۵۹۱

۱۳۴۲

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

اسم کتاب مثنوی حدیقة الوصال
مؤلف نوربخش،
موضوع کتاب فهرست، ۹۱۳

شمارهٔ ثبت ۱۳۹۴۰
۹۱۳

بازدید شد
۱۳۸۱

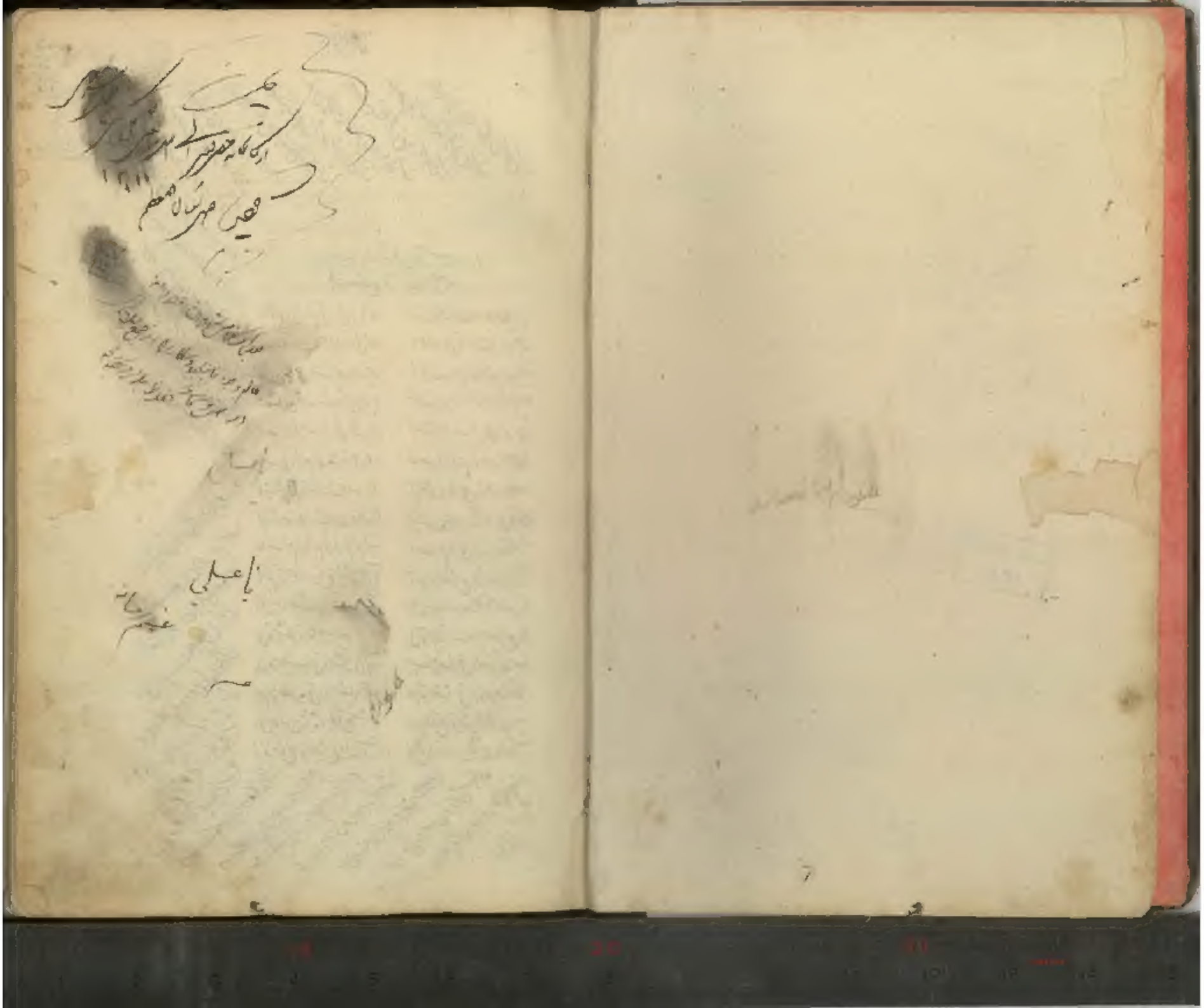

بسم الله الرحمن الرحیم

فتاح گوید اسماء عظیم

باز کو از نام تو فاتح الله — سوی جنات و حسان فتح باب

ای بنات اسمها نامی همه — نامهای تست ای نامی همه

چون تو نامی نامه هر نامه — نامی از نام تو شد هر نامه

نامه این نامه شد نامی ز تو — نامه این نامه شد نامی ز تو

نامه هر نامه نامی تو بی — نامه هر نامه نامی تو بی

نامه بی نام تو بد نامی بود — خامه بی نام تو خود خامی بود

تا بنامیزد ز نامت خامه : — کی شود نامی بنامت نامها

تر زنامت یافت اول خامه ام — پس بنامت کرد نامی نامه ام

خامه ام از نام تو نامی شد و — نامه ام نامی شد و عالم گرفت

نام تو مصباح مشکوة دل است — نام تو مفتاح جنات دل است

دل ز تو مشکوة و مصباحش توی — دل ز جنات و مفاتیحش توی

بی تو مشکوة و مصباح کو — بی تو مفتاح جنات او کجاست

بی تو مصباحی و مشکوتی کجاست — بی تو مفتاحی و جنانی کجاست

هم تو مصباحی و هم مشکوة من — هم تو مفتاحی و هم جنات من

دل چو این جنات را فاتح شد — نام فاتح تو شد مفتاح دل

نام فاتح تو مفتاح دل است — فاتح جنات مفتاح دل است

جنتی چون گشت از تو جنت تمام — یافتم از جنت و جنت مقام

کردم از مفتاح فاتح مفتتاح — فاتح ابواب جنات الصلاح

بود هم از جنات بابی وا کنم — در رباض جنتی ما وا کنم

آورم کلها بدامان سخن — بوده اصحاب در و ایمن سخن

وه چه کلهای رضای معنوی — هر یکی حوری بهشتی منتوی

هر کنین کلها کلی آورده است — جاودان در جنت المأوی زیست

یارب این کلها همه دار الخلود — در بهار مستدام و مستزید

نعت تحمیدات فرقانی کنم — وصف تمجیدات سبحانی کنم

وصف تحمیدات ز قرآن چیست — نعت تحمیدات از فرقان چیست

ای ز حمدت شسته از اذکار ما — وی ز مجدت رشته افکار ما

حمد تو شایسته تحمید تست — مجد تو بایسته تمجید تست

ذکر تحمیدت فزون ست از مقال — فکر تمجیدت برون ست از خیال

در مقامی گرچه جز تحمید نیست — در خیالی گرچه جز تمجید نیست

ذکر تحمید تو کردن مشکل است — فکر تمجید تو کردن مشکل است

حمد و تحمیدت گرچه ذکر و فکر تست — هر دو مستغنی ز فکر و ذکر تست

ذکر ما وصاف فرقان مجید — فکر ما کشاف قرآن مجید

واصفی حمد تو را فرقان همه — کاشفی مجد تو را قرآن همه

آنچه در فرقان و قرآن منزلست — حمد و تحمیدست مجد برآن منزلست

غیر تحمیدت نیست قرآنی ذکر — غیر تحمیدت نیست فرقانی ذکر

ای بدوران تو موجود و عدم
ای در ایام تو مفقود و ندیم

دل ز احسان علم و جنبان سپهر
نعمت الله نعمت الله بالغنم

روی تو آئینه کیتی نما
روی تو آئین ز کیتی مدام

خرم تو چون خرم نوگل بهار
بزم تو چون رزمت آینه بهار

چون قضا امر تو نبود مرم آمده
چون قدر حکم تو محکم آمده

قهر تو چون تیر تو نیک اجل
خصم تو چون قد تو نخل اجل

رمح تو چون مار و لاجه سرفراز
قالب قلب عدو را زان گداز

رای تو چون روی تو عالم فروز
آب شمشیر تو برق خصم سوز

تخت تو چون بخت تو عالی بلند
آسمانش کوه و انجم سرچ

جودت چون جودت آفاق گیر
حکمت چون بخت گردون سریر

از تواضع کام بخشی هم صنیع
صاحب خلق حسن خلق وسیع

با جمال سلطنت درویش خوی
با کمال سلطنت درویش جوی

برگ سبز بخل در پیش تو هیچ
کشن ظلمت از آن کوه نگین

نعت آمد نعت خیر المرسلین
سلم الله علیهم اجمعین

مقصد کلی بهت از ایجاد این
کنت کنزا باشد این سر ز ایجاد این

مقصد کل از ایجاد جهان
باشد استجلای آن گنج نهان

گنج مخفی آن قدیم لایزال
خود جمیل و جود خواهان جمال

کرچه بی آئینه ارواح آرا
بی ظهوری کثرت اشباح را

آئینه از علم و ایم پیش داشت
جلوه تا بر خویش از هر پیش داشت

خواست در جام جهان بین اولا
جلوه کرد و جلوه اش محفلا

آدمی مبدء و سرجمع یکی است
آمد و شد چه و مجمع یکی است

گرچه حق از مبدئیت معلق است
لیک تنها مبدئیت از حق است

باشد اورا در نهان و آشکار
مبدئیت با اعتبار انتشار

وآن اضافات و نسب اسمای حسنی
اعتبار معنیه را مجمع است

ذره کان ظاهر آید در وجود
آفتابی دان کز آن مطلع بود

وآنچه را مرجع بر اندازد حجب
عقل او دانست از اضافات سبب

فیضهای حق بود
منبعش آن مبدء مطلق بود

علم حق چون کرد تعیین وجود
زان وجود واحد واجب نمود

عین اول کان تعین جو بیش
اصل هر عین تعین دان خویش

اسم اعظم باشد اولی اشتباه
مبدء اسمای حسنای آله

مبدء اشیاء وجود عالم است
کز اضافت نام او بر نام شد

وآن تعین خلق وجود مطلق است
عین عالم مظهر خلق حق است

خلق حق را بین تعین ممکنات
جلوه کرد هر دم از اسماء و صفات

چشم دل بکشا و خلق الله نگر
سایه شه را طلب کن شه نگر

شاه اینجا قطب جمله عالم است
صورت معنی اسم اعظم است

معدن اصلی چو بر فرع برتنود
قطب عالم در تعین رو نمود

کملین کان شاه و در سایه اند
خلق خلق الله و الله سایه اند

از تعین سان برافتد کر تعدد
مبدء الایشان شود ام الکتاب

وآن تعین ها ی ارواح دکر
هریکی از نسبه فی شه جلوه کر

خود ز بر تعین زد رقم
عقل اول حضرت اعلی قلم

روح اندر عالم ارواح هست
لاجرم اندر عالم اشباح هست

چون شهادت هست غایب را گواه
سایگان را آمده مرقات شب

نفخ صور لذت جسمانیات
گوش با بواع عزت روحانیات

بال کبوتر پرواز کنند
منکشف بر دم ذوق آیتی کنند

جلوهٔ اسما و اعیان جاودان
بنگرند از دیدهٔ کشف و عیان

محو و بیخود در آن جمال بیمثال
باده نوشند از جام وصال

روح جزئی کز خود آگاهی است
جوهر نورانی روحانی است

باشد آن پیوسته مرآت صمد
جمله معقولات را صور شود پذیر

نفس ناطقه چو از ابدان برد
صورت معقوله را قسمت پذیر

گر نمانی فرض آن را انتقام
مثل معقول آن تمثیل شد تمام

پس طلسم کنج روح پیمثال
در طلسم جسم خاکی شد مجال

تا نگردد باشد محل قسمت پذیر
حال را هم میت از قسمت گزیر

جسم خاکی از کجا و روح پاک
این بود مفهوم بسیط آن بزرگ

بل حلول نوری باشد بنور
کز پی دارد نور در خلق ظهور

از برای روح حساس این بدن
آفریده شد زرتب ذوالمنن

وآن بود از بهر نفس ناطقه
در صور ت آلتی بس لایقه

پس تعلق چون طریق حرکتش
با تعشق دارد از معشوق میل

روح را زآن سان تعلق با تن است
وآن چو علاوه واین چو ملک آن است

همچنان که شاه را در مملکت
هست جاری امر و نهی سلطنت

روح هم ملک تن سلطان بود
امر و خویش را همه جویان بود

آنچه نسبت هر یکی می شود
صوری و اعیانی محسوس بود

عقل اول یا عقول کلیه
جمله افلاک مجسم قدسیه

باز نفس کلی آن نجم درگاه
با سماوی نفسهای فلکوری

آن قوای معنوی جبروتی است
این قوا روحانی ملکوتی است

بعضی از ارواح علوی مصقعه
باده پیمایند زالا مرتبه

عارفی کان مست جام باقی است
روحی از آن رود جهانیش ساقی است

لاجرم بر غیر تقدیمش بود
عالی و سافل بتعظیمش بود

وآن ولی پاک ذات قدسیه
کآن ندوحانیه چیر شیطنه

چون شد ش پیوسته در سیمای عام
راجهای فیض در هر صبح و شام

خود این حق بوالی مشکوة چیست
پیش نهان از بزش بهر غیب

مستفید ان چون شوند از آن نفس
بر تفاوت آمدند از کم و بیش

عاقلان را در مدارج لاجرم
سیر و تقلبات باشد پیش و کم

هر که کامش بیش طی کرد بیش
هر که کامش پیش طی کرد پیش

جبرئیل آن سید سیمای قبول
کز رسول الله را باشد رسول

آمده مخصوص ارباب کمال
نه بیاسایند بزم لایزال

وابتدا چون وحی کرد جلوه گر
باشد انزال معانی در صور

آن معانی محتجب در عقلیه
در عقیقه جسمهای حسیه

گاه بنماید جمال خود بخواب
گاه بگشاید بیداری نقاب

حسن را در حضرت محسوس کرد
سازدش ادراک بنماید بشر

ور کند ادراک او را در خیال
هیچ علم از شیر نیاید بجال

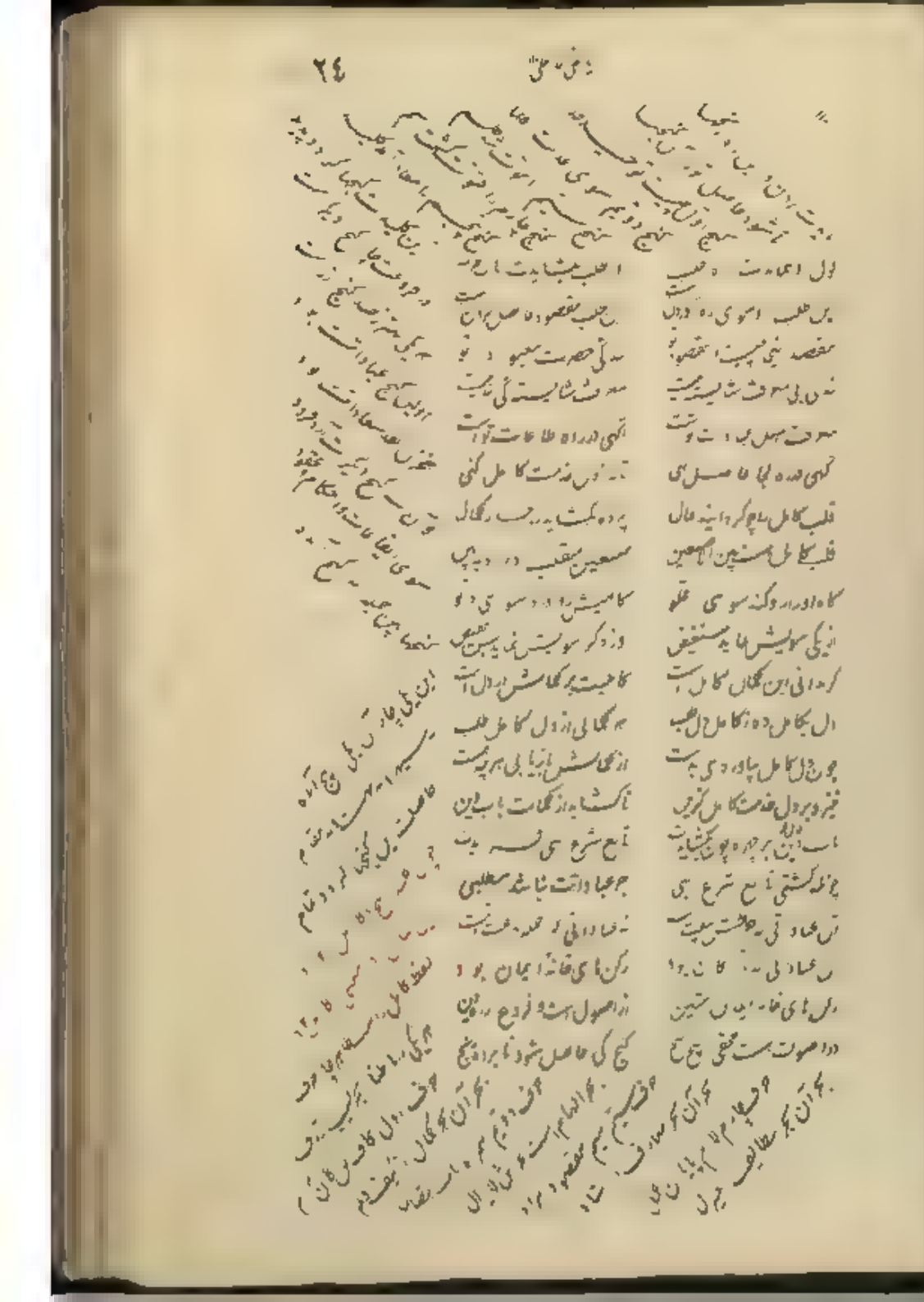

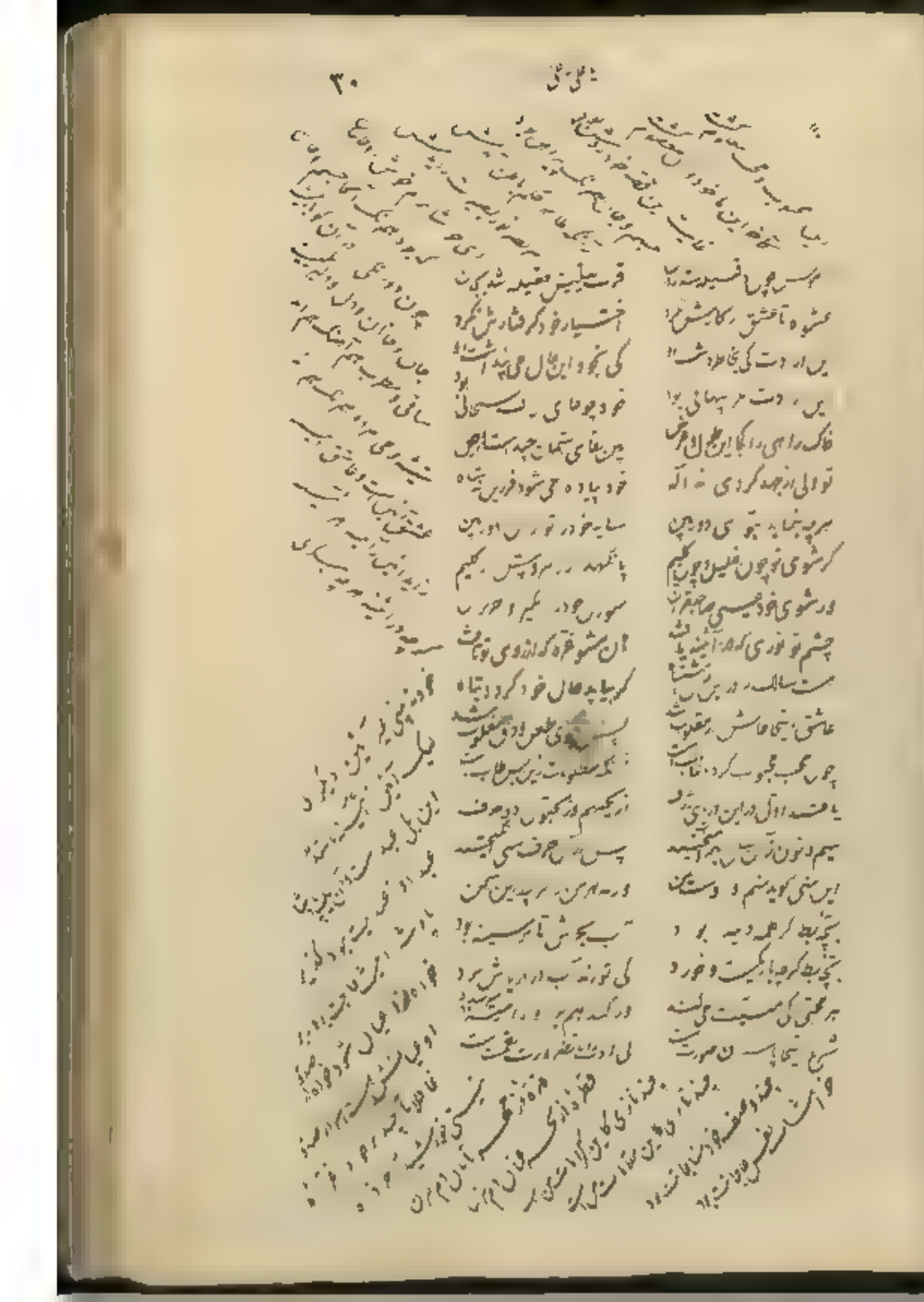

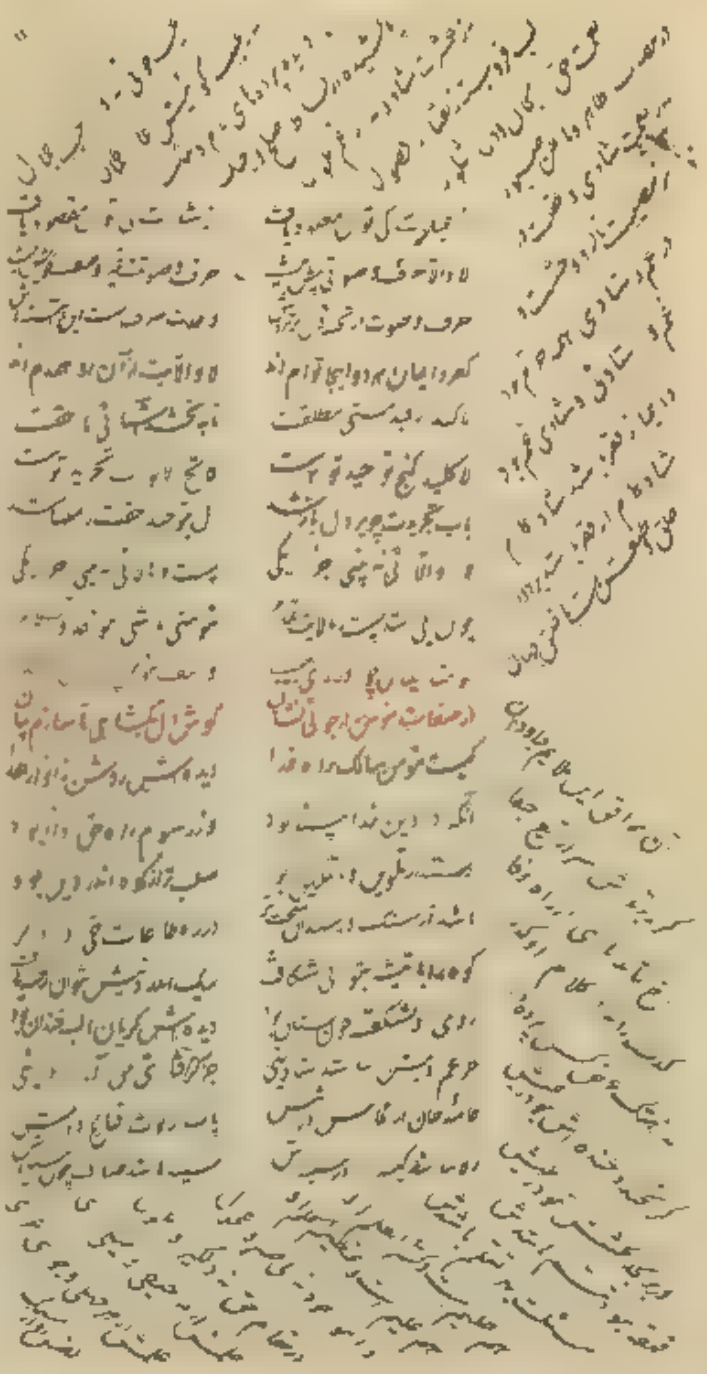

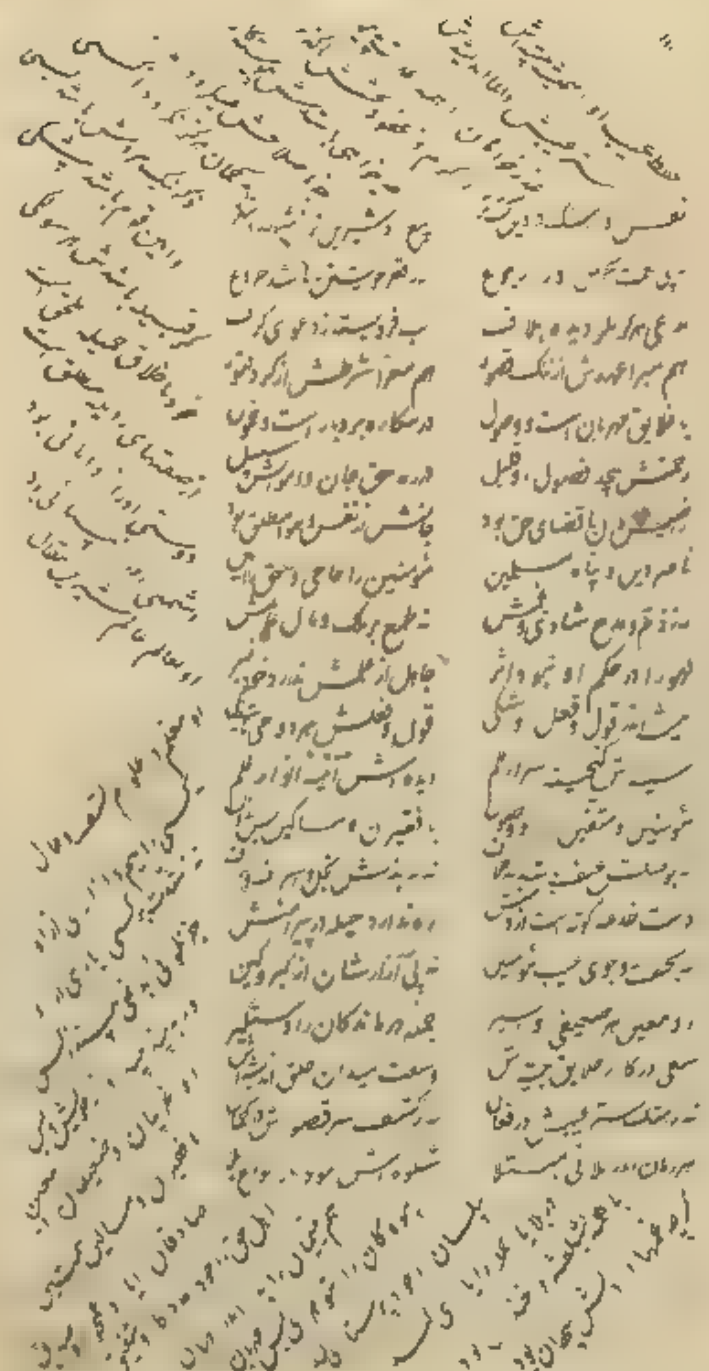

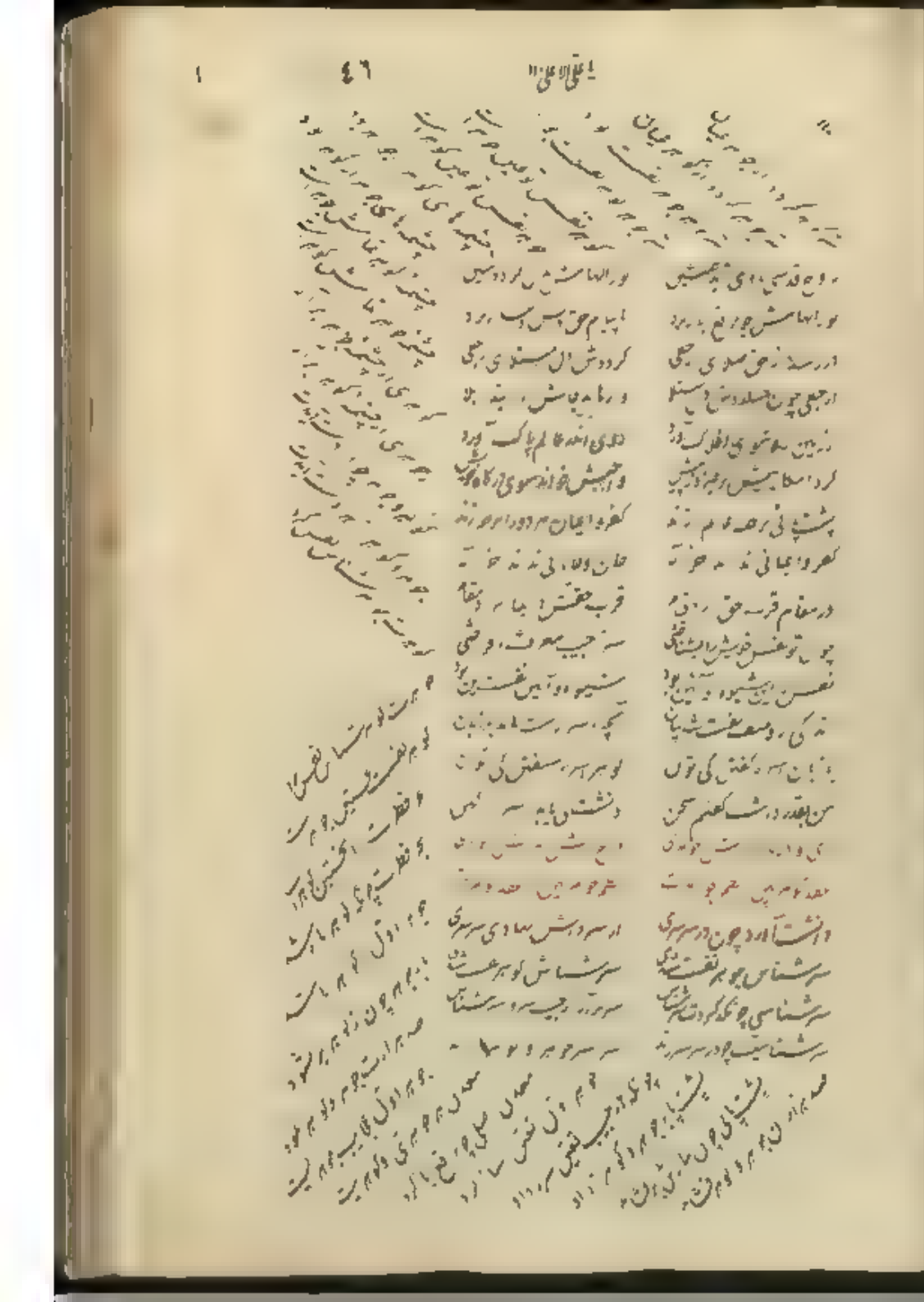

از کتاب کون و آیت قلم — از حروف وی شناسایت هم
آنچه اندر عالم علوی بود — و آنچه اندر عالم سفلی بود
مقدرات قلم بر کرد وا — از رخ معنی رقمشانی تورد
صفحه صفحه دفتری بر دو نام — عارفش سد کتاب تا قیام
چون کتاب الله شد الله پیشه — زیبای اهل عرش و فرش به پیشه
از حروف فرش چون دستان گواه شد — لوح محفوظ کتاب الله شد
لوح محفوظ است کتاب حق بود — باب هر علمی ز آن مشتق بود
آنچه استاد و اهد بعد از این — در کتاب حق مبارک بین بین
یعنی افلاک و انجم با بسیط — عنصر اطلاق و حکم با شعاع
لوح محفوظ است محو و پیش و کم — حق مراد او شناسد نقش قلم
چون قلم گردد ابواب آشنا — آنچه بایستی و شد شد کما
پس زمان دبیر قلم در کار بست — وین سخن هم حال در سر مست
چون علوم دین و قانون بود — بود محمد پیش علم حق چنین
آنچه بایستش بقش پیش و کم — کلک صنعش بنگسیند بر رقم
با قلم دیگر سر و کارش نماند — نکته باقی سر بسرش بر نشاند
چون مراد او در و شد با تمام — آنچه می بایست بوده و هست و شد
با قلم دیگر سر و کارش کجاست — کر شود خشک قلم بیجا بجاست
اینکه تو هر دم تراشی خامه — تا نویسی در سایل نامه
زان سبب شد دفتر و کلک و کتب — تا بماند هر دم انقش بر نقش
علم تو باشد حصولی از صفات — علم حق باشد حضوری بی ثبات

چون بحکم ... — در مکان و در زمان قرطاس
علمهایش سر بسر با اهل تو — نقش تو بیش هم بیش تو
از تقویم قضا و غافل است — برقدر حکم او نویسد جعل است
کرنه غافل بد ز تقویم قضا — حکم بر تقدیر کی بودش خطا
علم او چون با تقدیرات احکام — آن سبب گردش حکم رود بحکم
با تجلی خود او قبل از شش کرد — در تنزل عزت و حکمت بکرد
از قضا و رفته ... — تا قلم تقویم حکمت بسپرد
بسته سیم قضا و رقه — معنی و بیه بی حد
لوح محفوظ است بیه ... قضا — هر ورقه لوح سیمین نقطه
بیت الی بیچ تقدیر قضا — صفحه از دفتر ارض و سما
سر بوشتی کان رود بر سر تو — حق تعالی اندر این دفتر تو
آن نوشت سر نوشت ... قضا — تا قدر سازد بر آن پیشت بر ملا
آنچه باشد از قضای حق بیان — در قدر رود عیان اندر جهان
زیچ تقدیر و قضا چون رقمی — صفحه ها از یکدگر کرلشکا فتی
رو یقین میدان تو ان بیشه له — کز قضا کلکی توانی کرد رد
لیک چون آنی باحکام قدر — قدری از وی بستوانی کرد حذر
وان سبب فرمود ختم انبیا — کز قضا حق را بکن رفع بلا
زو آن از نویسش محمی داشت — ورنه ای ممکن ممکن شد ثبت
زو آن از عالم محمی کند — می شود با جا علی ممکن تورا
فعل بسیاری کرت شد بیر — اندکی رو دهی آید قرطاس

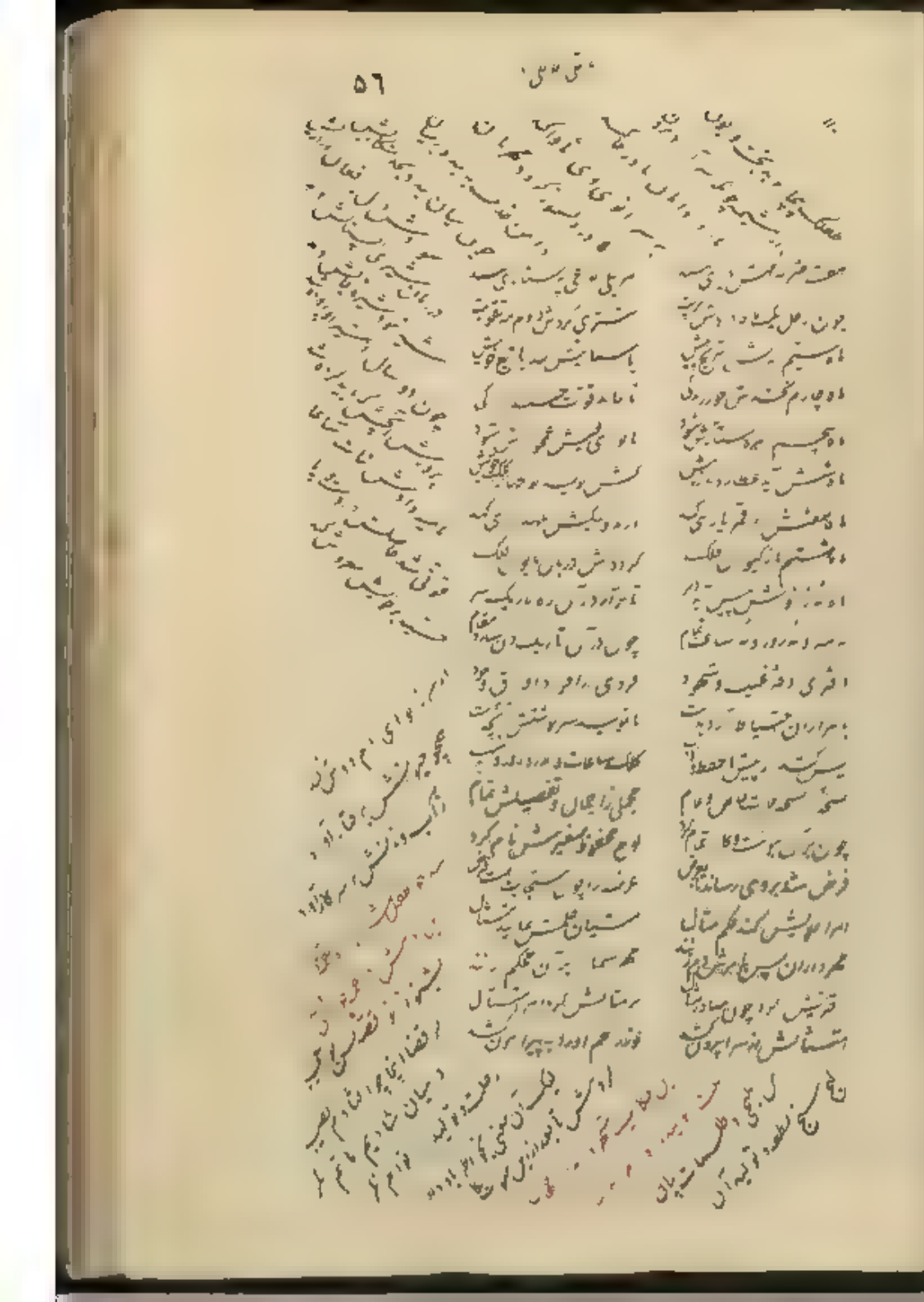

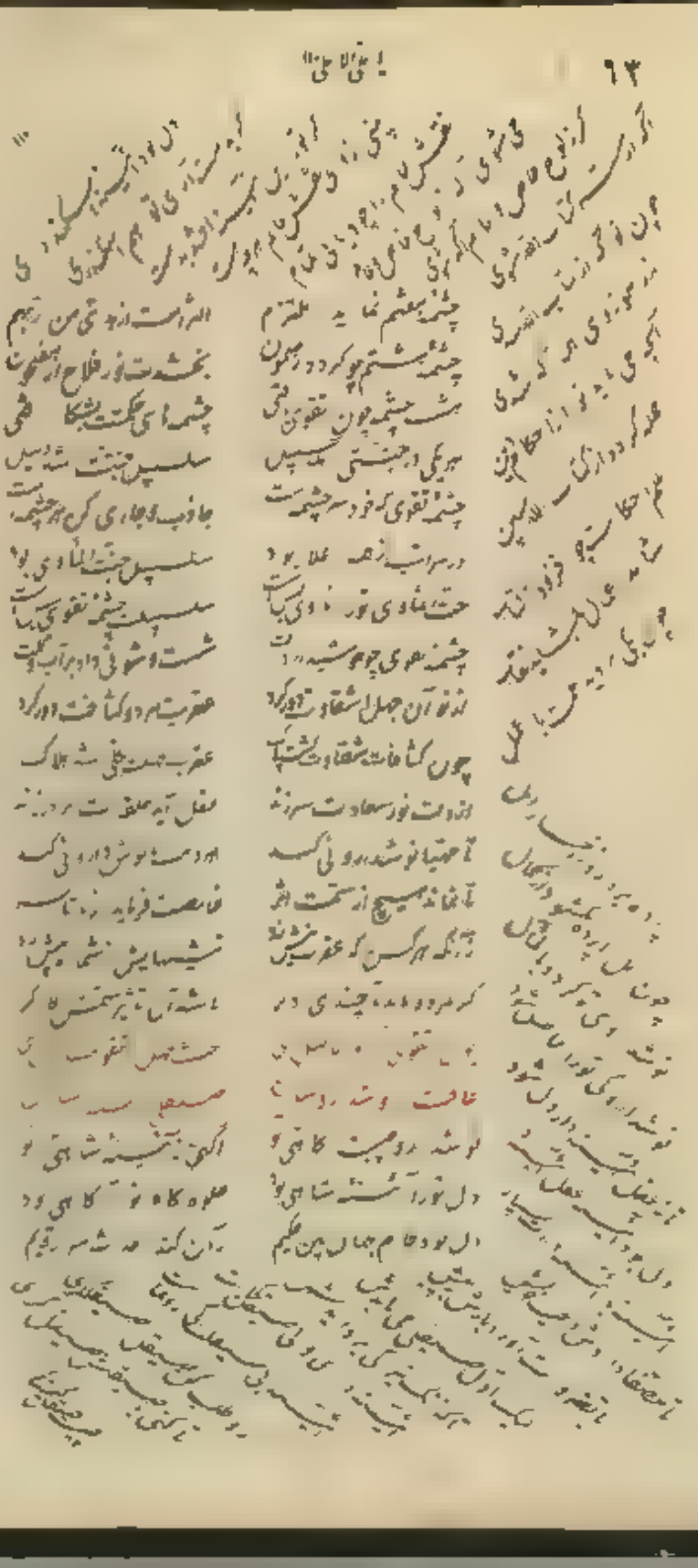

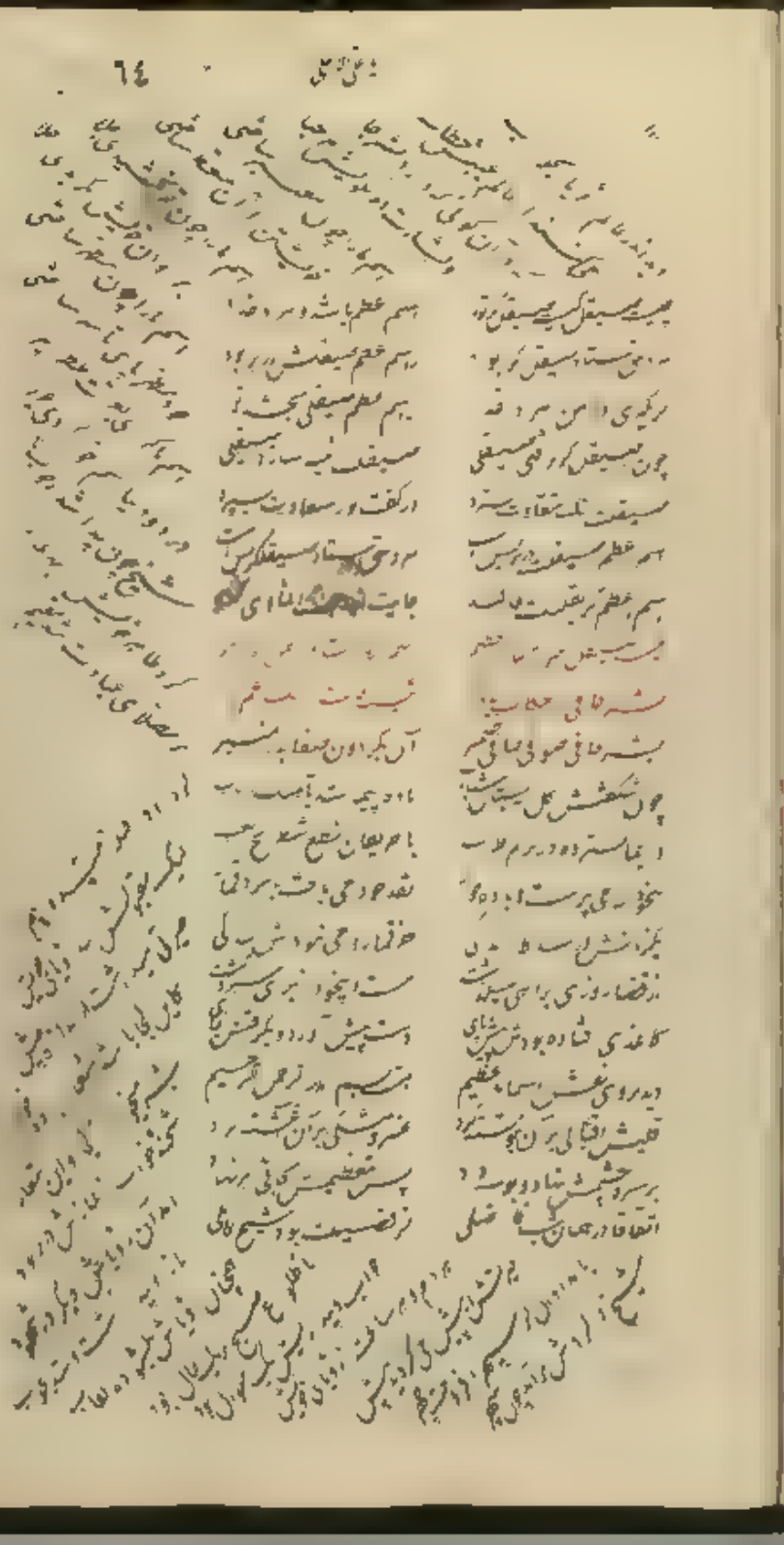

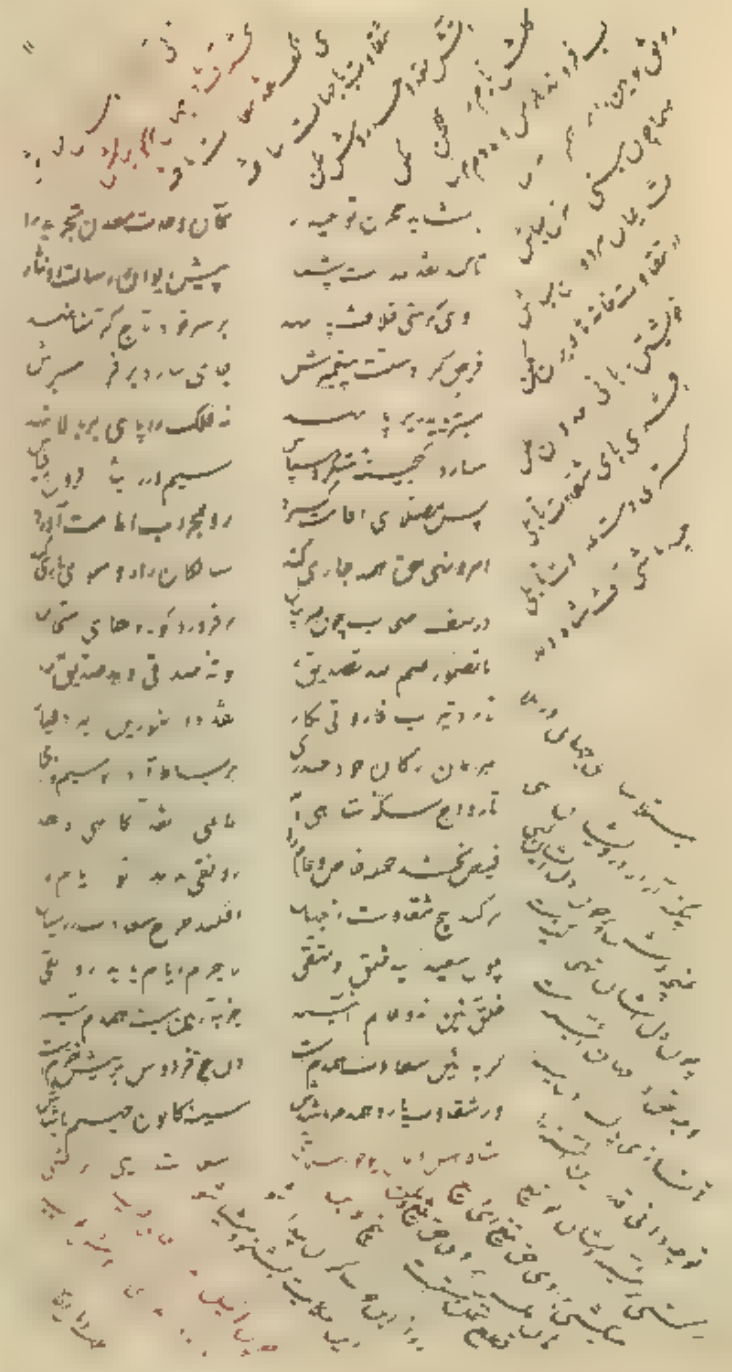

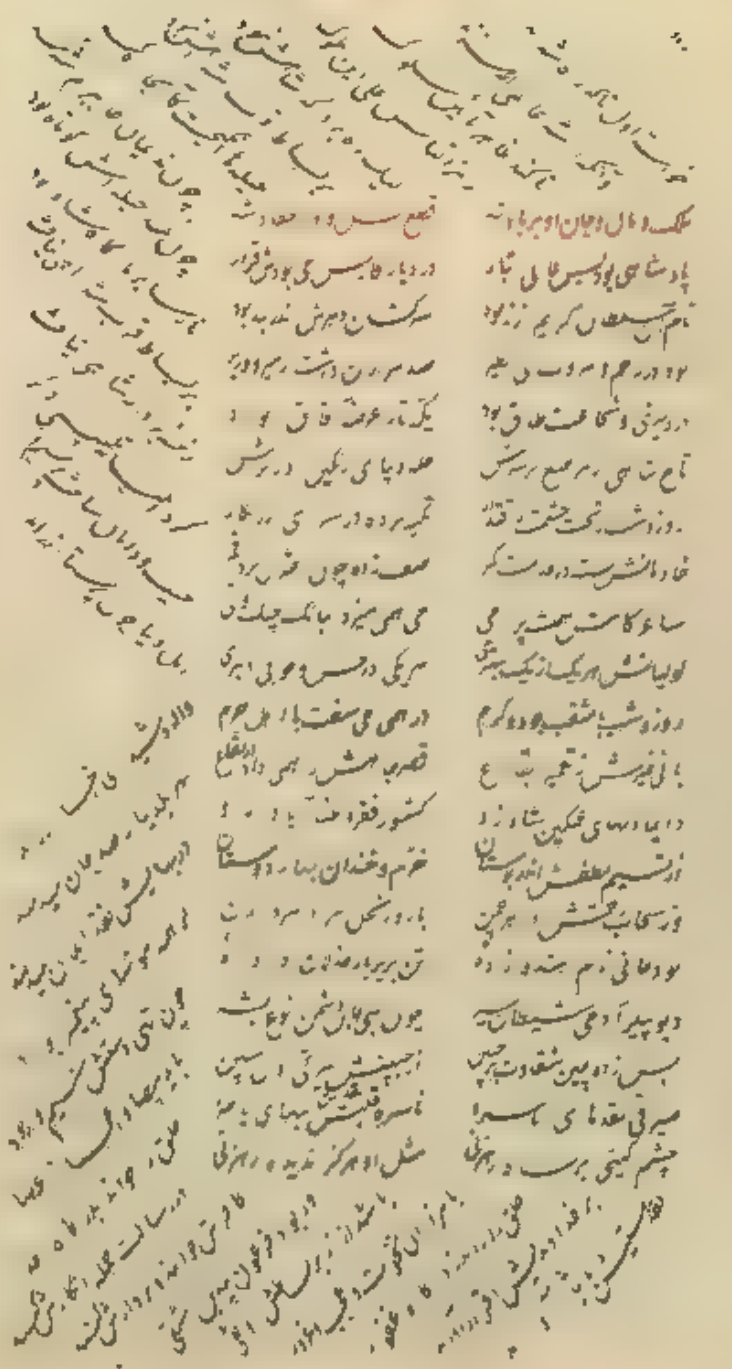

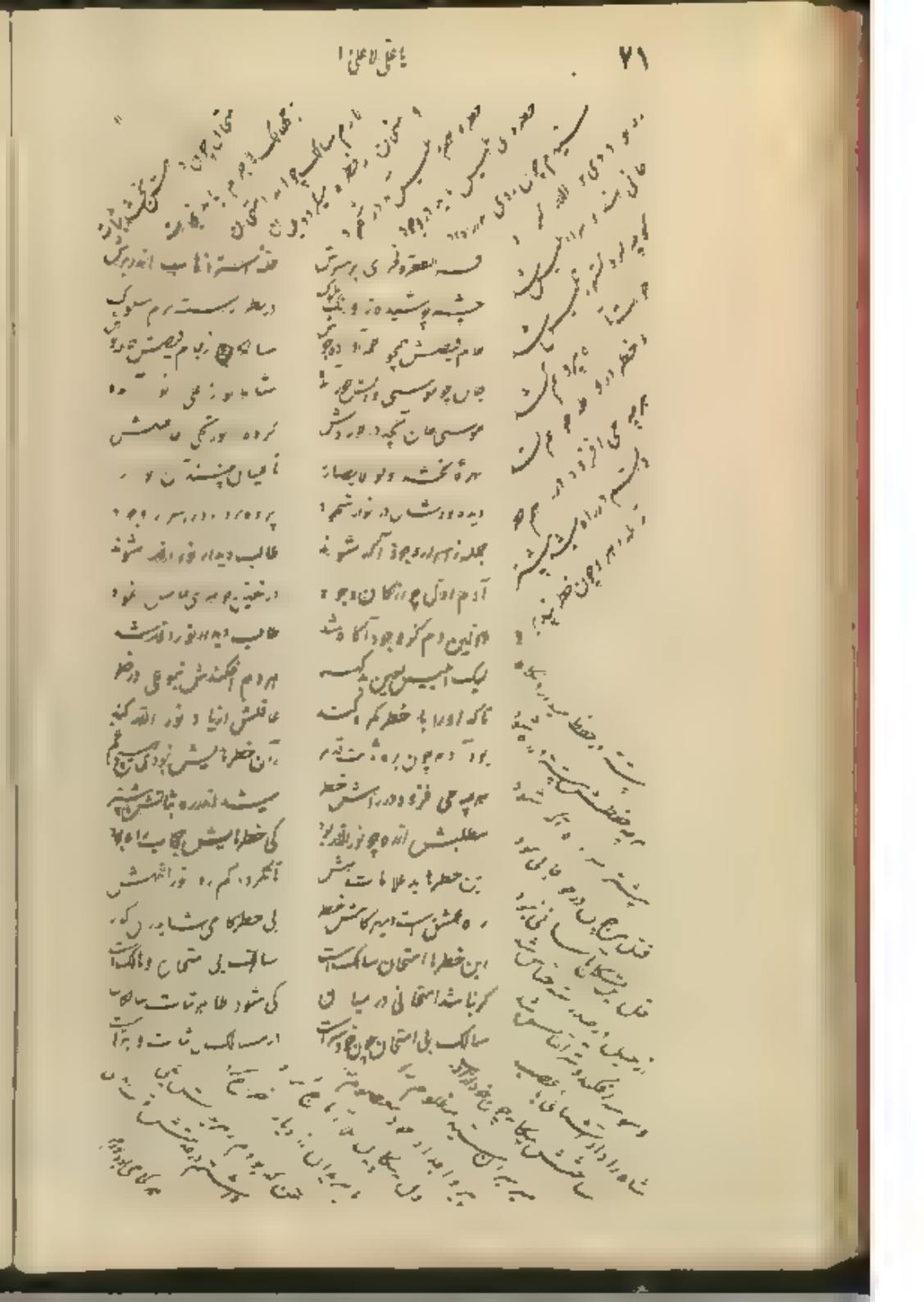

پس نوشتم کلک و زان گل ریختم — در دو عالم گلبن همت شکفت
هر یکی در دو جهان بی‌مایه شد — از لب شیرین چو نقل‌آبی شد
کرد حلق آویز در تقدیر حق — بیت بیت از ابتدا تا انتها
تا حسرت دل سیاه و کور کرد — باد و ان در دو جهان بی‌بهره
بود چون مختوم رب‌العالمین — سمع و ابصار و قلوب کافرین
در دو عالم کور و تا پیدا شدند
نقش فلاتی زده رسوا شده
بتاریخ هفدهم شهر بیادی الثانی با تمام رسید بخط حقیر تقصیر
علی ابن ابی طالب فلاتی ۱۲۸۰

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] — [illegible]
گوهر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ای بادشاه بنام [illegible] — [illegible]
کرده این لعبت نظام تو پود — کی زبان گوینده نام تو بود
آن زبان گوینده نام تو بست — بنده خوار خوان نعام توست
[illegible] — [illegible]
هم زبانش قطعه قطعه چاک باد — هم دهانش پر خس و خاشاک باد
تا کسی آن نام تو را گوینده هست — خون نعام تو را جوینده هست
تا دو دم از تو کشش کام و زبان — آن بشر بین گوهر کام زبان
تا سر اکام و زبان گویا بود — لعبت نام تو در جویا بود
لعبت نام تو در کام و زبان — آن بشر را بین گوهر نشان
وه چه شکر شکر شکر و سپاس — آن سپاسی کان بیاید در قیاس
وه چه گوهر گوهر لعبت فشان — آن ثنایی کان بیاید در حصا

[illegible]

باشد اندر ... / چهرهٔ معنی و صورت از نظر
[illegible]
قوت تقریر او ... / [illegible]
... معانی از بیان / [illegible]
گر تو را شوق معانی در سر است / [illegible]
چون ... لب و ساغر / [illegible]
آنکه ... شده کام / [illegible]
از بیان چون ... / [illegible]
چون ... / [illegible]
عارف ... / [illegible]

[illegible]

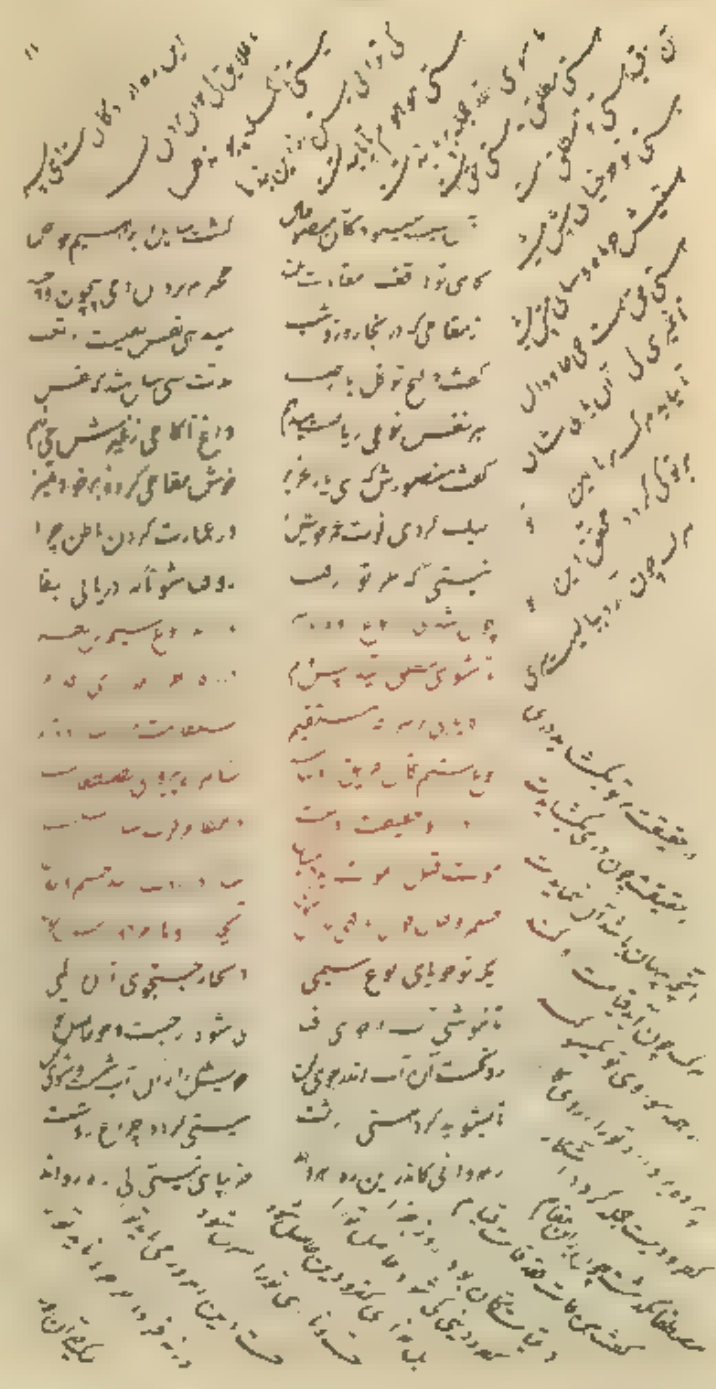

اولیا را چون ولایت از نبوت
چون بلا نوبت ز مشتاقان نشه
واعظ بدبین مغذار مشغی
سوی مسجد شد شتاب آهنگ
گفت کای یک مشت خاک جهال
قتل این درویش دارش کنید
چون بناحق کشت آن مشتاق
بود جمعه نام آنجا صادقی
یوں بگوش سلطان این ماجرا
خون او هم ماحق انجمید
محکمه عادل دین گوهر پیما
واعظ و اصحاب او کشته بشاد
دیگر از دنیا و عقبا آن چهار
چون شنید این گفته واعظ دغل
واعظ بدبین چو بشنید این بیان
این بدیهای دلی بغرو خشی
بر امیر اوقاف، مال یتامی
کشتم و دزدیم بهم انباشتی
رشوه گیری از رعایا پیشه کن
سود خواری از جهان اندیشه کن

این گواهی دروغ بر شیطان
این دروغ بافته بر دین ما
این کشتنش از کجی و فتنه و غو
این حبیس سخت و تعذیبش
این همه دون همه ابا دارش
جمله شیطان را شیش ساختی
نفس شیطان را رهم بشناخته
تابع فرمان برآن شاه
پنجه در راه و رسم جهاد
جهد ما کرد و جهادی سازگار
در نهادش خیمه و رحل و کجاوه
نزد حق برای سود و بها
دین و دنیاشان همه بر باد داد
غیر غلت در دلش نوری نتافت
رفت با اصحاب یکسر در جحیم
ساحت جان نوشین را جحیم
خاص از دنیا ش کام دل شد
واعظ و اصحاب را شناختی
این چهار شد از جهاد و اجتهاد

آمدم تا آورم قلابها — سوی موت پاک بیهوده
آمدم کز توبه بگشایم درت — سوی باب الرحیم اهل بهشت
تو نشسته چون بابی زاویه — آن تو را در ره نشیند پیچ و پیچ
تا تو بگسستی آن عار کن — وآنگهی با موسی دیگر بزن
گر پرشوری آن نگشت گفت شه — کو هری چند از پس سنگ شه
سنگ چون از شرع آن بشکافته — هیچ وا بی وقف در نه در میان
نیکی از شرع آن بنا کفته نامه — کو هر انعام آن بنا کفته شه
این زمان شرحش عیان بینی تمام — آفتابت نامزد آید از غمام
آفتابت گر دمی مستور شد — دیده ابدال اندیشش بکور شد
نیک از مستور بیش دعیان — صد هزاران نجم تابد در میان
تو نه از دیده چو مستور شد — از عباد ذات نصر پر نوشد
آفتاب ار خاش باشد در جهان — لیس چه باشد خلق سیاه دان
نجم طاعت چون پنهان شد ز چشم — آفتاب توبه نورافشان شد
توبه چون آمد هدایت بایدت — دست بسته امت بایدت
یعنی از هر جرم باشد پاک بس — باید نشستن زآن پشیمان بس
وین ندامت عامیانه نور نیست — تو ندانی زهر کیاوه مرد نیست
نیک باشد توبه خاصان اگر — آن بود در ملک معنی سور
کرد شد در خلوت با خلق مقام — رستند از آفات ظاهر تمام
توبه خاصت چو دانستی که چیست — تا بخاص الخاص راهم توبه چیست
گر تو را زین توبه دل آگاه نیست — غیر رجعت سوی باب الله نیست

گشت توفیق هدایش رهبرش — قطع قطاعی خود کرد او طریق
چیست بودش دیگ سودای دماغ — ساخت پنداری سپس لابراغ
عذر تقصیرات و علت بستی — خوست او را هر کسی و با کسی
چون رود دیده سوی تقصیرها — حق خود در مجمله کرده شمال
جز جهودی کان غلیظ آمد شکل — می نماید هر زمان با ری پیل
آن جهودستی چو پیچش آورد — کژ او را می نیاید آورد راه
تا کمان دوزی نگردد راست جهد — کی ز کلک او باشد راست آن جهود
بست پنهان زیر بالین ری — کز توشش است پیران آگهی
حق خود را بر تو نمایم حال — سازمت آزاد از زور و وبال
دست بر آن زیر بالین جهود — بر کفش مشت زری ظاهر نمود
چون برآورد آن ز بالین وی — بانگ برزد آن جهود دیگ جوی
خواند او بودم من چو تو توبه و کتاب — توبه آنجس کرد و استیجاب
خاک مدد است و زری گوی — صاف تر از هر نوری جان شوی
در جهودم زیر بالین خیر خاک — چون تو دست آوردی آن شد تابناک
نقد اسلام کنون معلوم کن — در خلوم در حلقه اسلام کن
تا تو را زین دون مسلم کامل — هیچ اندوهیت نگذارم بدل
پس بصیقل تیغ اسلام گرد — نقد اسلامش شریفان انعام کرد
توبه اش را آور دهم دون زوال — دل تهی فرمود از کرد و مال
گر تو هم تایب شوی همچون فصیل — خود بجهوبت خانه هیچ سبل
نفس آماده که می باشد جهود — سوزدت دل از تف نقصان او

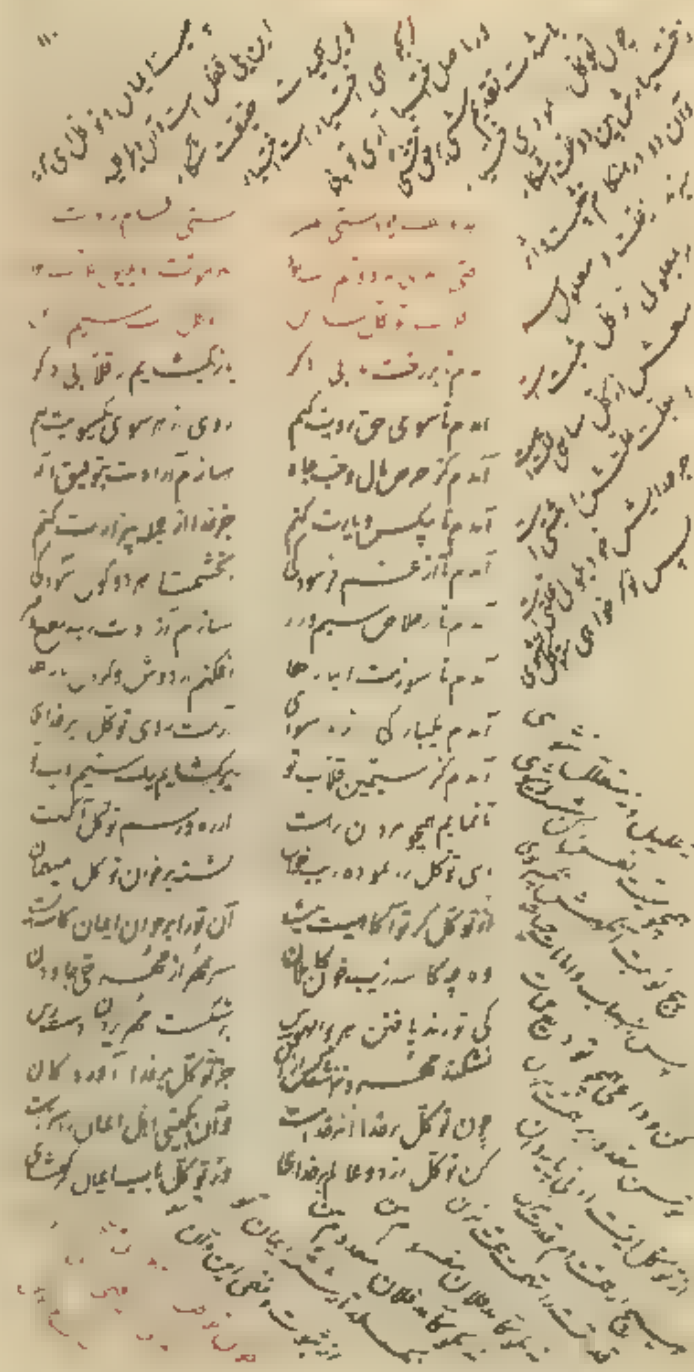

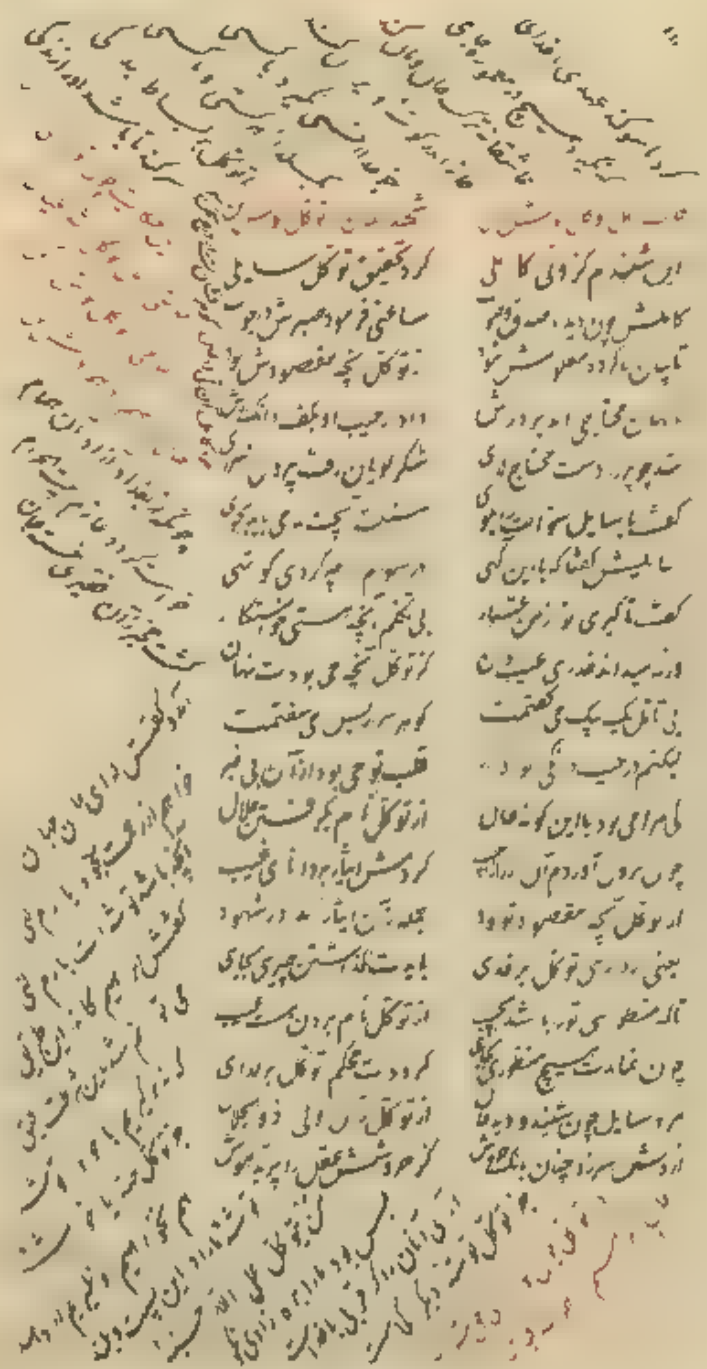

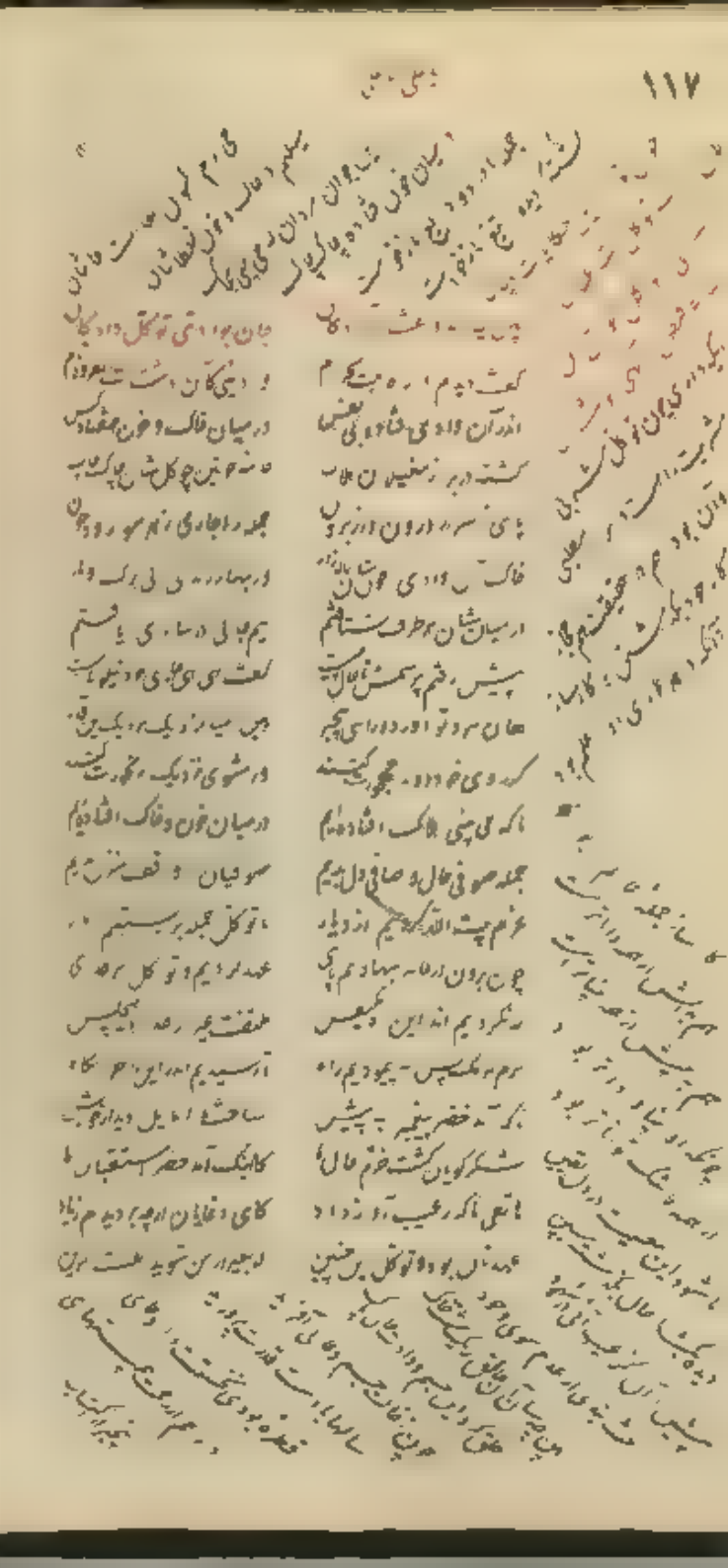

از توکل گوی عاری شد تمام — بر خلیل الله شد برد و سلام
از توکل نوح را افلاک نقد — رست از طوفان دریای فنا
از توکل رفت موسی سوی نیل — نیل را بشکافت از بهر سپاس
از توکل کرد عیسی آن سه حی — مرده صد ساله را احیا نمود
از توکل کرد ختم انبیا — شق انگشتی قمر را در سما
از توکل گشت اصحاب کبار — یافته در دو عالم قرب
از توکل هر ولی شد بر ولی — کی شود هیچ این چنین معتبر
از توکل خویش را چالاک کن — معتبر شو های ملک
از توکل پیشه کن ای مهتران — تا شود جانت علی الدوام بجوان
ظاهر و باطن توکل پیشه کن — هر توکل توشه اندیشه کن
هر صحابه بر توکل یافت حق — این چنین باید توکل بر خدا
بین که چون بیچاره و خویش و پیوند را بگذاشت — واگرفتن دست کار مرد نیست
تا بگوید با توکل کی مرا — کار فرماید خویش و کارها
آنکه حکمت در کلام او نهاد — چون نهی با سبب و سبب را او نهاد
شد چو با اسباب و سبب را آفرید — قدرت و فعل تو در هر چه تنید
فعلت ار و اماند از کار جهان — در جهان کی حکمتی کرد و عیان
چون همه حکمتها فعلت منعدم است — در توکل کسب و کار او لئیم است
هر دو گوش بر بند چون بینی ملک — کسب و کاری در توکل ساز نک
تا ملکهای حق آگه شوی — رنگها بینی و حبیب الله گوئی
شرح الکاسب حبیب الله خوش است — در توکل انکسار خود مباش

آدم از کز جا رین قلاب تو — بر کشایم بر چار اسباب تو
کز قنب آرد کج دستی — کج کاهی نما یم وصف
چون قناعت دوخت بر جان — پا بر اوج جوزها کوبد
بر سبلی کی نهد بر خوان تو — پس نوائی نه مجان تو
و رماند جانت جوع واجع — سازد از مستغنی جوع واجع
معدت شهوت غذایی یافته — قطع استمتاع جوعی یافت
پیش و پس بر صرف کرده — رقعی قوت ساز و قناعت
تا حکمت قوتی بخشد ز قوت — بهر طاعتهای حی لایموت
قوت گر لازم نبودی — در خورت جو قوت روحانی نبود
جمله چون از بهر طاعت لازم است — آن چو بهر قوت طاعت بود
همچنین که وقت مردن غسلتی — نبود تنها بدنی و شهوتی
و قناعت پرتو رغبت — باید از بهر دست و بهر شهوت
و آنکه اهل دنیا ی دنی — کرد شه بر سر قوتی کفته
تا نه اسراف بود هم مسرفین — در ساده لا یکب سازد چنین
تا یکب المسرفین بدرد بجان — وسن آب چو جوب
اکل و شرب اندر دو کرمانی بود — قدر ملا بد نور کافی بود
چون ز هر ماکول و طبوسی تو — کشته قدر ضرورت کفت
از عبادات و بطاعم و خانقاه — کوشک کاهیت بهر تکیه کاه
تکیه کاهی کان نه یک شب کاه است — قانعین و عابدین را منزل است

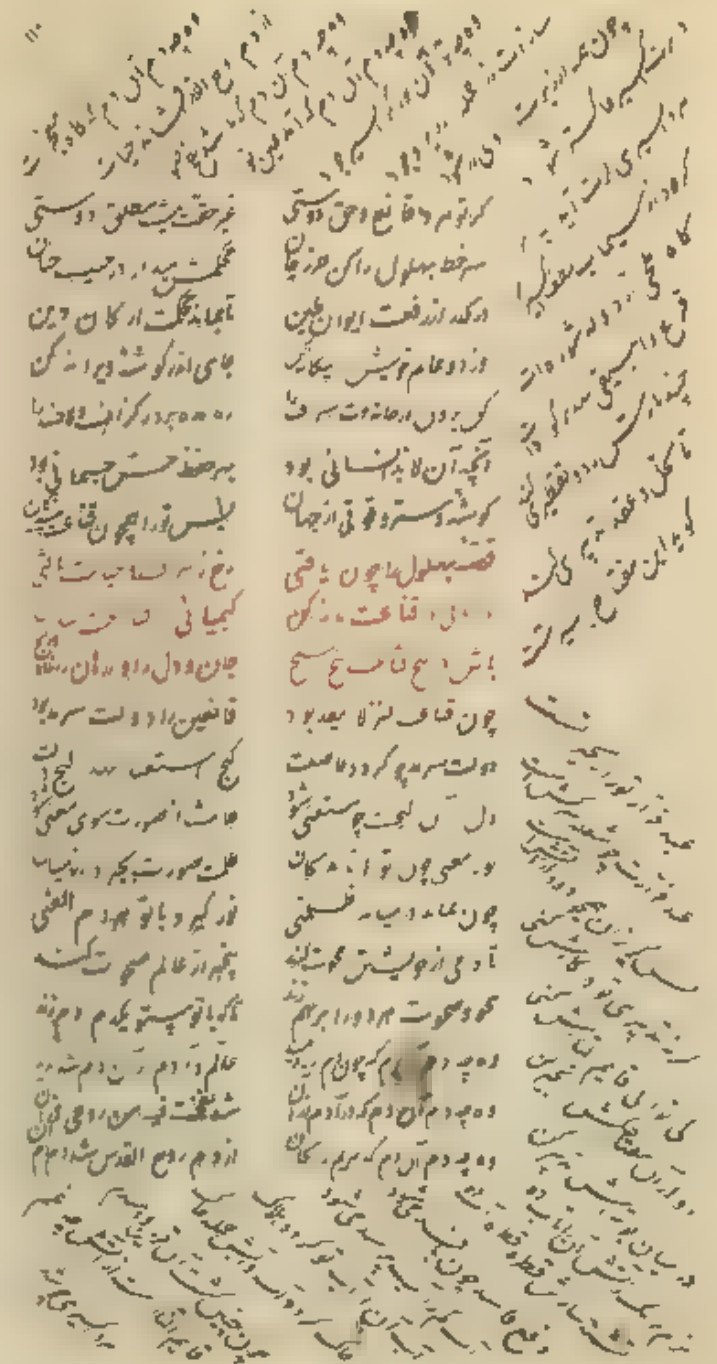

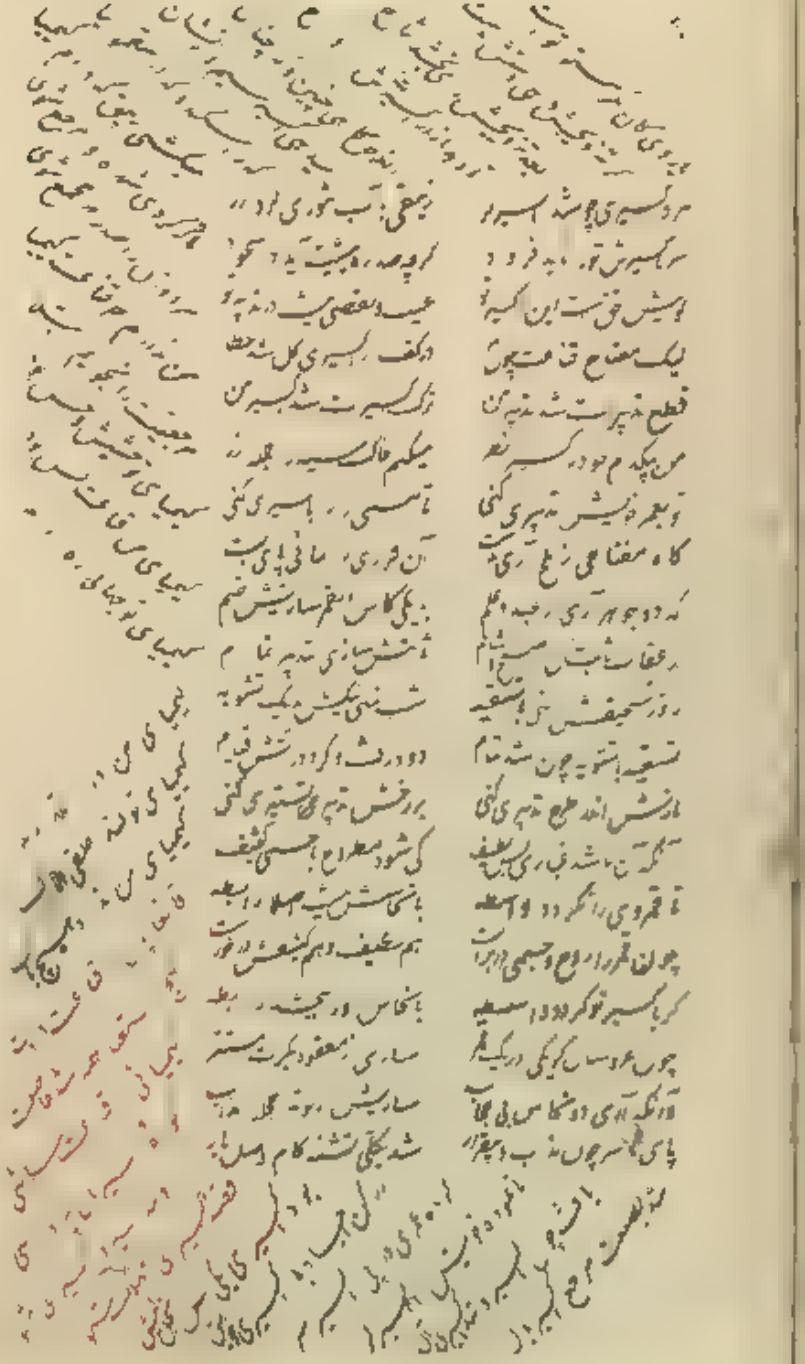

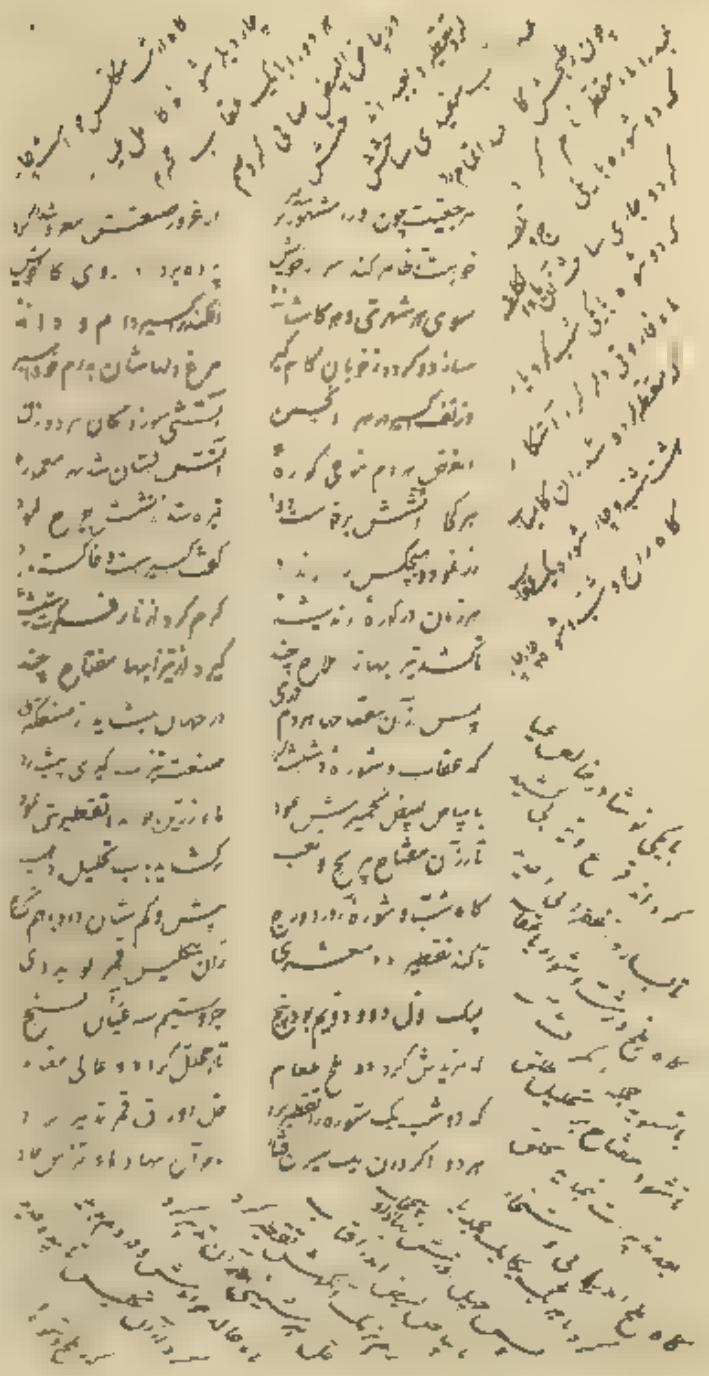

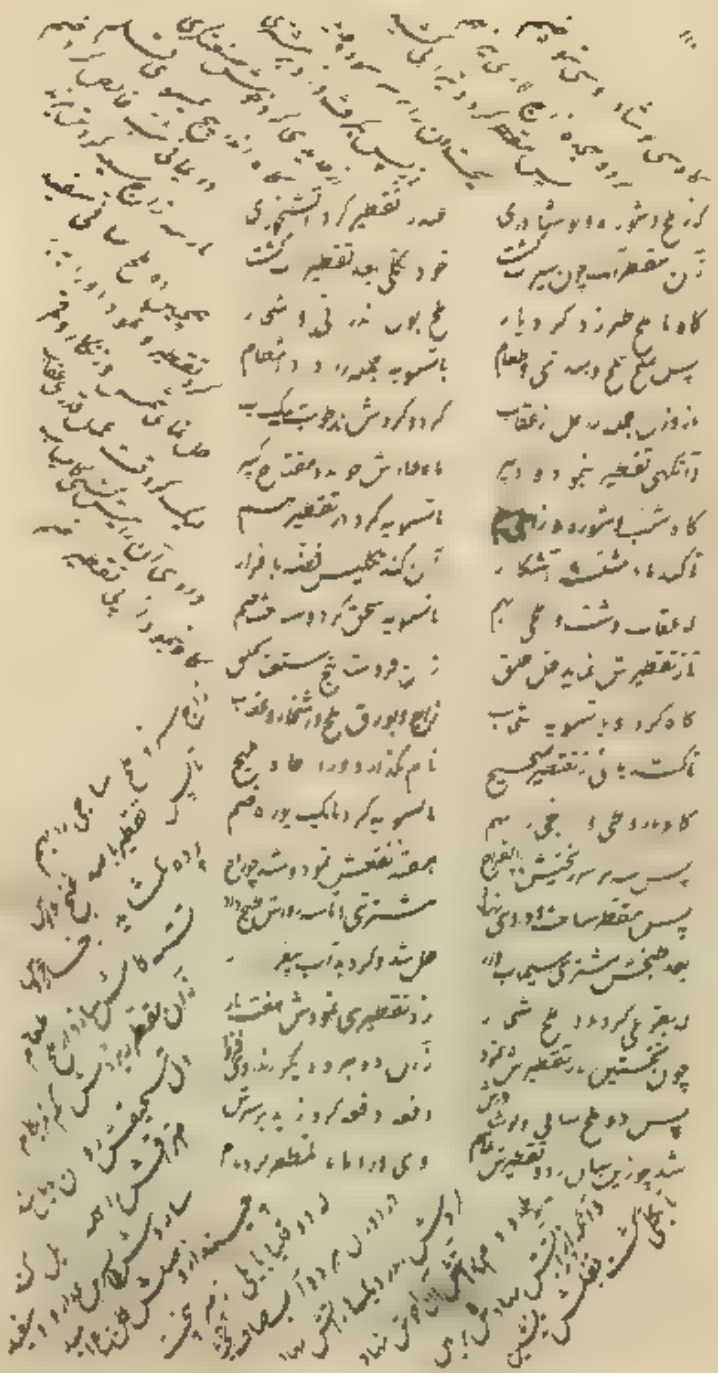

ای که خلوت سازی کج عزم را — بهر کج دل باشد خلوتی
کرد باید این خلوت تو صرف چیست — گنجهای عزت حاصل شود
لیک این خلوت بهر آفت بست — مرد دعوی آنی سوی کشور بست
تا به پی او بر هر آفت درش — کی فرود آید در آن عزت سرش
هست آفت ها سوی حق راهزن — کی بود راه فرود آن سری
آنچنان آفت بهر سو دیو و دد — رخ بر آن خلوت نهد صعب و ترس
تا هر سو دی دیو سوی — جویشش یکسر ز ایک سوی
چیست غفلت بدل دیگر و شتاب — از همه صوفیان بیسو شدن
تا در خلوت بعزلت خو کنی — کی بسوی حق توانی رو کنی
رو بجو در گوشهٔ دل خلوتی — پس از آن بگزین چو جان آن حضرتی
خلوت دل را بهست از اعتکاف — ظاهری و باطنی با هش و گوش
هیچ حسش ظاهر آن را رنج دید — باز گردد در اقالیم صور
کو آسایش هر نیج بشمار است — لیک دشمن دان دل هشیار اوست
هیچ حسش باطنی او را ندید — گشته در ملک معنی پیشوا
وآن خیال او هم و حسش شریک — فکر و حدست رهنمای کعبه
چون تو را او باب گردید و نگاه — ظاهر و باطن گوا نگاه بود
همچنان او را ست دیگر محتوی — هست او را خلوت قلت حق
آن از آن بود سالبی هست او را — ایلی هر این ایها بود پر
چون شود آن ایها کاب — زان این ابواب مفتوحه شد
بر تو این باب شهادی درست — حق و باطل تمیز تو کند

راه گم کرده شد و هم و خیال — میبرد او سوی جان و وصال
وسوسه چون نیست حاسی با تو هست — حل شود آن عقده های مشکلت
پس بباید بستنت ره از خیال — همچنانکه میروی از ره بجای
گر ز ظلمات نیش کژ راهان رسد — ره بجای خویش گیری همچنان
خانه ایمان نگاهی بر حریص — حبذا اصحاب حفظ با خلاص
حبذا اصحاب حفظ با خلاص — حبذا اصحاب حفظ با خلاص
حبذا اصحاب حفظ با خلاص — حبذا اصحاب حفظ با خلاص

[illegible]

[illegible]

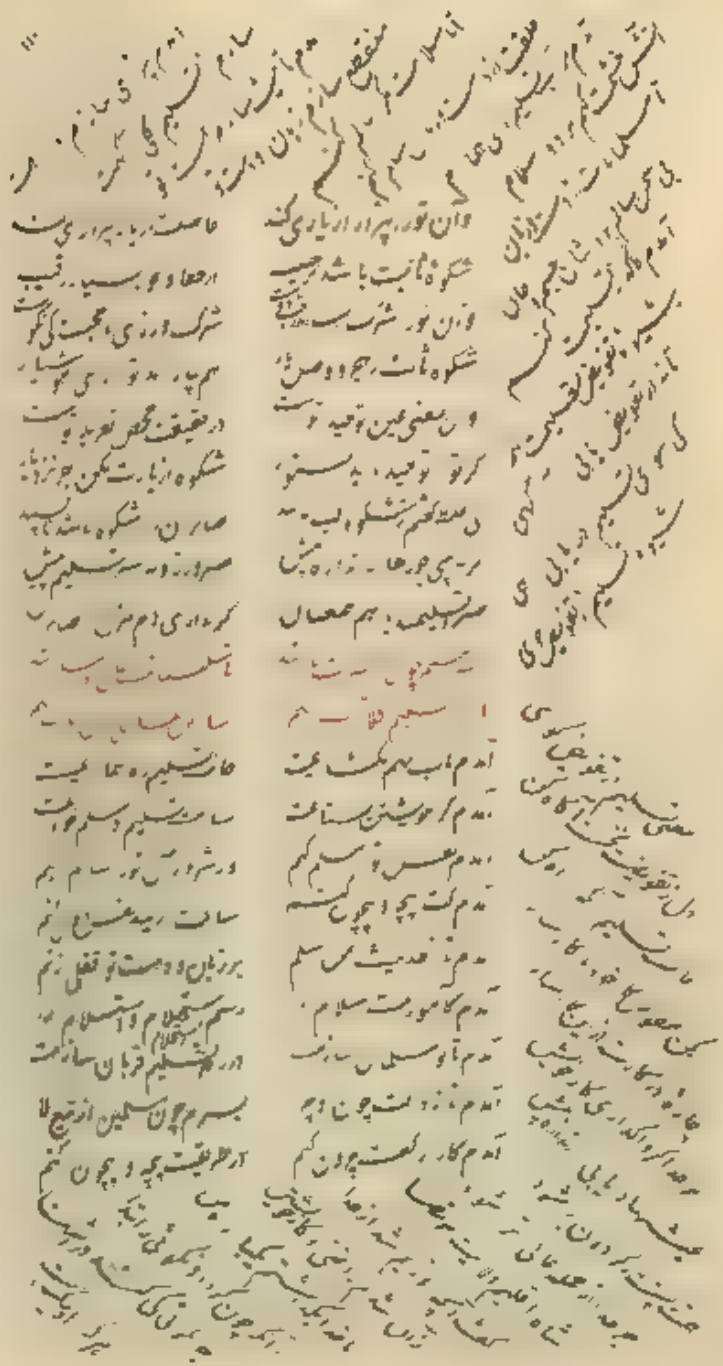

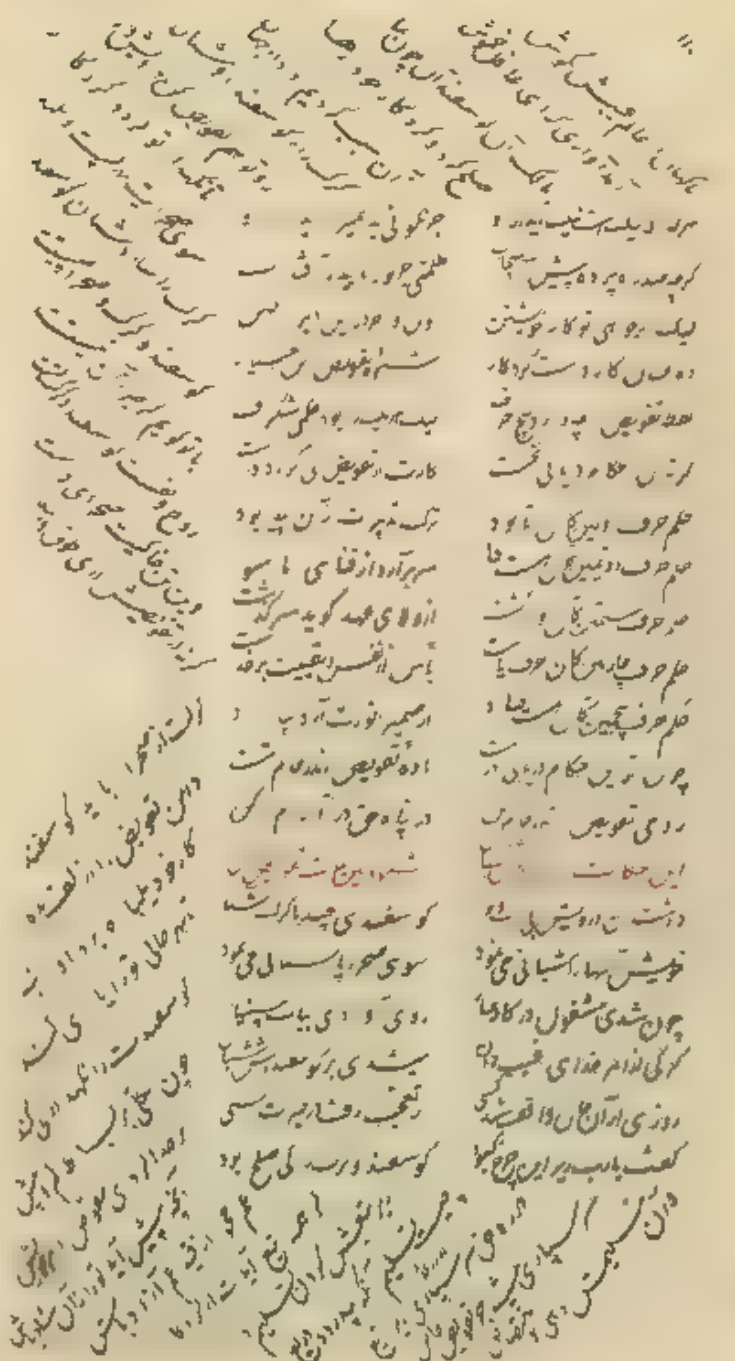

[illegible]

شیر مردی [illegible]	[illegible] سوی [illegible]
در کشد [illegible]	[illegible]
سوی [illegible]	هر طرف [illegible] روی زمین
[illegible]	از فراست سوی ایشان بنگرد
[illegible]	پی برد [illegible]
[illegible]	کفر گیرد در عوض ایمان دهد
[illegible]	[illegible]
و آنکه [illegible]	[illegible]
چون [illegible]	پیش [illegible]
[illegible]	مؤمنین [illegible]
[illegible]	مؤمن خالص [illegible]
[illegible]	شرح آن [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	شرح [illegible]
پیر بود آن [illegible]	در ولایت [illegible]
پیر بود [illegible]	[illegible] علوم [illegible]
پیر بود آنکه [illegible]	[illegible]
پیر بود آنکه بر قانون شرع	[illegible] احکام دین [illegible]
پیر بود [illegible] شرع [illegible]	[illegible]
پیر بود آنکه [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

پیر بود آنکه ذات و صفات	[illegible] صفت ذات [illegible]
پیر بود [illegible]	در دو عالم [illegible] پیوسته
[illegible]	[illegible] نهی نفس [illegible]
کشته نفس خویش [illegible]	[illegible]
قول و فعلش [illegible]	قول و فعل [illegible]
بی غرض ره سوی [illegible]	بی غرض در کوی [illegible]
بی غرض [illegible]	بی غرض ره کرده [illegible]
بی غرض کرده [illegible] وصل [illegible]	بی غرض [illegible]
بی غرض [illegible]	[illegible]
[illegible] غرضهائی [illegible]	[illegible] غرضهائی [illegible]
[illegible] غرضهائی [illegible]	[illegible] غرضهائی [illegible]
آن غرض [illegible]	این غرض [illegible]
آن غرض [illegible]	آن [illegible]
آن [illegible]	آن [illegible]
آن نور [illegible] دنیا [illegible]	این [illegible]
آن [illegible] این [illegible]	آن [illegible] این [illegible]
آن طلاق [illegible]	این کند طلاق [illegible]
آن ز وصل یار [illegible]	[illegible]
این [illegible] دست [illegible]	تا [illegible] دستگیرت می کند
آن [illegible] می کند	پیر [illegible] می کند

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

باز شهباز سخن پرواز کرد | صید کردن جانبی آغاز کرد

طایران شهرت معنی صید او است | بسته [illegible] دام و قید او است

گر ز الفاظ قید [illegible] شود | [illegible] صید [illegible]

معنی مطلق بپوشش صورتی | جنبشی [illegible]

صورتی چون کرد از وی [illegible] | لفظ [illegible]

[illegible] جنبشی دیگر فزود | [illegible] در نمود

[illegible] ترتیب کرد | [illegible] ترتیب [illegible]

پس هر لفظی [illegible] | [illegible] معنی [illegible]

مرحبا شهباز خوش پرواز [illegible] | [illegible] صید [illegible]

آفرین ای شاهباز [illegible] | [illegible] معانی صید [illegible]

چون تو شهباز و صیادی [illegible] | چون تو لا قیدی و آزادی [illegible]

گرچه [illegible] الفاظ قید [illegible] | از معانی [illegible] صید [illegible]

لیک [illegible] صید [illegible] | قید [illegible] صید [illegible]

طایر معنی که آن صید تو است | پای بست [illegible] قید تو است

گر حروف و صوتی [illegible] بود | [illegible] معنی [illegible] بود

گر حروفی [illegible] | واو معنی [illegible] حرف

حرف پس [illegible] | واو آن از حرف [illegible]

حرف [illegible] معنی [illegible] | [illegible] پیش [illegible]

حرف [illegible] قطره معنی قلزم است | قطره با پیدا [illegible] قلزم است

قلزم معنی [illegible] | [illegible]

بحر معنی [illegible] | [illegible]

[illegible] | حرف معنی [illegible] حرف

هر قدر [illegible] | حرف [illegible] معنی [illegible]

قطره گر در بحر نا پیدا استی | [illegible] دریا استی

قطره [illegible] دریا [illegible] | [illegible] پیدا [illegible]

[illegible] | [illegible] بحر [illegible]

[illegible] | قطره هم [illegible]

قطره [illegible] معنی [illegible] | این سخن [illegible]

این سخن [illegible] حرف [illegible] | این سخن [illegible] معنی [illegible]

این سخن [illegible] دریا [illegible] | این سخن خود قلزم [illegible]

این سخن [illegible] زبان | این سخن [illegible]

این سخن خود [illegible] | [illegible] خود گویم سخن

[illegible] | [illegible] این معنی [illegible]

[illegible] دریا [illegible] | [illegible] دریا [illegible]

خود وحیست از الهامی دل
خود زیارت تو چیزی می‌ست
نیست جز از حسن با تمکین تو را
نه کند در دلبری همتو کسین تو
پیغمبر وحی و الهام و سروش
کرده جهت به فصاحت توش
چون سهام دلبری سحر لطف
عالم و دلبری سحر تلطف
کن نظرآخوای عجبی دلبری
جنس چون تو مالک نوع نه‌ای
آدمی را درک و هوشی لازم است
هر پیام دوست بوشی لازم است
دور حیوانی که بار آورده است
صد درج زهر دم نادان بدست
زانکه آن بیچاره بارت میکشد
بانن مجروح غارت میکشد
این رمادانی تو هر دم پیش پیش
می‌نهد بار و فتیکرده و قبل
نیست این شیوه و شوخ آدمی
تیستی چون تو آدم آدمی
کرده آدم خو نمرده در رهش
بار میکش دایم و بی‌جاه و کش
نه تعلم و دانشی در پیش گیر
تنگ نادانی و جهل خویش گیر
گوش دل بگشا که پیغام آمده
از سروش غیب الهام آمده
چون پیام دوست باد جبرئیل
هاتف آمد در بهشت از اهل دل
وحی و جبریل از برای انبیاست
هاتف و الهام هر دو اولیاست
نیست غم غالم پرد تو بخیه
نیست غم کو یابود کوش تو کر
صد نبی و وحی و الهام و سروش
جمله را بنهود کار کاهی چو کوش
چون نزد گوش بهر ای بخیر
نیست غم گر آن رود نی زیل غیر
آدمی را زین همه وحشت و فزع
هاتف و جبریل آید هم بدست
دین گری دانی که در گوش تو نیست
پنبه غفلت که نه خرد سیست

دلکب سحیل دلویه دزبور
جمع قرآن در همه آیات نور
میت جز آوای او را جار حسن
قرآن بود هاتف پی اظهار حسن
سر زین آواز و این گوش تو کرست
گوش ما هم بیشتر کوش تو کرست
بس پیان فرموده نا بشنوی
سامع و زاهاتف خود نشنوی
گوش جز بهر سماع وحی نیست
کان بهر لغو دنیا به کوش خر
می نخستین اوش جز بهر چشم
کوش دیگر زآدمی بهر خشم
زان سبب می‌ایم هر دم بیش
آورد وحی آسمانی سروش
از سروشم کز بگوش آید صدا
دور از و دیدار یار آشناست
کو دل او کو گوش تا گوید ورا
لویم و بهر حکایت آرهم
رو رها کن هیچ مندیش از دروغ
باک نبود میش چون دل دزد نیست
رو رها کن پرده بیفکن سوی دوست
پرده دشت دم بهتای آفتاب
از بیان حال را گفتی
هم تو خود بهتر بدانی هم تو نیز
جود سروش دم غیب آید
وحی و الهامت ادیب آدمی
آدمی را سمع سوی بر جگر
عالمی را سمع سوی بر جگر
این فضیلت بخشی فرهنگ
زین فضیلت جهانی سوخته
بس هنر از حسن در آفاق زد
این هنر بخت سیه در خلق زد
این هنر بخت بیقرار و کن
بخت حسن دل مشتاق زد
خیز و بر بند از ستر بیت قوت
لوتو و مرجانش پنجه و شما
گوهر علمی بر آور از صدف
خود در این دریا دو انس عجف
دامن نقدی ز فضل آور بکف

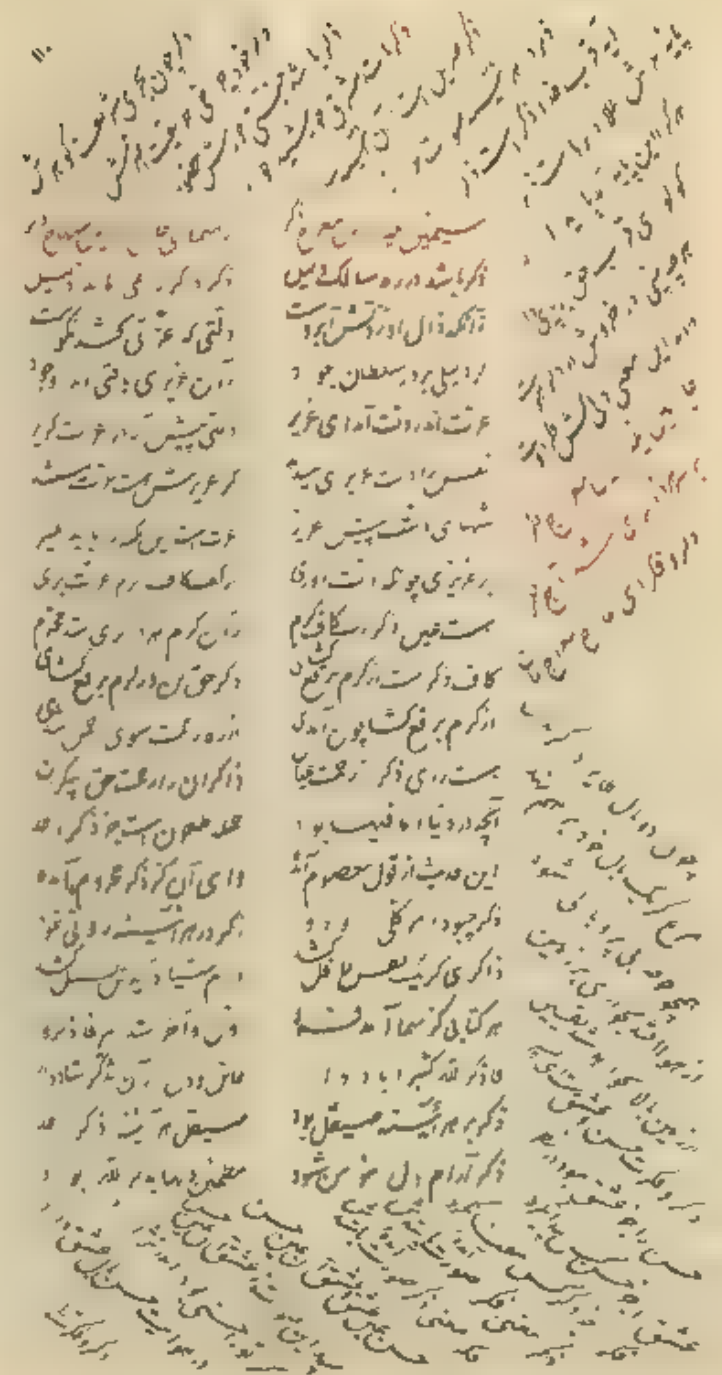

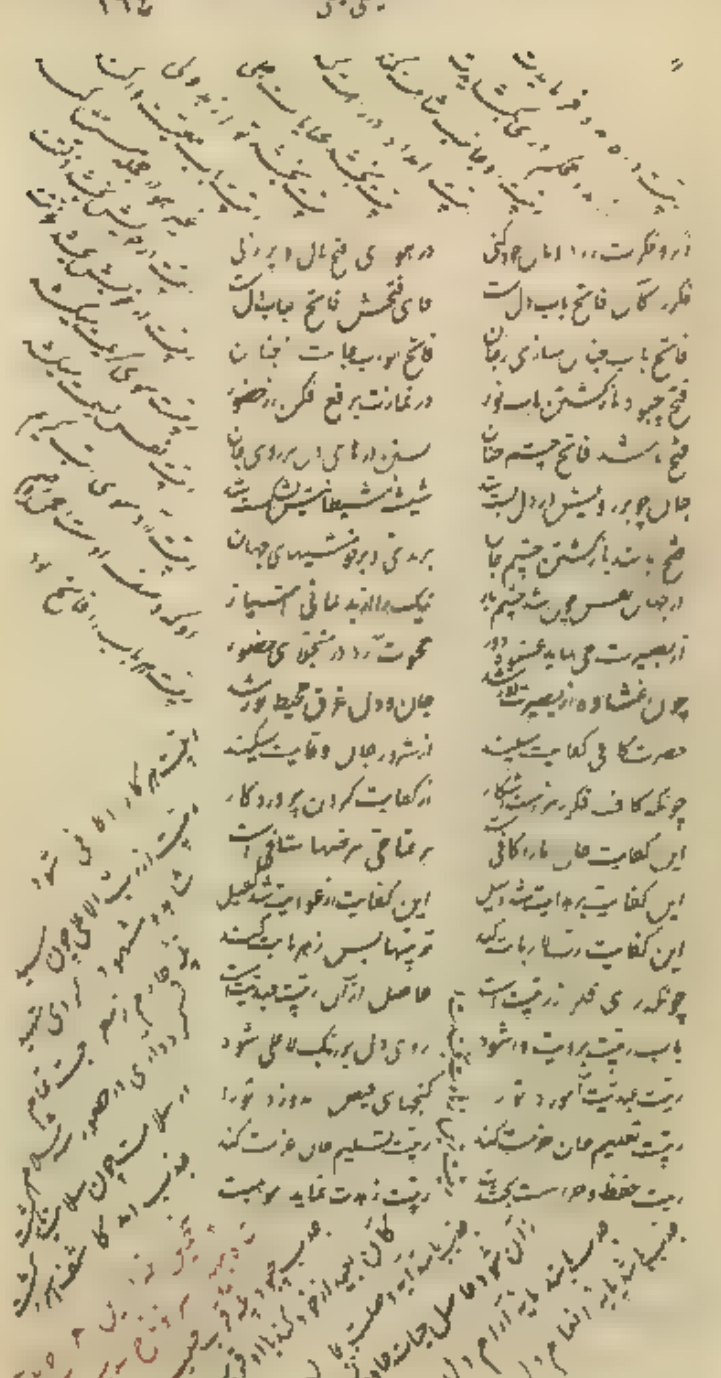

وسوسهٔ بیگانه خاصم نبود — روح زناشو خلاصم شود
ریخیم دکام جان همپیاله — ساغرم ساقی مه میخانه
جام الی بر کفم ساقی تنها — باب تقوی بروح : فی کشا
پیت تقوی رستن رقیه حمه — ناظر و مرجع جان حسینه حمه
مرد حق را بیشه پروانی نیست — مست حق را نیست پروای کسی
گر همه اهرمن بجوی عیان — هیچ و سیله جحیم است و جحیم
هر که بسته بین همه تنگ بست — وانکه بسته بر پای آن تنگی است
نور تقوی آتش نوری است — نور تقوی آتش طوری است
نار بر ابهیم را تقوی فسرد — آب تقوی بهر آتش آب برد
لشکر تقوی بعهد نوح بود — ورنه موج خاکیان را کاهش بود
تار تقوی کشت آدم را کریم — نیل فرعونیان را در دم بدید
لمعه نور علی را شمس نمود — مصحف تقویش یک تنه بود
هر که تقویش بسر آمده — بر جنود جان مقتدر آمده
انبیا و اولیا و اصفیا — شد تقوی جمله را دین جها
چون تصفا کشت دل شان نور جان — تافت اندر بین پنهانی عیان
سر سبز پنهان مطلوب آمدند — هم محب هم حبیب محبوب شد

شاهد این حال از نقل سبق
هست والله یحب المتقین

تاریخ یوم الاربعاء بیست و چهارم شهر رجب المرجب بانعام رسید فقط
فقیر علی بن ابو طالب فی سنه ١٢٨٦

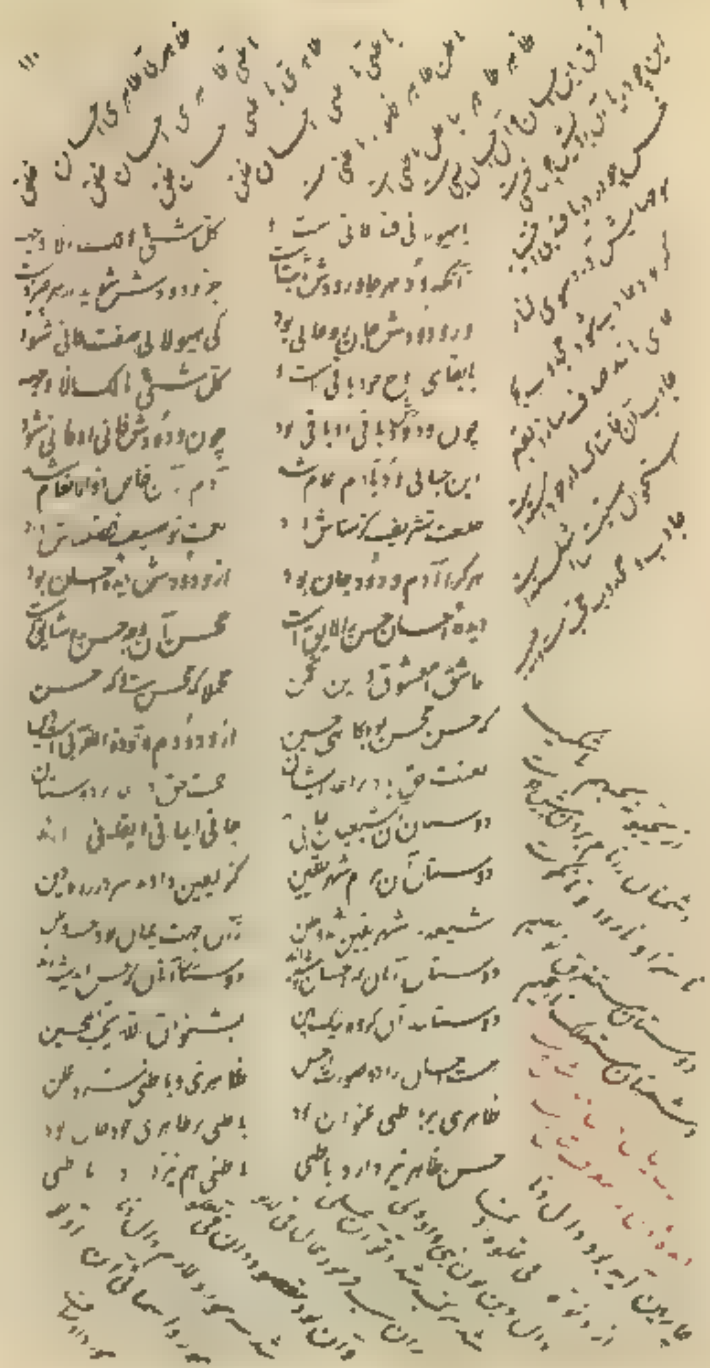

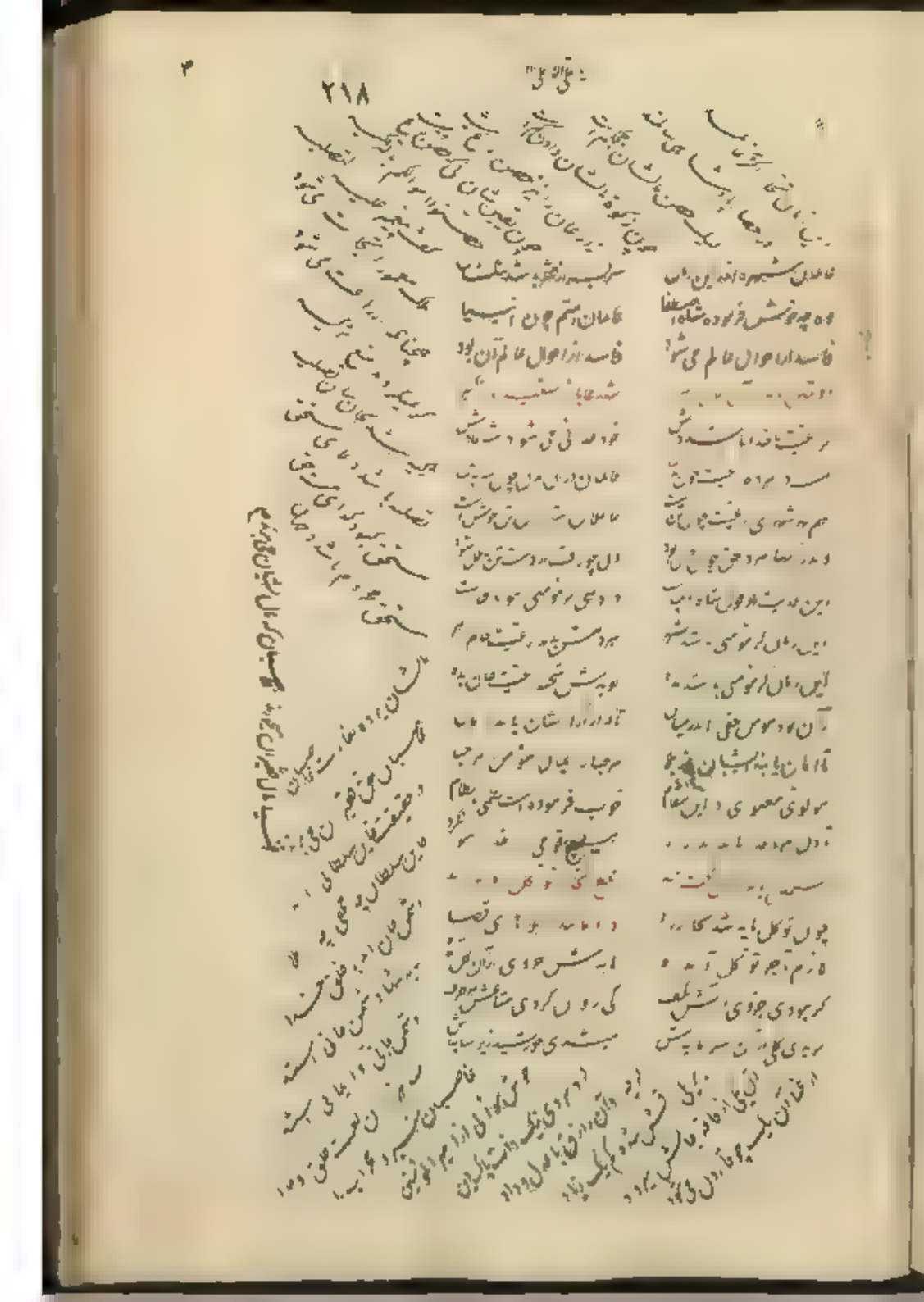

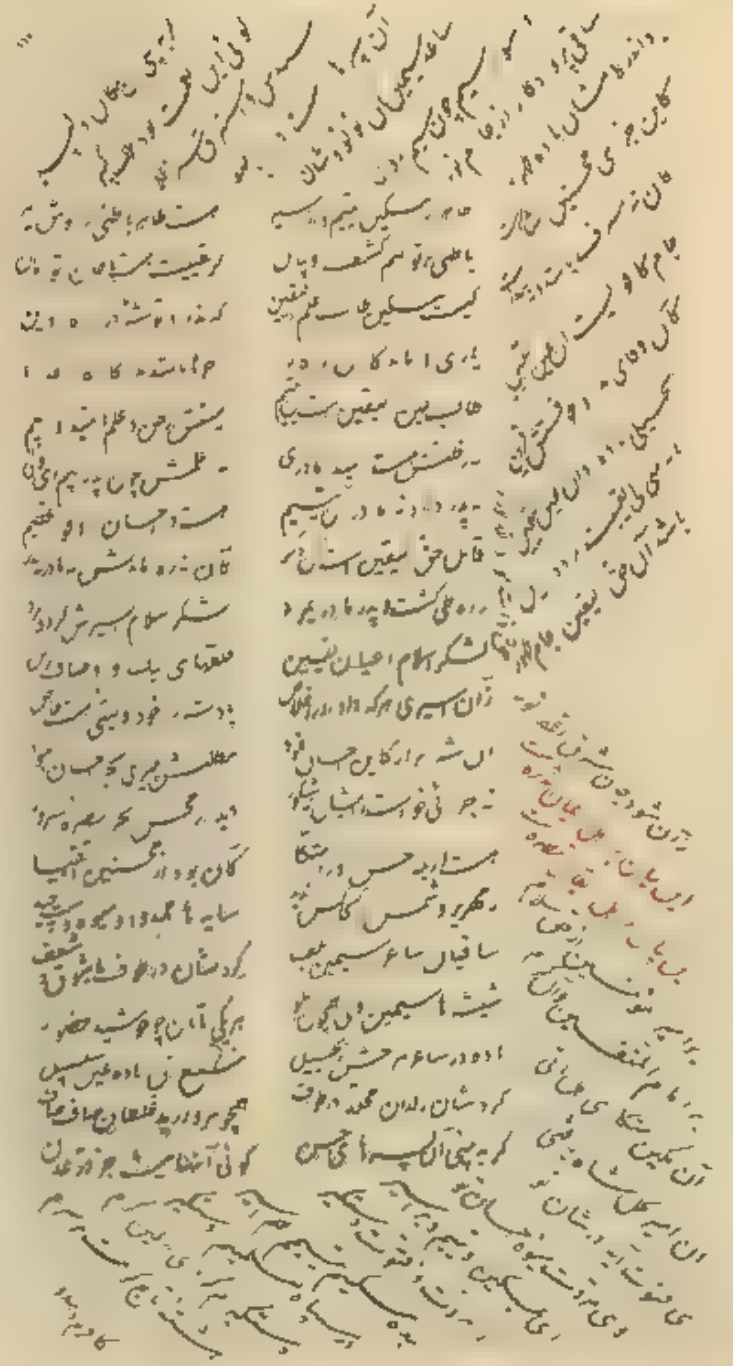

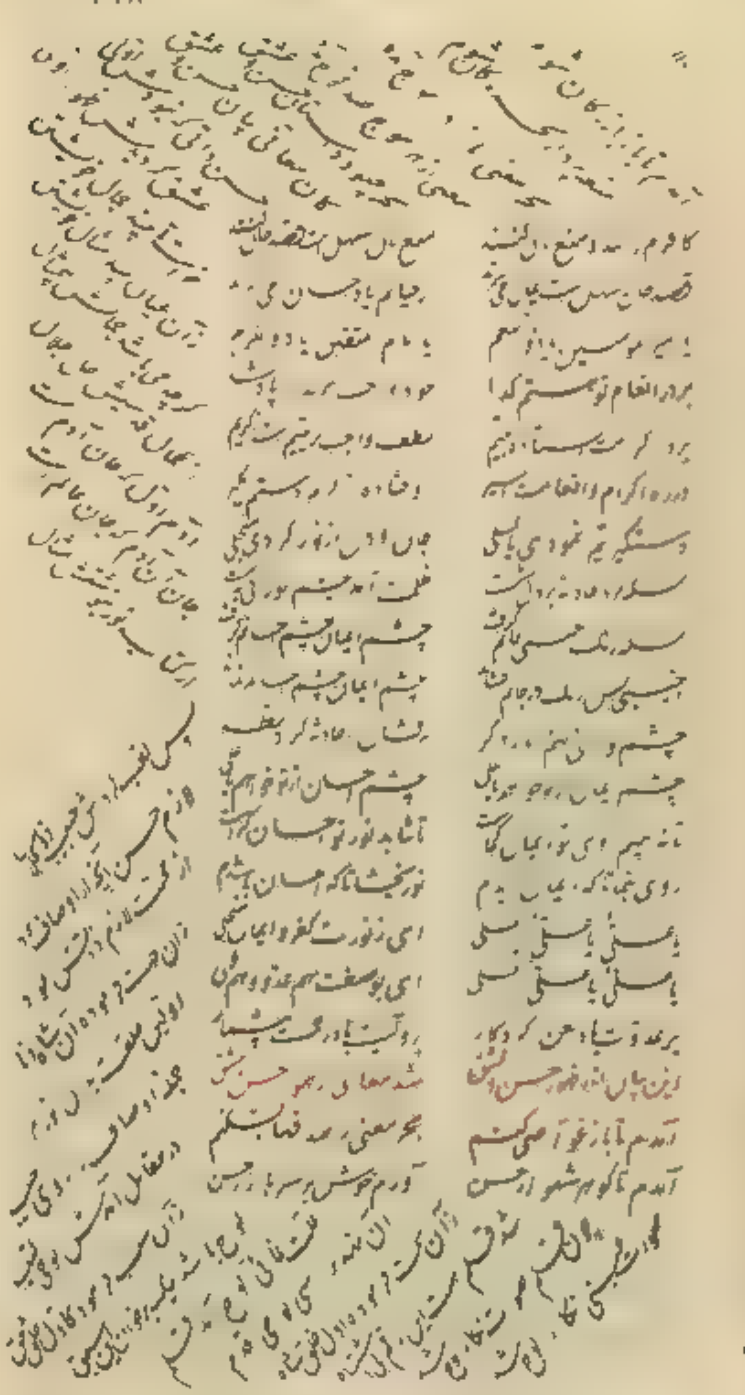

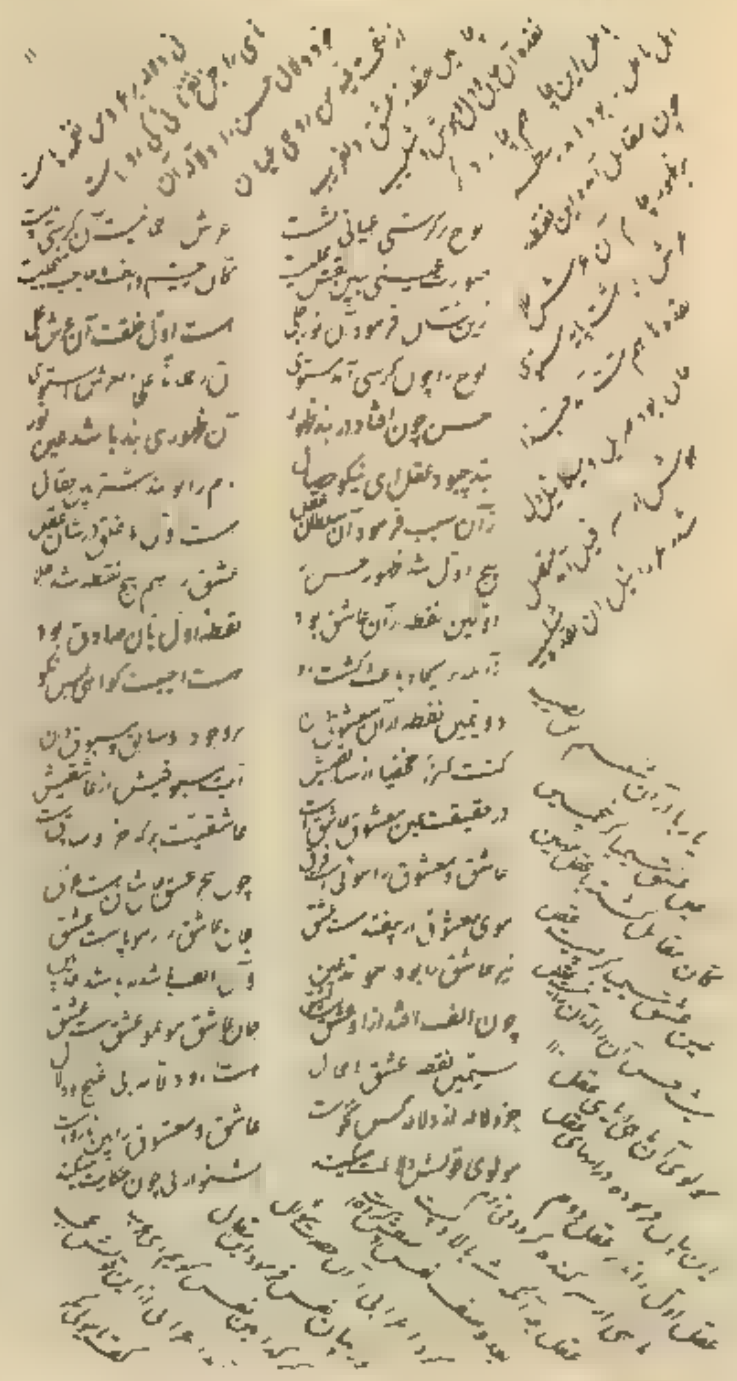

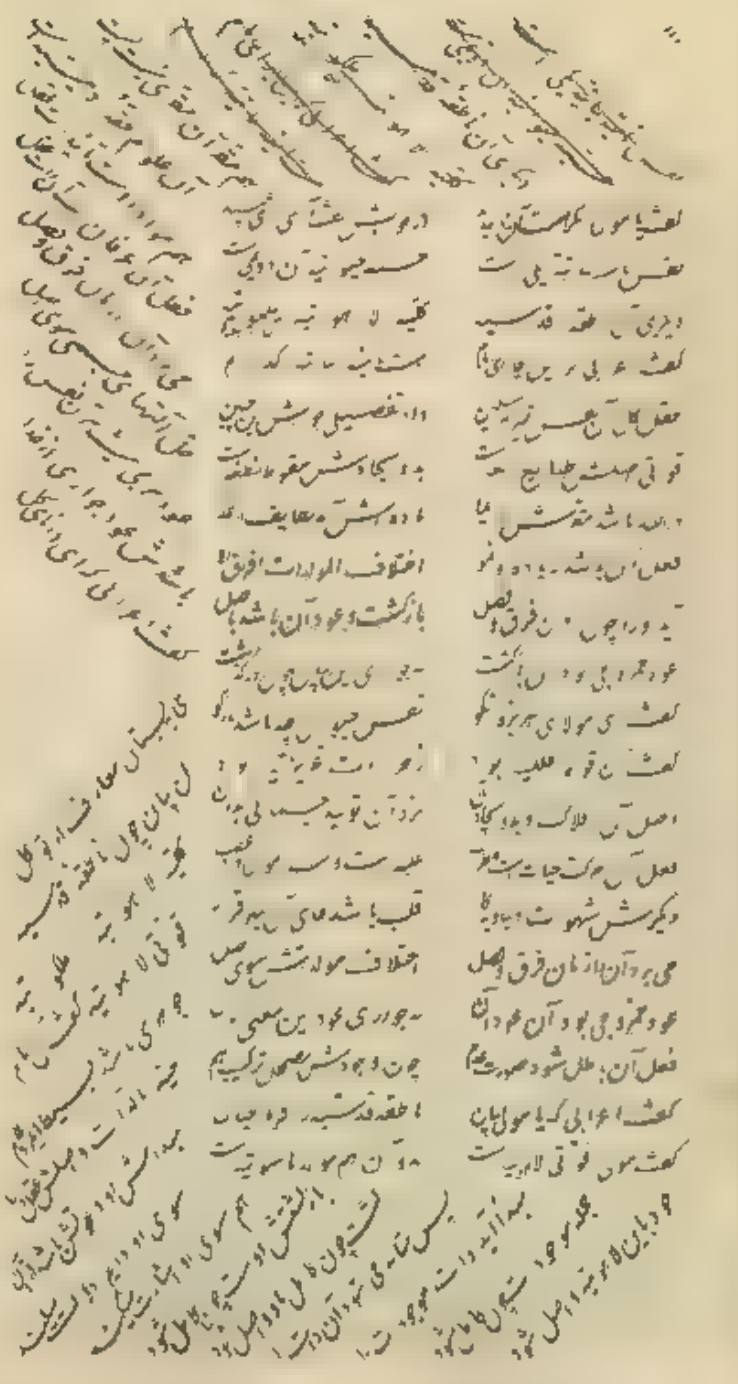

مستوی ... عصیان شود [illegible]
شیعت ثانی شود ... / بنده فرمان ... [illegible]
[illegible] / از ستمکاران ... [illegible]
... شیطان [illegible] / ... شیطان ... [illegible]
[illegible] / از عقل ... [illegible]
زانکه ... / شد عقل ... [illegible]
جملا عقل دنی دنیا بود / کان مقابل ... [illegible]
چیست دنیا ... ذکر الله ... / چیست ذکر الله ... [illegible]
کیست شان صاحب حسن علی / صاحب حسن ... [illegible]
هست از عشق علی عقل علی / هست ... عقل علی ... [illegible]
... عاشق ... / گرچه ... [illegible]
پس ... عقل ... / ... عشق [illegible]
دیده ... / عشق ... [illegible]
... / ... [illegible]
عاشقان ... / عاقبت ... [illegible]
... / عشق ... عقل شد ... [illegible]
... حقیقت ... / ... [illegible]
[illegible]
بود ... / ... [illegible]
نوبت ... / ... [illegible]
چو ظل الله بر فرق وجود / سایه ... [illegible]

ذات علیا شجره طوبی است آن / ... ماوست آن
هر که بشناسد ورا اولی شناخت / هر کسش بشناخت ... [illegible]
... / گفت ... عقل ای عقل ... [illegible]
گفت حضرت عقل شد ... / جوهری ... [illegible]
... / عارف ... [illegible]
... موجودات / ... [illegible]
... / عقل ... [illegible]
آن ... آدم ... / آدم کل عقل فعال ... [illegible]
... آدم ... / ... [illegible]
... / ... عقل ... [illegible]
... / ... [illegible]
... / ... [illegible]
نور حسن ... / می شود ... [illegible]
ظلمت ... / نور واجب ... [illegible]
نور واجب ... / چیست ... [illegible]
... / ... عشق ... [illegible]
... عشق ... / ... [illegible]
عشق ... عقل ... / ... [illegible]
... عاشق ... عقل ... / ... عاشق ... عقل ... [illegible]
... عقل ... / ... عقل ... [illegible]

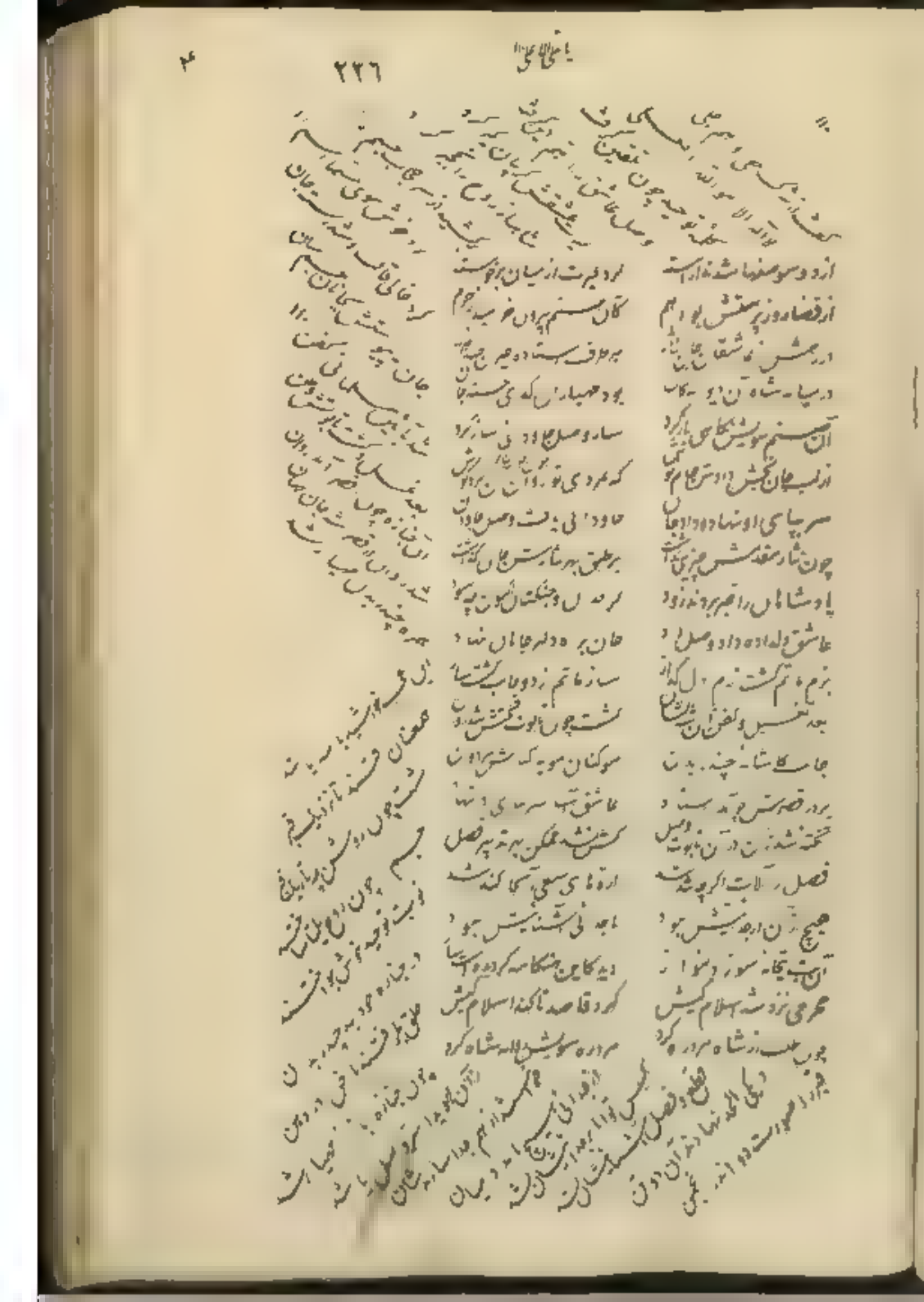

ای علی‌الاعلی شده حب تو دین — ای محبت تو دلیل هر یقین

حب تو رهبر بود ای شه‌بها — بغض تو رهزن بود ای پادشاه

شاه هر اوج ولی شه شاه حبیب — هر که ولی حب تو زان بی‌نصیب

امتحانی که خدا راه است خلاص — هر که حب تو ندارد او مخلص

سینه بی‌بات تو نبود مضمر — او سنه پر سینه نبود مصحف

حب تو خورشید فلک سینه‌هاست — میش فلک پیش خورشید تو ماست

هر که حب تو بود با خدا — با خدا دمی نفس میکرد دمکو

دوست است، او دوست خدا — پیغمبر از هر دو در نفع و ضرر

حب ولا مشرق نور علاست — حب ولا مغرب نور خداست

حب ولا مطلق علت بود — حب ولا مطلقا علت بلی است

تا ز خجت کشته و فانی دم — از دو دنیا شد فراغت جاهم

نا امید خلق جان، عالم — سر نهم در هم جان راحت

تا حصول مال و جاهم از میان — تا حصول اهل جاهم از میان

از ولایت اعتلا دارد علا — از ولایت اجلا دارد جلا

از ولایت مجلی هر جا جلی — از ولایت مستقی هر جا دلی

از ولایت اعتلا حاصل کمان — از ولایت نجلا دل دل عیان

مستقی هر جا دلی از نور تو — مجتلی هر جا جلی در طور تو

از ولایت عامه اند بهشتیان — هست عیان خلق دنیا کمه دل و از تو کمان

خلق دنیا کمه دل و از تو کمان — ده علی باشد علی فی الاشتباه

حاصل از عقل علی دانائی است — حاصل از دانائی پرستاری است

نور پرستاری بصیرت آورد — از بصیرت غشوه غفلت برد

غفلت چون نور بصیرت یافت — معرفت لاریب گردد حاصلت

شد چو در دل معرفت حاصل تو را — حل نماید عقده مشکل تو را

عقده مشکل چو در دل حل شود — هر کجا قلبی بود صلو شود

زان سبب حق ترجمه — از ان معنی این هم معجزه

حق علی از علی اعلی بود — علما و سحابه یقینا بالعلی

هر که در این قول دارد ارتیاب — آورم بر محضه قرآن کتاب

هست قرآن قبلگی کریک کتاب — لیک بشده زان سور هر یک کتاب

آنچه می باشد مفصل در کتاب — درج اجمالیه بود در هر کتاب

وآن حروفات مقطعه در سور — هر یکی در پاچه زان مختصه

جمع چون گردد مقطعه در کلمه — وضع چون گردد مکرر در همه

خوان سر حق علی نسبتی — در صراط حق علی نسبتی

بر صراط حق تعالی واجب است — واجب است آن که حق را طالب است

این چنین هم شد عیان از نظم کتاب — شد عیان نظم کتاب بس صواب

بسمله نظم کتاب هم کتاب — با از آن نظم کتاب می نگذریم

از بر و زیر و ز بدایه رمز ها — واشگافیم جمله رمز ها

نقطه دهشت سلوی راسر — قاف نی نقطه نی محبت!

کمتر اعلم نقطه از این فنون — شد عیان نامن کنز و اسجاد بود

نقطه پرکار بود و دور علی — جان جانان جان جان جان علی

[illegible]

آن عبارتش کو [illegible] | کر [illegible]
مجمع [illegible] باشد [illegible] | [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] | [illegible]
هم [illegible] باشد [illegible] السلام | صاحب [illegible]

مناجات

ای ز جست و جوی تو [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

پس [illegible] | [illegible]
بود طاووس و خروس [illegible] | [illegible]
[illegible]
زاغ باشد نفس [illegible]
نفس [illegible] طاووس [illegible]
[illegible]
رب [illegible] | رب العالمین
[illegible]

[illegible]

گر زنفع ... گذشته ... / چشمتان ... [illegible]
بت‌پرستی شما ... / بهر دنیای ... [illegible]
بت‌پرستان ... / در عقیده ... [illegible]
کو الیشان ... / واسطه کرده ... [illegible]
هم شما اعتقادی ... / که بود ... [illegible]
واسطه ... خدا چون آدم است / صورت آدم ... [illegible]
غافل ... / آن فنای واسطه ... [illegible]
صورت ... آدم ... / جان آدم حقیقت ... [illegible]
صورت آن آدم ... / جان آدم در حقیقت حق ... [illegible]
بر شما ... / ... [illegible]
آن مجازیان حقیقت ... / قالب ... [illegible]
هر کجا ... / می‌شوید ... سجده ... [illegible]
آن مجازی ... شما / در حقیقت ... [illegible]
صورت ... / نام ... [illegible]
پس ... / ... [illegible]
... حضوری ... / از حضور ... [illegible]
لا صلوة ... / وین حضوری ... [illegible]
گر نوشتم این سخن ... / زانکه اول ... [illegible]
صورت آدم ... / قالب ... [illegible]
آن کنند بر صورت آدم سجود / کاین بود از صورت آدم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر شما گوید که آبائی خویش / این پرستش کرده‌اند ... [illegible]
بود آبای شما در گمرهی / ... [illegible]
... / جانشان ... [illegible]
... / ... [illegible]
... / ... [illegible]
آن خلیل الله ... / ... [illegible]
... بتهای شما ... / کردی ... [illegible]
گر از آن ... / وین عمل ... [illegible]
... / از زبان ... [illegible]
خود ... / ... [illegible]
نیست کاسه ... / در حقیقت ... [illegible]
چون ... / ... [illegible]
حضرت معبود ... در قرآن ... / آیتی فرموده ... [illegible]
آن کسانی که طلا و نقره را / ... [illegible]
... انفاق ... / ... [illegible]
که بیابند آن طلا و نقره ... / ... [illegible]
... / ... [illegible]
کاین بود ... / این علم ... [illegible]
پس ... / چون از آن ... [illegible]
ای گروه ... / سوی کوی ... [illegible]

[illegible]

اوکه در راه خدا انفاق مال کرده است
از پی انفاق اذیت کی نکوست

ای که در راه خدا بیهوده ای
به که منت بر تن کان خود نهی

بهتر است از صدقه دیدن موج من
بگذر از من تو دمی باشد دگی

ظاهر من تو می باشد دگی
با طلاعت تو شریک خدا

حضرت واهب واسع العلیم
خاصه در حال غنی است و علیم

همچنان که بی نیاز است و کریم
در عقاب سمیع تو باشد علیم

وعده داد آیه وسع و علم دان
در وعید آیه غفار و علم دان

وسع بخشد هر کرا بیند سزا
سمع و در را هم یقین در راه خدا

ای کرده تو شان باد کا
صدقه با باطل مسازید ای فتا

مثل آنکه در ریا انفاق کرد
آن ریا را ایمان و بر کرد کرد

مثل سنگ صاف که خاکش بود
بارش شد آمد و خاکش ربود

حاصل چون شد بیش قابل ع
بگذرای منفق ز من و از ریا

والذین ینفقون اموالهم
فی رضاء الله اعلم ماهم

هست چو باغی که بر تلی بود
بارش اول دیا کمتری شود

باران کرده مضاعف میوه آن
بی گمان کرده مضاعف میوه آن

بشنوای یاران کان کریم
انفقوا من طیبات ما کسبتم

صیدهای بحری چو در راه خدا
خوش بده هر خوف و هر بیم و بلا

از خیانت گر بود انفاق تو
احتمال آن باشد گمان بس شاق تو

چشم پوشی زان گر از خوف خیانت
از خیانت بیش عفت هست

آنکه در راه خدا مصروف شد
بانگ بس و منع معدورش شد

جاهلان دانند او را فاسقا
زانکه باز انکاف نعمتها

بیستون شناخت ایشان از یقین
سوی مال اورنگ زندان شان

لطف آنان که کنند موشکاف
روی دشمن چون نهان

حرمان بر ده اند علی است
هم ز ایشان هیچ خوف و حزن نیست

دل بست بین آیه شان نسبتی
نیک بین آنکه علی رسته دین

بود آن پیشاه ملک لا فتی
آیه نفاق اهل فتی

چار هم پس تصدق کرد شان
روز و شب دو آشکار و دو نهان

آیه بین پر فرد شان و
نیک بخت آن شیعه خوشان و

این حدیث است از ما بین همام
با فرد صادق ز شان پس سلام

چون بان صدق و لطف شد
نزد او شد چند بی کلفت شد

آن کسانیکه ربوا را میخورند
چونکه مسرار قبر بری آورند

بر نمیخیزند الا چون کسی
که مخبط کرده شیطان لمس

حالت شیطانی بود محسوس شان
هر که شد محسوس شان معلوم دان

نیز بوصفی که گاهیش شان
بل کرا گاهیش شان دیوانگی

این عذاب و این عقاب بیمان
هست زانکه گفت بیع است ربا

بیع را کرده حلال آن پادشا
هم زنگم آن حرام آمد ربوا

هر دو لفظ بیش مدلیل
شد جدا بیع و ربا

واندکه گوش جان او نشنید پند
این شدش زو دست و جانش در گزند

در جحیم افتاد و جانش در لهب
در جحیم افتاد و جانش در لهب

[illegible]

بنا على کر از شما بودی نکو
این عمل کز شما بودی درست
این تغییر از شما نبودی
[illegible]
قطع ایران از چه از خطا علیه
[illegible]
نقص محصولات از آن [illegible]
[illegible]

خود تحمل مسکن تکلیف
چیست تکلیف بخلاف نفس
حق
عرض کردم شاه جان را
وانکه حق را دشمن و ما ظالمانیم

این مقامات
آرزوی
فاش فرماید
ای بسا کس کاین مقامش
هرکه
قضا
نفی تقدیر از قضا باشد

[illegible]

[illegible]

مدیحه

بسم الله الرحمن الرحیم

هر که از دنیا نصیبی یافت شد مغرور ازو
وین عجب باقی و باقی جمله بیت
آن علی عالی عالی نسب
جمع شدند پیش تخت و حمال
هر کجا نوبت خلعت رسد او
چیست دنیا و صفتش کیست
آنچه مشغول از خدا سازد ترا
چیست دنیا جز حجاب راه دین
آن حجاب روی دلبر کامکار است
هر چه نه کار آخرت باشد بدان
در حقیقت هیچ کاری هیچ جوی
تخته باریک است اما پایه بفضه
آن حجاب الله کاهد دام داشت
عالمین در سایه انعام داشت
به حجاب الله دلی خلقش بجوی
ماه و داش از پیش پیش میرود
تکیه او بر حنا اشیا حنا
شاه وی صدق است و دین تلقا
لایزال الیزل صلوات بر
یا و بر آل منتخب
خاصه آن به کاو باقی بسلی
اوگر از اهل هم و قم شد نجفی
اعلم علم نبی از شهر
اکرم و اشجع در انوار ایجاد
چی که هست امیر المؤمنین
بجان باشد کریم الاکرمین

جمله کل را فضل کل غالب بود
دیده او در مقابل می شود
چونکه سربازی بود خاص نبی
پیش پستی چون سربازی فرود
جمله صحابه نبی ستاره هم
هر یکی را حضرت او ملتزم
فتح خیبر پنجه حیدر بود
آله حشمتش در بسته
سه و پا بر عرصه دشمن نهاد
دل در رکاب خدمتش بودم
این عجب تر یا دشمن این چنین
هر که در دولت از دشمن پیدا
دوستش سیصد و شصت و اندی
در مناقب نکته گوئی بود
کلک فرسوده سخن کردکا

[illegible]

بر حال او [illegible]
لا اله الا [illegible]
قول الا الله [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
در جهان [illegible]
جان [illegible] در حیرت شدم
[illegible]
از سلامش [illegible]
[illegible]
[illegible] دریای [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
گر ازل [illegible]
کرده [illegible]
[illegible]
کرد [illegible]
گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن حدیثه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
پس [illegible] تسبیح [illegible] | [illegible]
در جبل [illegible] | [illegible]
[illegible] | از ظهور [illegible] جان جهان
سجده [illegible] | [illegible] تسلیم کرد
گفت [illegible] | [illegible] سلام [illegible]
کرد ابوطالب [illegible] | [illegible] تسبیح [illegible]
[illegible] چون [illegible] | [illegible]
[illegible] سلام [illegible] | [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | صورت [illegible]
[illegible] | [illegible] سعادت [illegible]
پس ابوطالب [illegible] | جان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون کلام مصطفی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عالم [illegible]
جابر [illegible] قصه [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مطلع شمس ولایت یا علی
شرق نور حق علی اندر جهان

پرتو ماه قسم پس از محمد
هست بر اوج ولایت اختری

هست از او روشن چراغ اولیا
پیشوای اصفیا و اتقیا

ولیشان از نور او لامع شده
از علی وقت ولادت تا بجان

هر نبی از حضرت یحیی بشیر
کای حبیب الله سلامت بادا هم

بر سانم بر سانم این پیام
بر هر امت وقت از یک ره

مشرکان را شام تا یک ره
امر دین با نسبت پیر است

هم برادر هم وزیر و وارث
در حرم تولد آن شاه کرم

بود از آن حالت جوانمرد شد قرم
چون بشارت از طلوع آن قمر

بر من آمد جبرئیل آمد دگر
که خدا گوید علی را بر آر

آن دُر دریای صبح کردگار
دست سوی پرده چون گردانم گشود

بر سر دستم علی آمد فرود
دست خود بر گوش من بگذاشت

رحمت الله اکبر بر فراشت
شهد ان لا اله آغاز کرد

هم اذان و هم اقامه ساز کرد
پس بمن با وحی کلام آورد باز

گشت چون وحی رسول اهل راز
در تلاوت از صحف آغاز کرد

که صفی را حق بمن همتا کرد
ز آن چنان خوانم بر تو من ترتیل تمام

که در آن خواندن شدی شیدای شیدای علام
کردی اگر امری بشب بیدار

که زمن هم تو بیاموزی بکار
بنگرین تو نیز و بگزین و بیار

خواند با ترتیل درین سوره
که کرا سوی و دادی تو تصبیح

بود سلفنه را و تصبیح
پس بفرمان خواندن آغاز کرد

بار بر دیم در اجابت کرد

یا علی ای حب تو ایمان
ی مه تابان تابان

تو رحمت فضلها و شکر گفت
کوی دل را وادی این گفت

وادی بی کان بس رحب تو بیشت
که هفت طارمات در یعنی ست

حب تو آن خزینه های سخن
استخوان موسیان موقنان

هر کرا حب تو هم مسلم است
آن یقین بنگر هم گهر اندر آن

هر کرا در حطا کار آمده
اندرین حصه بیشش انگار آمده

یا علی ای اول و آخر تو
استخوان مومن و کافر تو

هم چو چرخ [illegible] — چشمش عرش [illegible] حبیب
کوی الله [illegible] خم چو کان [illegible] — در خم چوگان [illegible]
ای محب عشق [illegible] — گاه پیدا گاه پنهان جلوه گر
جلوه [illegible] شمس [illegible] — چون نگیرد [illegible] شمس تاب
[illegible] — [illegible] عین [illegible]
عشق را [illegible] هر جلوه — حسن را هم جلوه [illegible]
عشق چون [illegible] حسن [illegible] — زو فروزد شمع [illegible]
نور خورشید [illegible] — دیده را [illegible]
هر که [illegible] تاب نظر — کو نظر [illegible]
هر که آمد چون قمر صیقل [illegible] — می شود [illegible]
آینه روی قمر بر آفتاب — چون کمال [illegible]
تاب طلعت محبوب [illegible] — زان حجاب الله [illegible]
پس محب محبوب باشد [illegible] — نسبت شمسی [illegible]
حسن [illegible] — در [illegible]
چشم [illegible] — یک [illegible] چشمی [illegible]
آن [illegible] عاشق [illegible] — عین [illegible]
[illegible] شد [illegible] — دقتی [illegible]
حاصل معنی [illegible] با علی [illegible] — هر که [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] — [illegible]
تحفه ای و صلوات [illegible] — او بر ذات [illegible]

کای رسول الله ای حبیب [illegible] — زانچه [illegible] وصف [illegible]
وا [illegible] عقل [illegible] — مشرق [illegible]
[illegible] — [illegible]
چون [illegible] — [illegible] حضرت عیسی [illegible]
محو شد غرق [illegible] — [illegible]
[illegible] بنده صالح [illegible] — کرده در عالم [illegible]
چون شنیده این سخن [illegible] — تا [illegible] شرع [illegible]
هر چه [illegible] — می نمود [illegible]
هر چه [illegible] — می شد [illegible]
دید چون [illegible] — گفت [illegible]
گفت [illegible] — [illegible] الله علیه و آله
[illegible] خنده [illegible] — خوش [illegible]
من در آن بزم عشق حاضرم — حضرت شاه رسل [illegible]
امر فرمودم که ده تن را طلب — [illegible]
من طلب کردم [illegible] — آمده اندر حضور مصطفی
پس علی [illegible] — [illegible]
رو [illegible] — باز کن [illegible]
هم [illegible] — هر چه [illegible]
چون [illegible] تخت [illegible] — جای [illegible]
گفت ای [illegible] — ای سلیمان [illegible]

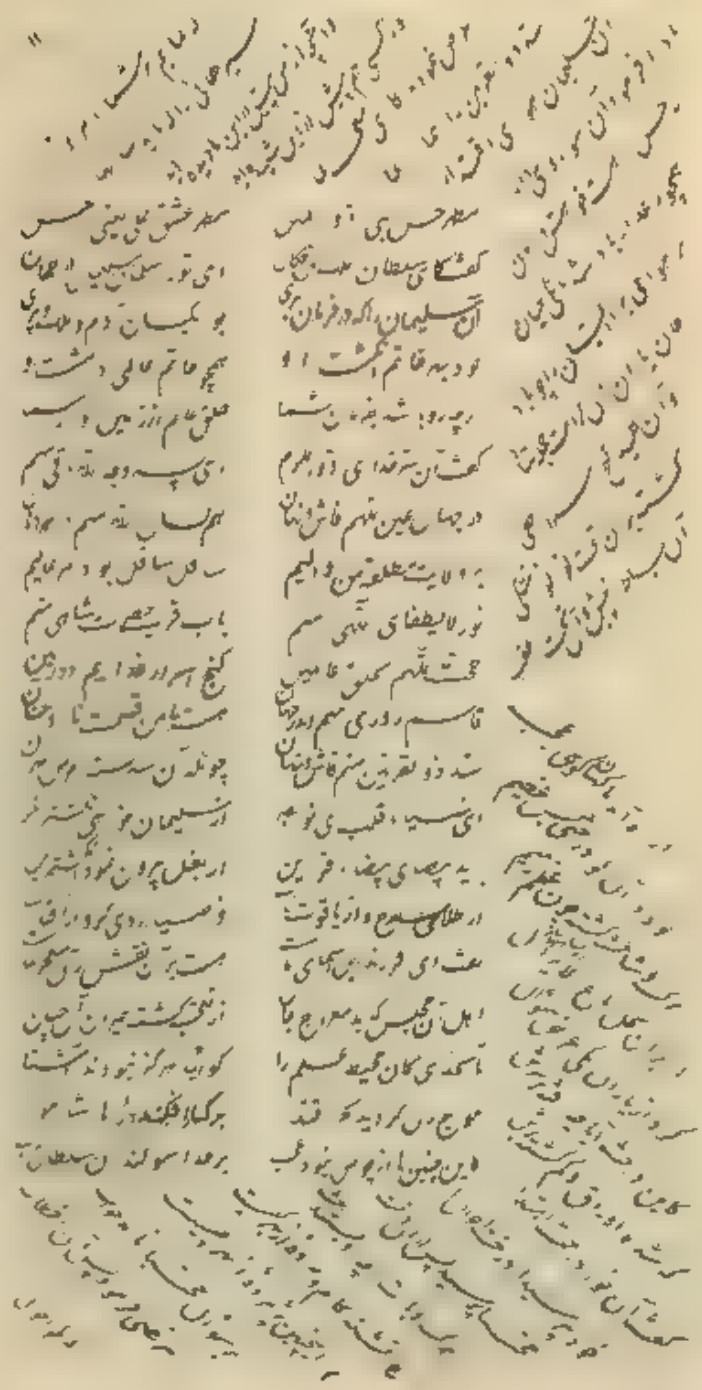

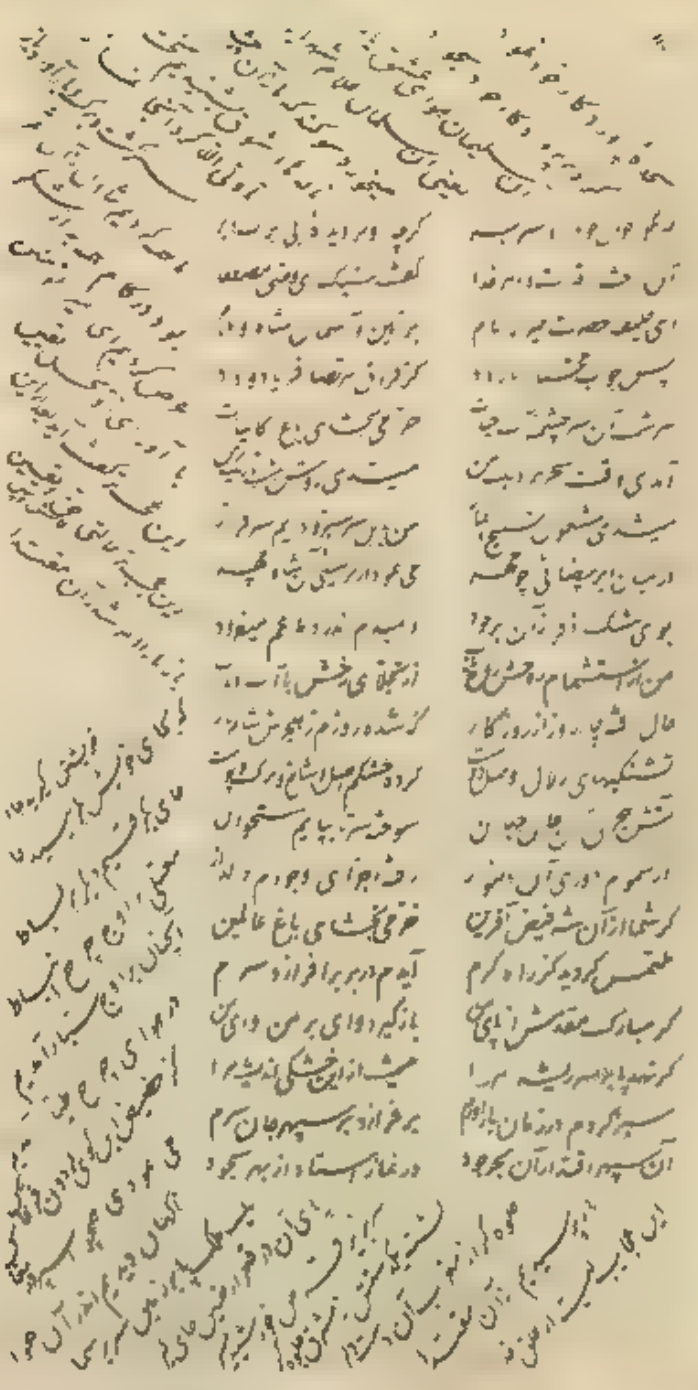

[illegible]

[illegible]

پس بود اشکستن [illegible] | [illegible] سوی [illegible] چون [illegible]

کشتی شد بهشت [illegible] | صورت [illegible] قبر [illegible] عجب [illegible]

نوح [illegible] جسمش | در میان آن دو قبر [illegible]

ظاهر اشکستن جسمش [illegible] | [illegible] در صورت [illegible]

عرض کردیم ای امیر المؤمنین | ای [illegible] کاین [illegible]

آن [illegible] شد که [illegible] قبر [illegible] | در [illegible]

[illegible] صالح بود صالح [illegible] | این دو قبر [illegible] الدین [illegible]

چشم صالح چون [illegible] | پیش [illegible]

عاشقانه گریه [illegible] | [illegible] شکوه [illegible]

کای [illegible] | [illegible] روی [illegible]

[illegible] شوق [illegible] | [illegible]

بنده [illegible] از شوق روی [illegible] | چونکه دل را شوق [illegible]

[illegible] نیازی می کند | [illegible] نیازی می کند

آن حبیب [illegible] عاشقان | [illegible] امن و امان عاشقان

در [illegible] لطف | خوب [illegible] لطف [illegible] بودی

همچنان صالح [illegible] | عرض [illegible] کای [illegible]

گریه صالح [illegible] | شکوه صالح [illegible] عشقش

گفت حضرت [illegible] | مجتبا [illegible] لطف [illegible]

ای [illegible] مجتبا | مجتبا [illegible] مصطفا

گریه من از فراق [illegible] | گر بگریم خون از [illegible]

طوف کرد [illegible] چون حرم | [illegible] آن طواف [illegible] محترم

در میان آن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] سینه [illegible]

بود [illegible] سرو [illegible] | پاسبانش [illegible]

چشمشان [illegible] | در قد [illegible]

عرض [illegible] کای [illegible] | گفت [illegible] این جوان [illegible]

لطف حضرت [illegible] سلیمان [illegible] | صاحب آن [illegible]

پس [illegible] انگشتش [illegible] | وان [illegible]

لطف [illegible] سلیمان [illegible] | [illegible] حضرت [illegible]

آنکه زنده می نماید [illegible] | استخوان کهنه پوسیده

[illegible] نبود غیر او معبود کس | زنده [illegible] ذات او و بس

هیچ [illegible] هستی [illegible] | [illegible] هستی [illegible]

[illegible] | [illegible]

لطف [illegible] سلیمان [illegible] | خواست [illegible] توحید خدا

خواست [illegible] | شد بتوحید خدائی کامیاب

بعد [illegible] رسول مستطاب | [illegible] سبحانی خطاب

[illegible] | [illegible]

[illegible] شد [illegible] | [illegible] کل [illegible]

[illegible] باطل [illegible] | هر که [illegible] باطل [illegible]

مشرکین [illegible] | گرچه مکروه ست این [illegible]

۱۱۰

یا علی ای ذوالب اول نگین
ای ذوالب اول تو عرش برین

عرش اعظم را تو نام تو قرار
اسم اعظم تو نهان و آشکار

هر که خواندت از زبان یکبار
نخل باغ عشق او بر و بار

هر که بودت دستگیر ای یا علی
گردد او هم همنفس با مشکلی

یا علی یا علی یا علی
یا علی افتاده پیش مشکلی

یا علی یا علی یا علی
یا علی رو کرده در دل مشکلی

کعبه عاشق بود بر نفس جاهل
میکند عفو عفو فضل غافلی

غافلی کو ره بریم نکند
قصد جان و دین و جایم نکند

یا علی این کعبه غافل نگهدار
ظاهرا لرعی ما باید پاسبان

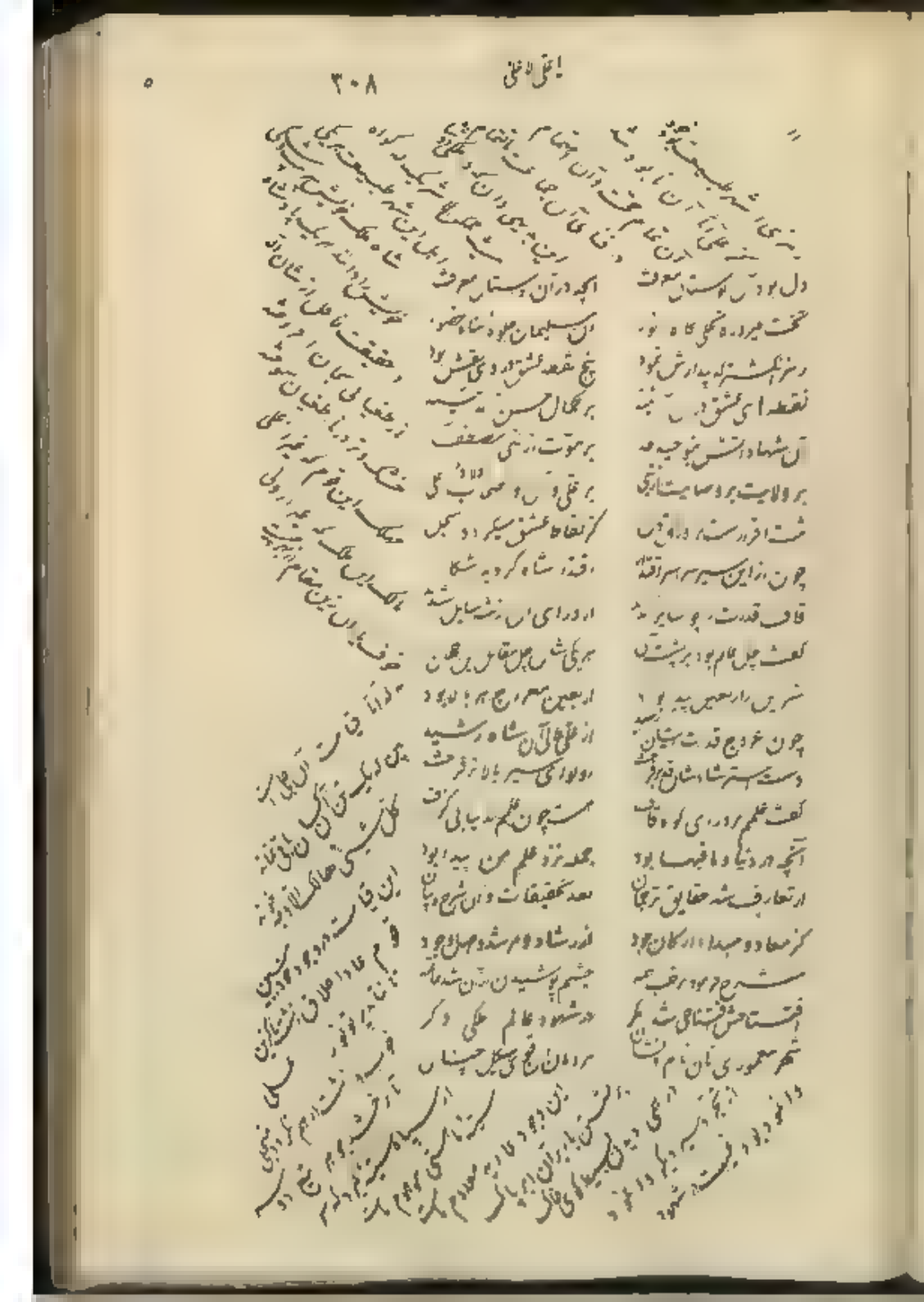

آن نزول سرمدی شد وقت ظهر — بر سجل روشن شد مدت عمر
کامل تو بست در نصف تنها — تا بشر شمسی برآمد روز ما
آن شعشعه و میرسد بار دیگر — این شعشعه شعاعی از آفتاب است
خواستی آن چهره بر دون نشان — هر یکی نشان علی گشته
طرفه تعینی بایشان داده تو — نامهای هر دو هم ایشان شده
کاین توانائی توانائی خداست — از فیوضات حق بی‌منتهاست
لیک اگر هر دو مان از این مقام — غافله و سر زده واپس مدام

الاستغاثة

ای فلک دون تو عقل — نقطه بیجا و از تو بر بلا
از ازل تو دشمن او — جهد نیش خواندی ای بی‌مثیل
ای حجیره قاف قدرت — خاتمت را حافظ کل حفاظت
خادم خدام خدام توام — سر فراز بهاست نام توام
روشن کارم بود از نام تو — مسکن هر دو شرم از انعام تو
با کبیریل دلم تعلیم تو — رهنمائی کرد بر تعظیم تو
بال سیر عالم جان باز کرد — سیر جنت وصل جانان باز کرد
چون معلم جز تو نبود در جهان — هر کجا سر بنی نزد جز بر آستان
سر علمای قدسی عرش نشان — از تو دستان زن صنایع او ستان
باغ و بستان قضای معرفت — گل و گلستان نوای معرفت
نغمه‌های معرفت در گوش دل — گل بگل جان رساند مستقبل
در حقیقت جمله در او صاف تست — زانکه هر جا او صفی او صاف تست

لیست جز تو قابل شکر عطا — کیست جز تو سزاوار ثنا
مظهر نور نبوت صورت — مصدر جود و فتوت حضرت
از فتوت عالمی دیدی یقین — تا شدم بر سنه ز فکر آن و این
زین و آن، از نظرها اندر اهم — رویت و صحبت بسی افزاهم
گرچه بود حقه و صافی مرا — چونکه اضافت رسول است بقا
تحفه‌های نور صلوات و سلام — بر رسول الله و آلش بی‌مدام
این چنان احیای دلهای سنه — شرحی از احیاء موتی میکنم
با اسانید صحیح معتبر — سیصد و شصت و یک از این قمر
که بدم در خدمت سلطان دین — زندگی جمله خلق عالمین
داشت اندر جامع کوفه قرار — جمع بسیار از حضورش کامگار
گرد در مسجد یکی حوضی بلند — شیخ رویش بر حمایل کرده بند
گشت داخل با عصیده با دوام — شد تحیه گوی شاه مختشم
با فصاحت لفظ کرد و با نمط — صاحب جاه و مقام مصطفا
آنکه مشهور است نامش در کرم — آنکه مولود است در سبل ارم
حاتمین است زهد او در سخا — آن ابو السبطین آن داماد
او که غالب بر همه غالب بود — او که فرزند ابو طالب بود
قاتل کفار ابطال عرب — مهلک شر اهبال عرب
سعد دل علم نبوت سینه‌اش — صفوه روی هی آئینه‌اش
محرم حلم و فتوت جان او — نعمت الله و جهان برهان او
حجة الله زین و اتقیا — آن وصی خاتم پیغمبران

آن نبی مصطفی علیه السلام
هست مروی در آن کلامی با نظام

گفت روزی جالس مسجد بدم — طرفه شخصی داخل مسجد شدم
بانگی چون نعل خواران در زد — هیبتی عجبه و هیبت طاری
گفتم این شخص غریب مختفی است — زی آدم بقیین بی شک و شبه
عرض کردم صحابه کای ولی — هری آدم ملاقات کسی
گفتم ای این هیولای غریب — هست از سیما چنین شکل عجیب
پس بزد آیت مهابت سوی ما — گفت صدقت یا کلیمی کفار ما
با این هیم من لا قیم بالم — رجوع مصطفا شد شادکام
این ابلیس هست آن لاعین لیم — گفت او را پس نبی محترم
دامبان تو او ابلیس لعین — نیفتد بعد و بسطه باشد همین
گفت آری بود م مدران زمان — که رفا پس آمد آن ملعون عیان
بود م رسلک کرده طاغیان — تاشده م در دست یوع مسلمان
بعد زان پیغمبر فیاض بود — مصحف او بس تعلیم بود
از سر خلاص با آن سروری — مدتی رصدق جان او دم بدم
جهت ر ابهیم ر ادریا قم — هم در بشش بزد او اشتا قم
او در آن بشش ابلیس او دم — هم ر و علم صحف حاصل شدم
بعد آن گشتم سر در حضو — باهت سماعیل ر آن بی رو
همچنین یعقوب ر اسحق ر ا — بود م از خدمت مشرف در بجا
حسن ر یوسف ا هر چون هم — در چه و زندان ابلیس او دم

گفت در بن مجلس ما هست کس — دیده و لقاییت و ا بن عباس
ر حضرت مهر سلمان پاک — گرد بدر آن قدسی بروان پاک
گفت پس با مم بگو و بعضی — بعد حلت بعد پیمایش وصی
گفت شیث هست و ا نوش بعد آن — هست صلاتش پس ا بس دان
پس ستوشایخ وصی ا بس ر — املک و ا ر و صی ا ر حمه
پس نجی الله او ر است و صی — آنکه ا ر سل مستش سری
هم بعثر و هم بشکر اهم با م — بسکه هست تعداد ی بود م
همچنین سام از نجی آمد وصی — تا بعیسی هیسیا ر اعلمی
یک یک ام و انشان تقریر کرد — سر بسر حوالشان تفسیر کرد
گفت حصر ستا ر و صی من بگو — گفت در علیا ام نکو
ر نور در انجیل چیا حاست نام — او صیت فار قیطا ی همام
فار قیطا معنیش غلظ آور است — چون ا ماع شرع ر قطرش ر است
مصطفا صحبای حیا طا بود — ا بیا صدیق کبر ر بود
فار قیطا ی حبیب کردگار — معنیش هم شد حبیب ر دگار
هست ا ر و حد و ند غفو ر — گشت او ل ا جماع ر بزو
و ز و صیت هم در آن آیات تو — شد مهیدار ر و سیه و ز نو
ا جی مرک هست معنی ا جماع — هست مرحوق تو ا بن هستند ا ع
ز بیه ا ر هست معنی ا فظم — حضرت فار وق اعظم ا م
گفت آن نور سپهر اختیار — کز و صی من نشد نما بر شما
گفت شخصی بعد ل فاست یا — سیصد و پنجاه و ا ر ش هست یا

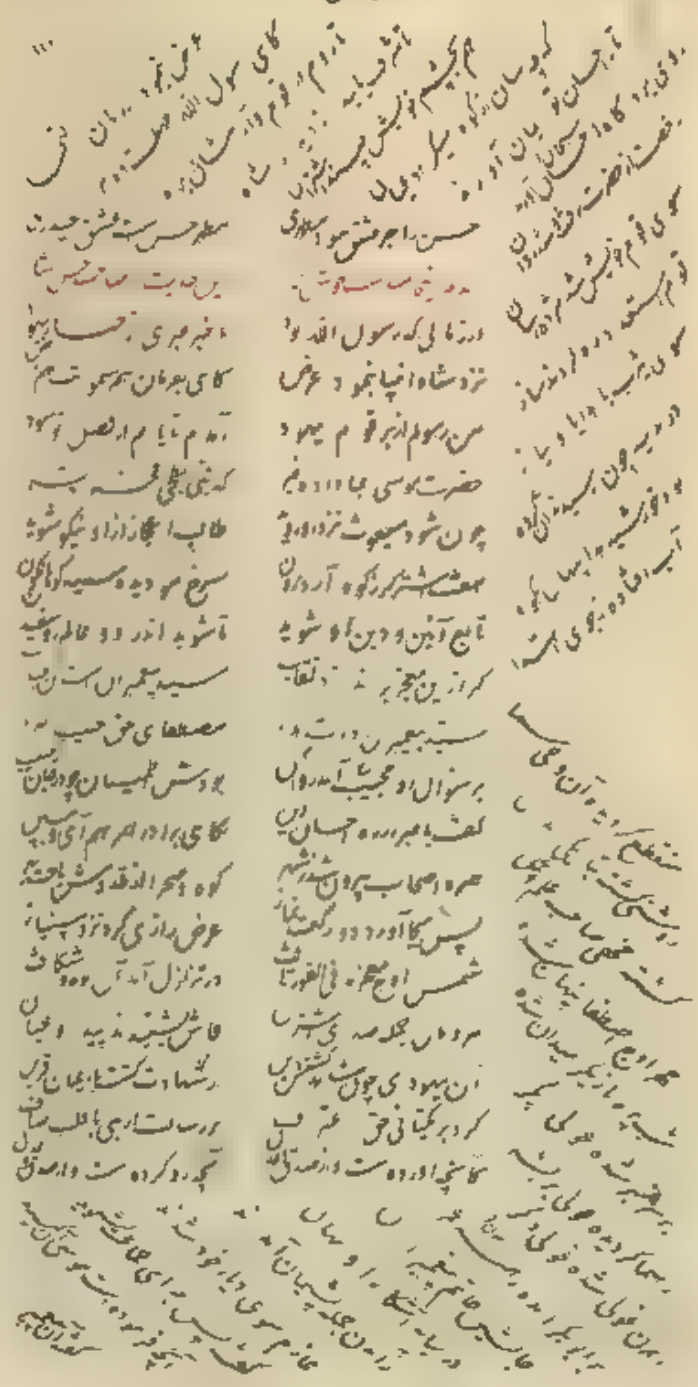

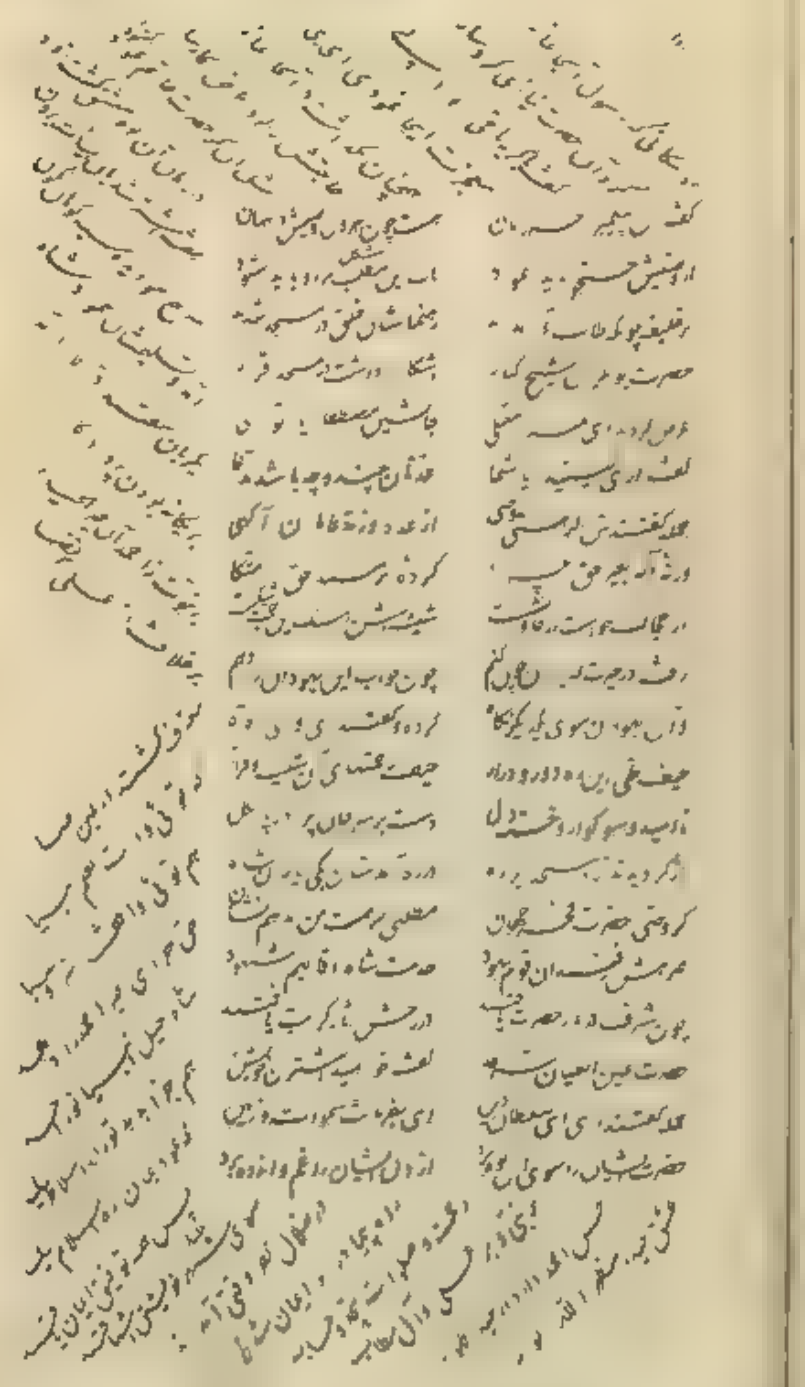

هر چه هست حسن می‌دهد بقا ... قوت بازوی عشق آرد بکار
هر کجا از حسن نوری جلوه کرد ... عشق آنجا پس نهد پیشانی درد
هر کجا حسن پیدا شد ز ... عشق ... جلوه‌گر ... نظر
عاشقان را نظره حسن ازل ... باد بر جان لایزال و هم بر دل
لایزال و هم بر دل عاشقان ... باد از حسن فیوضات جهان
ای جهان تو وشن از روی حسن ... تهنیت‌ها کرده گلشن کز حسن
روی حسن ... فیض جهانگیر ... کوی حسن از نور حق حجت بحل
حسن ذات است عشق ذاتی ... عشق ذاتی یار ما و احسن کار
هر کرا حسنی بود در ذات هست ... از شرار عشق جانان مات هست
هر کجا عشقی پدید و قرین شود ... چونکه حسن یار روز افزون بود
طلعت حسنیم از تو یا علی ... چشم استحسان ما از تو جلی
حیث حاجات خلق مطلب ما ... همت ما دش بر توای شه هدی
تا دمید رباب ابتدام جهان ... حق شاه اصطفا بس حیات
باد از حسن تحیات و سلام ... تا دیمه بر او و آل و کرام

صد هزاران لعنت خلق و خدا

تا حسیان منبر و محراب را

بی حصا آثار تسلیم و صلات ... باد بر اصحاب ارشاد و هدات
خاصه آن فرزند دلبند نبی ... بوالحسنین سید و سبط ولی
آن تقی الطیب آن نور زکی ... حجت و قائم حسن ابن علی
حسن القاب او سید بدن ... سیدش خواند پیمبر سید جهان

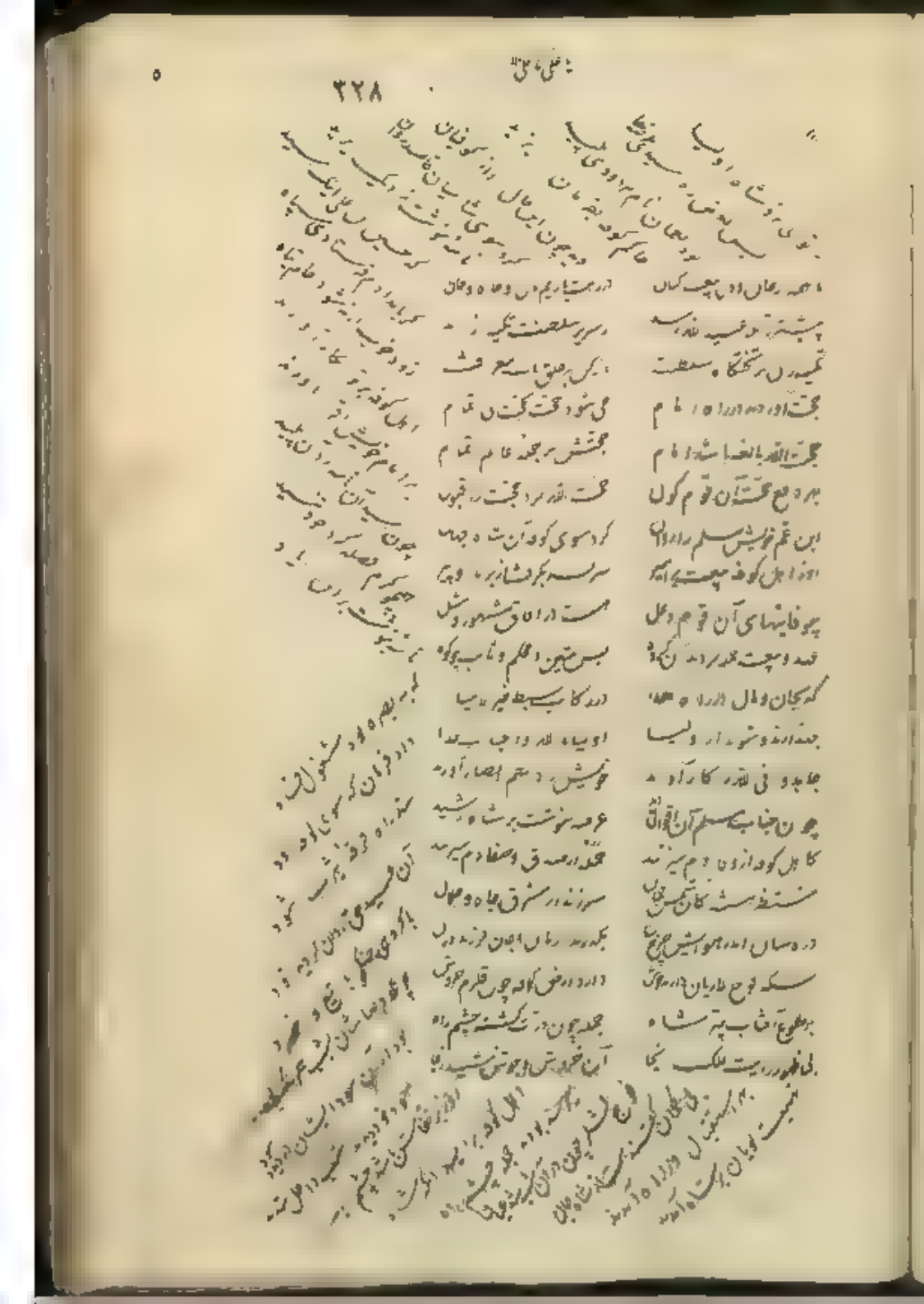

[illegible]

آن محمد شیر میدان وغا | گشت سیاری از آن قوم دغا
گشت در راه [illegible] | جان فدای دوده آل مصطفی
جام صهبای شهادت درکشید | [illegible]
تیغ [illegible] ساقی کرم | کشت از اقوام آن قوم لئیم
بود [illegible] | دست و شمشیر کین افراخته
[illegible] | در جهنم [illegible]
[illegible] | زد دم شمشیر [illegible]
گشت جنگی [illegible] | چشمه‌ای [illegible]
آفرین گفتند [illegible] | [illegible]
[illegible] | ریخت [illegible]
از سعادت بود [illegible] | کز شهادت [illegible]
چون برون [illegible] | شعله [illegible]
[illegible] | تیغ کین [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر طرف [illegible] | زخمی [illegible]
دید چون [illegible] | [illegible]
لعنت بر این سوار [illegible] | [illegible]
شه محمد با سپر [illegible] | از برای [illegible]
[illegible] | چون بدید آن سوار [illegible]
همچو جسمی [illegible] | گشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | از یقین [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
[illegible] | از سعادت [illegible]
[illegible] | [illegible] عجب
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | در تعجب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] صحرای [illegible]
[illegible] | در [illegible]
[illegible] زمین | در حضور آن امام [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | در [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که غریبی [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون ظهیر [illegible] شد چون فلک | گفت ای [illegible] گوی حق [illegible]
از دم خود [illegible] قمی | در پای [illegible] فلک [illegible] قمی
[illegible] ای علی ابن | چون نکردی [illegible] شد کار [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] | شد دلگرم [illegible] آن [illegible]
گفت [illegible] بوم انتقام | [illegible]
[illegible] ستم | [illegible] تصدیق [illegible]
حق امام ابن حسین ابن علی | [illegible]
سبط پیغمبر خلافت [illegible] | [illegible]
پس وصیت کرد [illegible] | شد وصی سعد قریشی [illegible]
[illegible] قرض [illegible] | [illegible]
چون وصیت [illegible] | [illegible] قتلش [illegible]
[illegible] عجب | تا شهید [illegible] تیغ جفا
تیغ [illegible] چون برق [illegible] | خشک شد [illegible] آن [illegible]
[illegible] قصد [illegible] | شد رسول الله [illegible]
[illegible] چشم [illegible] | [illegible]
[illegible] | گر شقاوت پر [illegible]
تشنه [illegible] جام شهادت [illegible] | آن [illegible]
[illegible] | [illegible] لعنت [illegible]
صد هزاران لعنت حق [illegible] | [illegible]
[illegible] | فتح [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

ساعتی چون دم شمشیر تیز | هر طرف جولان [illegible]
ابن اشعث قبیلی زآن سواد | [illegible]
چون شنید ابن زیاد آن [illegible] | ابن اشعث [illegible]
کاین همه لاف و گزاف بیهوده | وین سپاه جنگجوی [illegible]
[illegible] بی جان [illegible] | [illegible] آمده
در جوابش داد پیغام [illegible] | [illegible]
هر طرف رو آورد آن [illegible] | [illegible] شیر [illegible]
این [illegible] | [illegible] علی [illegible]
[illegible] | باور [illegible]
در جواب [illegible] پیام آن حسین | از ره مکر و حیل آمد [illegible]
که [illegible] | حضرت مسلم [illegible]
لعنت [illegible] | [illegible]
[illegible] شمشیر آمد حمله [illegible] | [illegible] آمد حمله [illegible]
در میان فوج فجار [illegible] | آتشی [illegible]
کوفیان و شامیان [illegible] | هر طرف [illegible] از تیغ
[illegible] پیاده [illegible] | کوچه کوچه گریزان [illegible]
حضرت مسلم پیاده [illegible] | تیغ [illegible] سر [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر جا [illegible] | خیره شد چشم [illegible]
نهرها از خون [illegible] | تشنه لب [illegible]

[illegible]

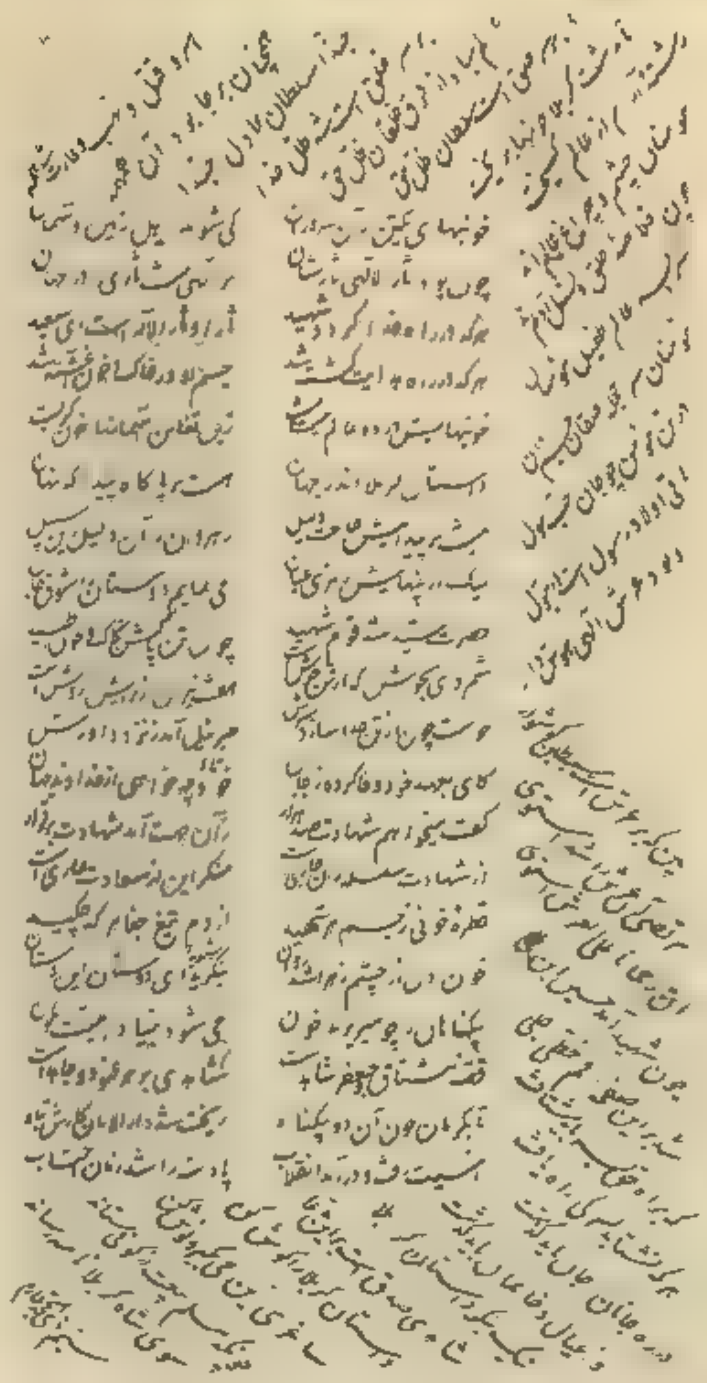

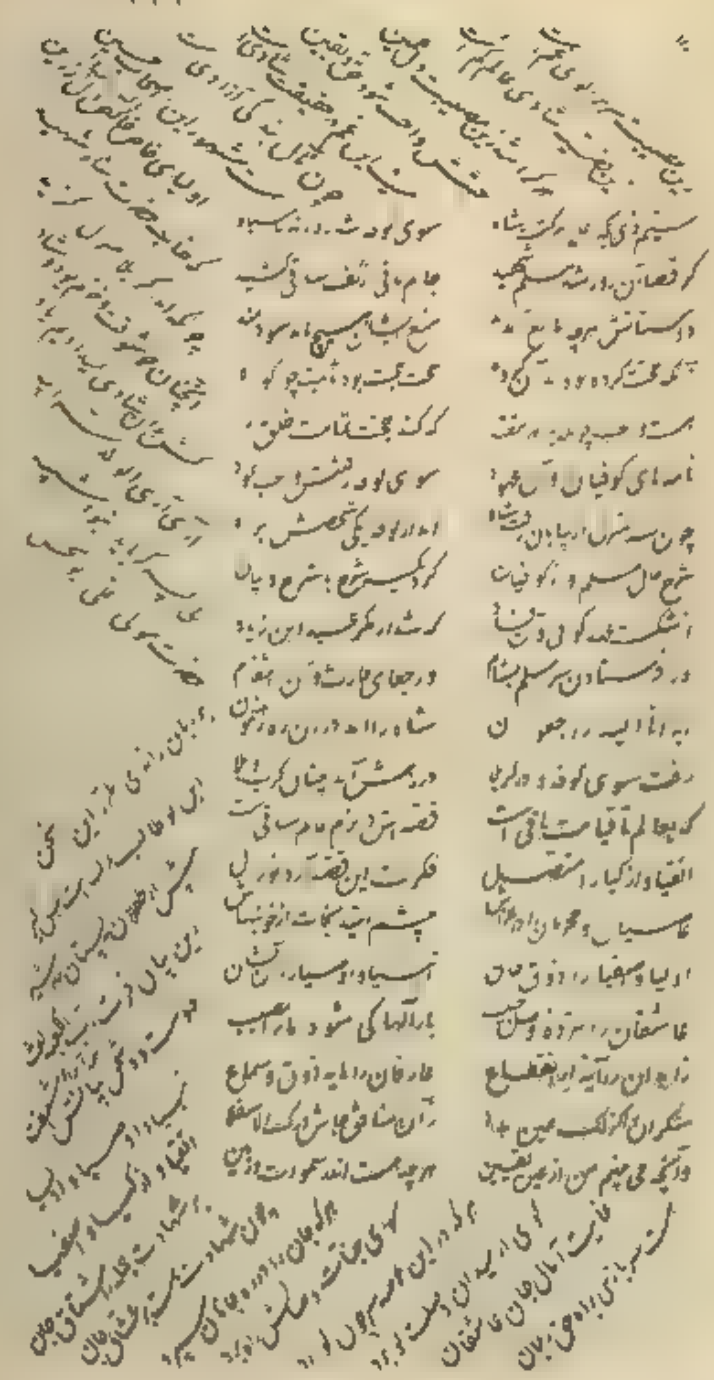

[illegible]

الحدیث

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

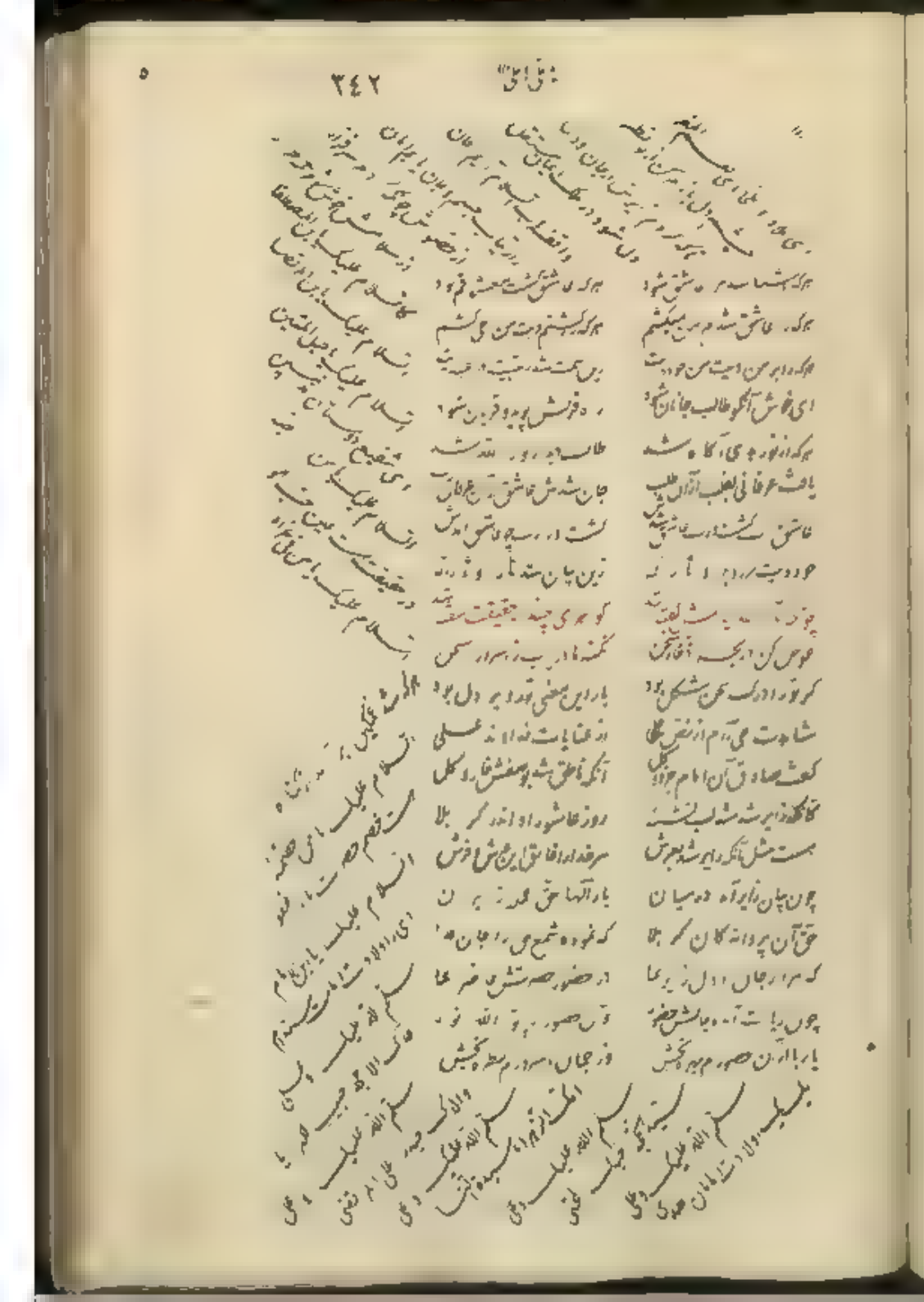

سلام الله علیک یا علی ... یا سائب فی فلاة کربلا

سلام الله علیک یا علی ... وداعت شاه دین خدا

سلام الله علیک یا علی ... ذاری قبرک بارض الکرب بلا

سلام الله علیک یا علی ... هرکه دوراه تو شد جانش فدا

رحمة الله علیکم دایما ... دایما مادام ای یوم القضا

لعنة الله والعذاب علی ... دشمنان مصطفا و آل را

تا شارق را بود نام و نشان ... تا صباح و شام باشد جاودان

لعنة الله و ملایک کلهن ... در حضم میر مومنین

رحمة و صلوات لانحصای حق ... بر حبیب الله ما حاء شفق

حقیقت نه یار کسی ... کو تو را کوشی است در معنی کرو

نکته باریک است و دور از عقل و ظن ... دلستان حسن عشق است ای عشق

همچنانکه نادره امر الله ... قول او هم از خدا و ای اشتباه

از خدای است انخدا اقوال شاه ... بارضای حق بود افعال شاه

حق حکیم است و قدیر و مالیا ... حق بصیرت و سمیع و ذوعلا

هرکه از عرفان دلش پر نور شد ... طلعت حق در سهایش ظاهر شد

آفتاب حسنش از افق جان ... کشت تابان چون خیال عاشقان

بایدت این معنی و سمع و جشم باز ... تا بینش نکته حمد بر کریت

خانه بینش ز سمع و حسن نور ... کریه کش از گشتگان حق بار

معشر اصحاب با اله علی ... دوکه خورشید است نورش جلی

دوکه از رحمت آدم آفرید ... کرکسی می نهد این لغت پلید

دلستان از هر زبان دلکش تر است ... دلستان روح ریحان و نعیم

بوستان اهل ایمان دلکش است ... و ز بوستان شیعیان خوشتر است

محمد بن حنیفه شاه دست ... که بود هفتاد و یک سال از نخست

کوه علی بن زیاد است نور ... میکند تحریص اندر جنگ و شور

بیست و شش سال و نه ماه و سه روز ... کف او اندر جلادش بود یک

کو بود و سیصد و یکسال پیش ... مرکب او بود در جولانگاه

هرچه آرد در دلبستوی چشم و دست ... بر روی رزم بخشش بیست است

وانکه اندر کربلا حاضر نبود ... دست و شمشیر و قدم بنمود

از حسن اوج جنگی را به دست ... بر دریده و صفه ها بشکسته پشت

پنجه ها مجروح کرده بیش کف ... صد سنان و ضربت شمشیر و دف

ور ... و احد شاه نجیب ... هشیاری کی بدانی کرد آنجا

چونکه مختار آمد از بیت الحرام ... طلب کوفه زد از بهر قیام

با محمد ... بیعت گرفتن می نمود ... می نمودی ذوی عالی مقام

کو مرا داده امارت بر شما ... در قصاص خون سبط مصطفی

بهر استفسار صدق و کذب ما ... چند کس را کرد کوفه روانه

سوی شهزاده و محمد آمده ... دعوت مختار را سایل شده

عثمان شهزاده و دو فرقه ... هست واجب بر صفا و بر وفا

در قصاص خون بیگناهان بیجان ... حمد و کوشیدن کنند اندر میان

کوفیان از دین چنان گشته شقا ... واجب است آنان را که حق طالبند

و اوستان و شیعیان چیزی است ... استانشان دوست تر دارند تمام

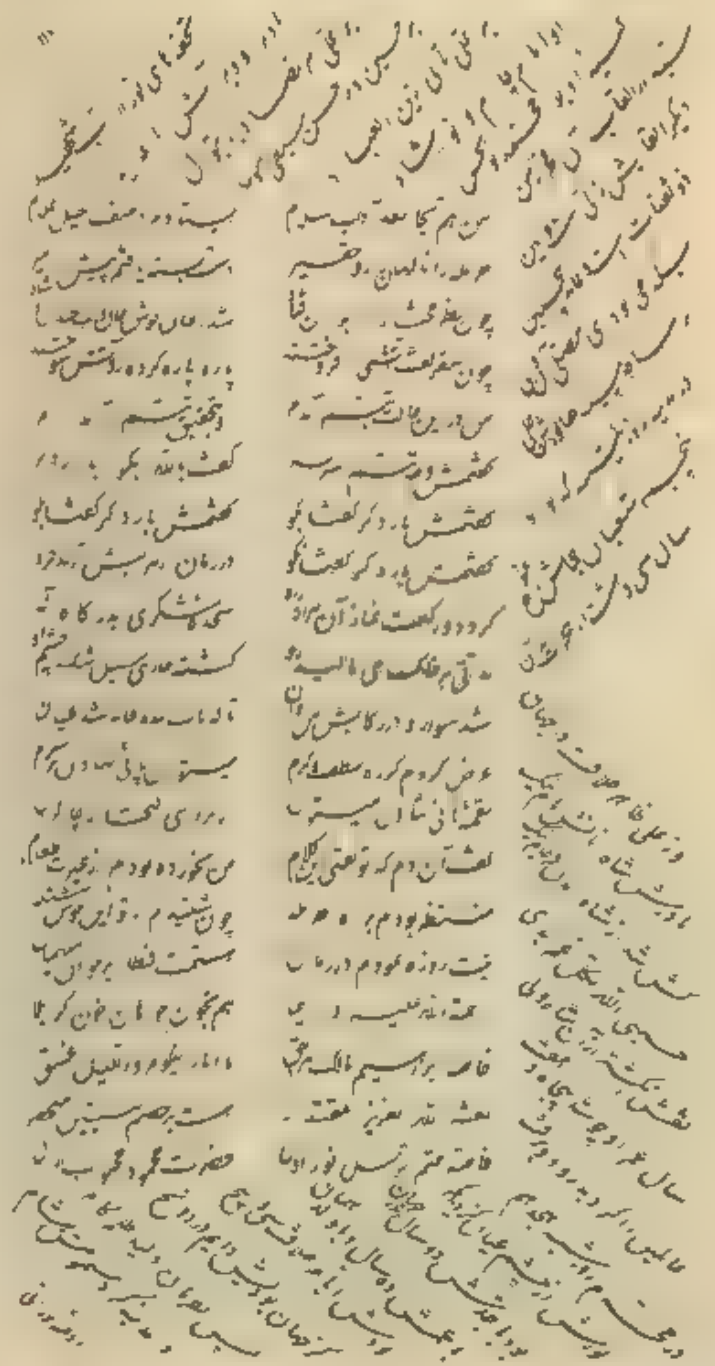

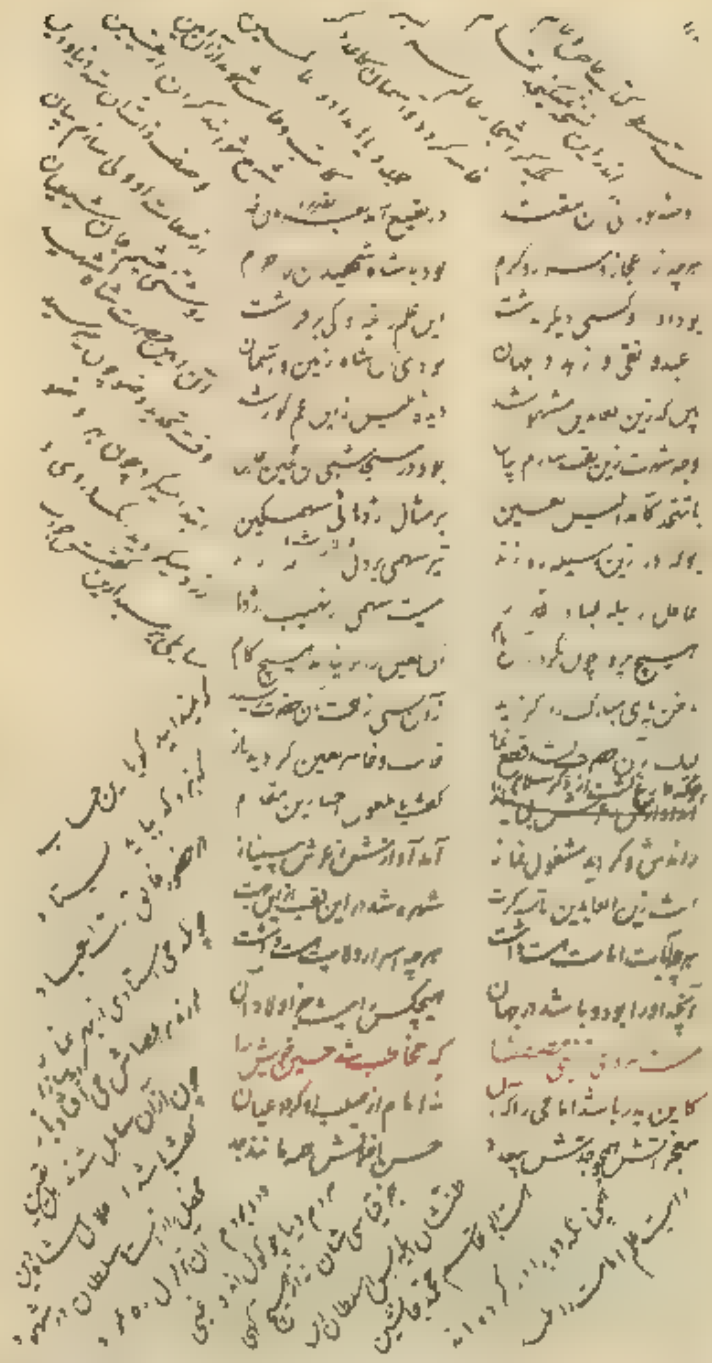

سبتین ... / نوبت ... خلافت ...
لا تشی قد نشت ... / کرده و ...
که کر بودی ... / ورنه ... و صدق ...
خوست ... سپهر ... / تا شود ظاهر ...
که خلافت منصب ... علی / این علم ... امام ...
بر امامت ... / ... عبد الله ...
... / کل شیء هالک الا وجهه
او بود و عبد الله باقی ... / او ... امام ...
... / از ... سیم ...
... / کز من ... امام ...
آمده ... / آن ... خورشید ...
کرد و ... / که خلافت حق ...
پس علی ... / خود ...
با فصاحت ... پیدا ... / که وصی بعد از حسین ...
پس محمد ... / تر زبان ... محمد ...
هست بعضی ... / داشت ... امام ...
غافل از اینکه محمد با علی است / با وجود اینکه این معنی علی است
که وصیش ... رسول الله ... / ... دو بود ...
... / زین خلاف ... خلافت ...
او ... / او ... علم ...

[illegible]

چون به دیگر ... جان رسان / نه ...
[illegible]

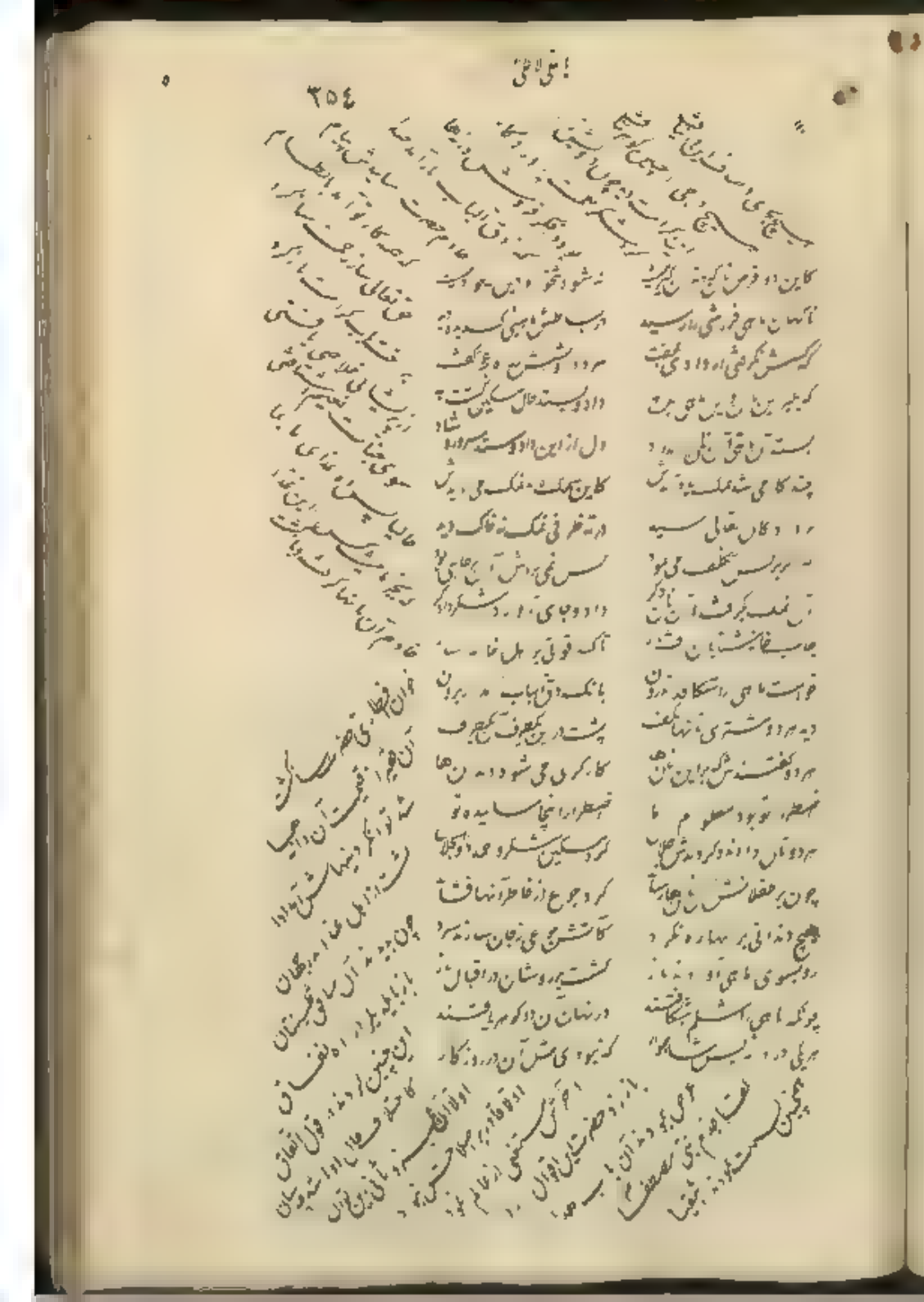

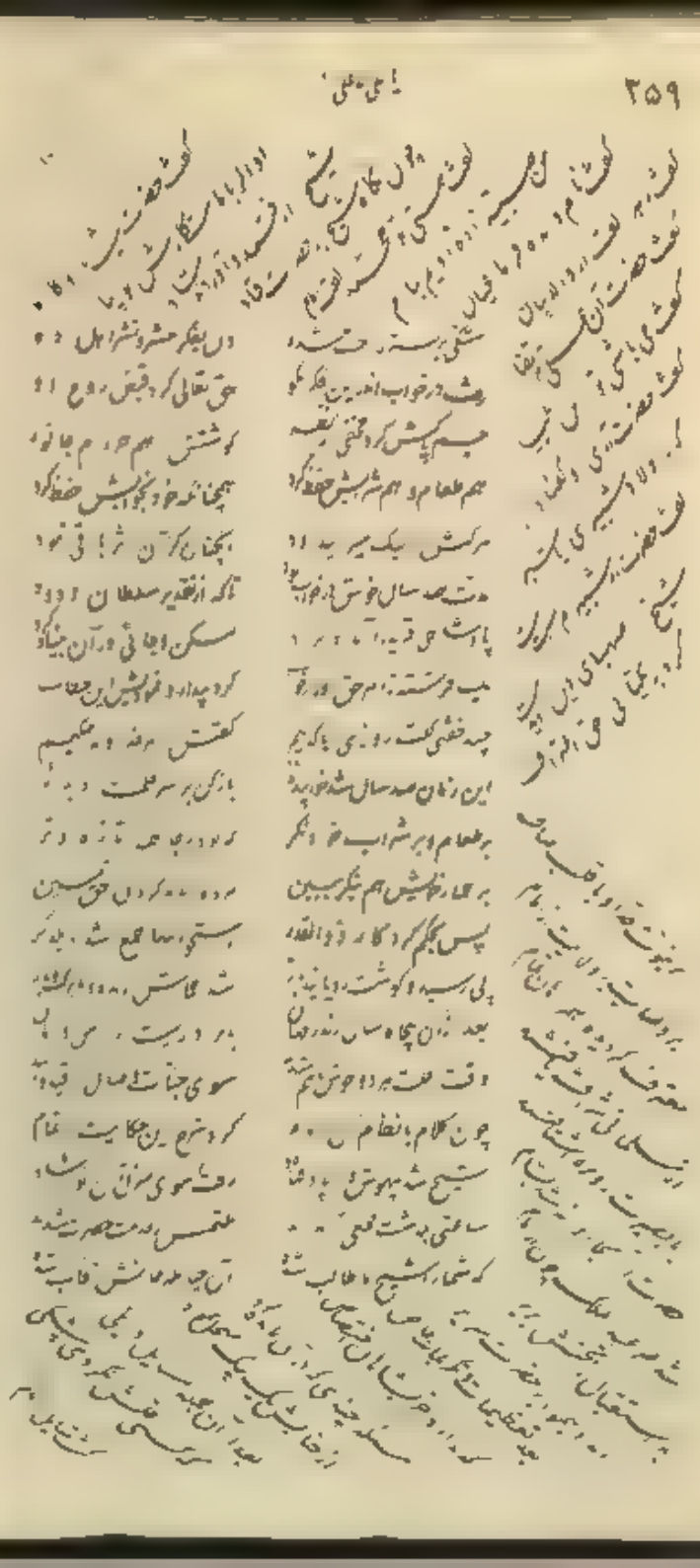

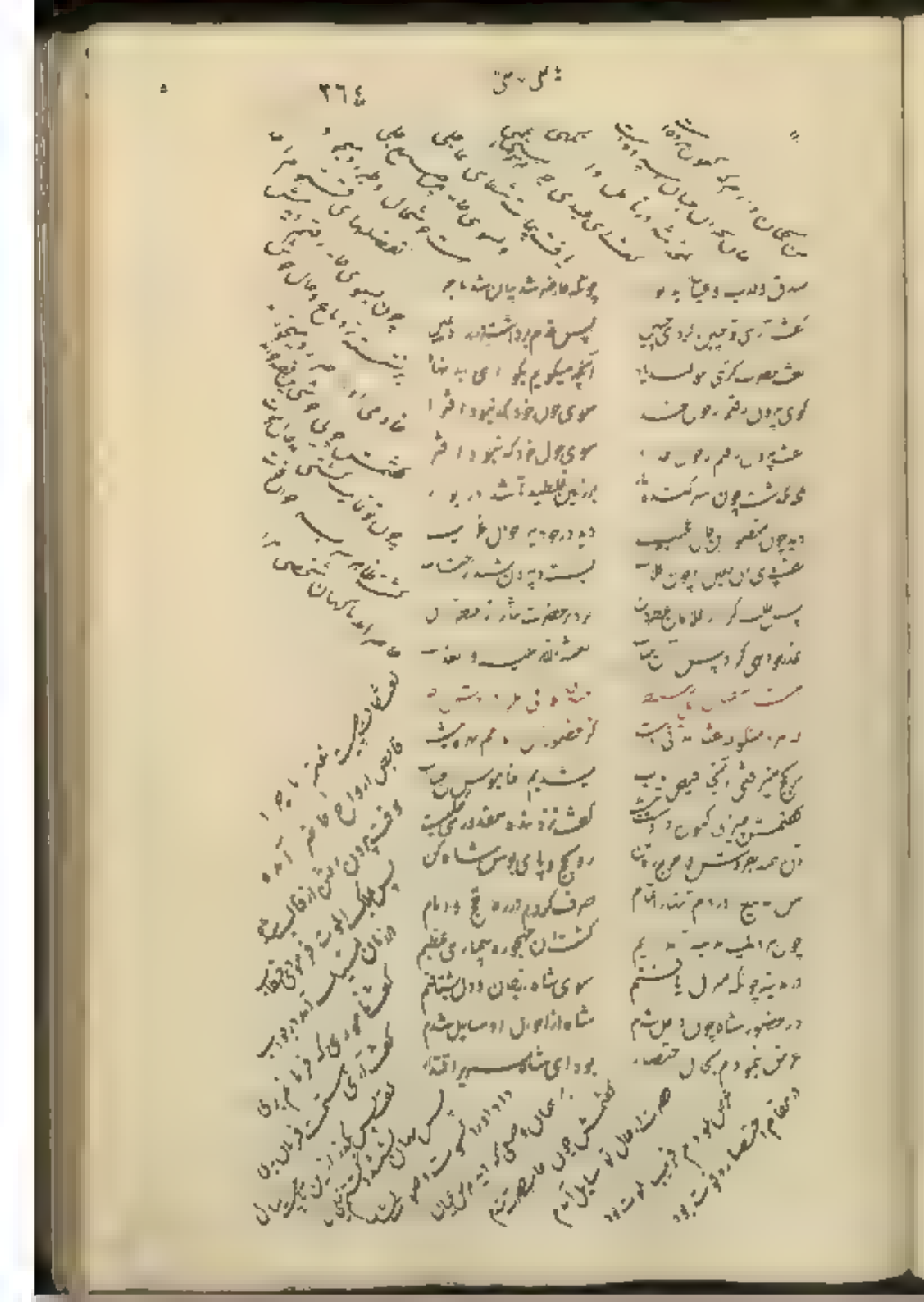

پس قلم کرد و کفتا فرخ نوز — که اگر پیدا شش کردیده پدید
حق تعالی داد او را عمر باز — شاه روی آن ملک بیچاره ساز
آن آتش کز جنابش می‌فروخت — دستی کو با ملک خلعت بباخت
تحفه‌های نو رسولت پیش‌کش — داد بر اولاد و خویش مست مست

مناجات

یا امام الاولین و الآخرین — ای بخواهت سر بهر عالمین
ای مجابت را دلی بشکسته‌ای — جان گدایان جان جان جان جان
اشتیاقت کرد هم چندان بزار — کز تنم جانم بجوشید اندران بود
بر حصور حضرت مشتاق جان — در حصور حضرت جانان مکان
بحضورت شد جان جانها حصار — در حصور حضرت عرش اعتبار
ای جلالت نور چشم دین و دل — چون نباشد دین و دل روشن چو گل
تا کی در کلبهٔ احزان توئی — تا کجا این ظلمت ظلمان توئی
او لیاقت، چه جوان، چه نوجوان — گلخنی گردد ز یاری از جنان
پرده‌ها از حضور تو بر افتاد — تا نرم نور دل گردد قرار
حق نور حضرت اعلی علیین — شرق انوار عظیم الشأن دین
سلم الله علیه و علی — آل معصوم شکوه و سلطنت
علی بن موسی الرضا مستجاب — کعبهٔ یاد هم حرم سنگاب
روزی ما مهر و ماهی تابناک — روزی ما سروی بستان پاک
ای کعبهٔ حضرت مجاور — فرخ‌ترین حضرت عالی‌گهر
دیدم آن حضرت سوی ایوان کحل — کعبهٔ ما کحل بینائی شد

خاک درگاهش بهشت روی زمین — پرتو مهرش فروغ هر جبین
خلق عالم را پناه و ملجا است — هر که او محتاج است حاجت روا است
هر که او را دید یک بار از یقین — شد ز هر بیم و بلا ایمن چنین
هر که او را دید یک بار از یقین — شد ز هر بیم و بلا ایمن چنین
هر که او را دید یک بار از یقین — شد ز هر بیم و بلا ایمن چنین
هر که او را دید یک بار از یقین — شد ز هر بیم و بلا ایمن چنین

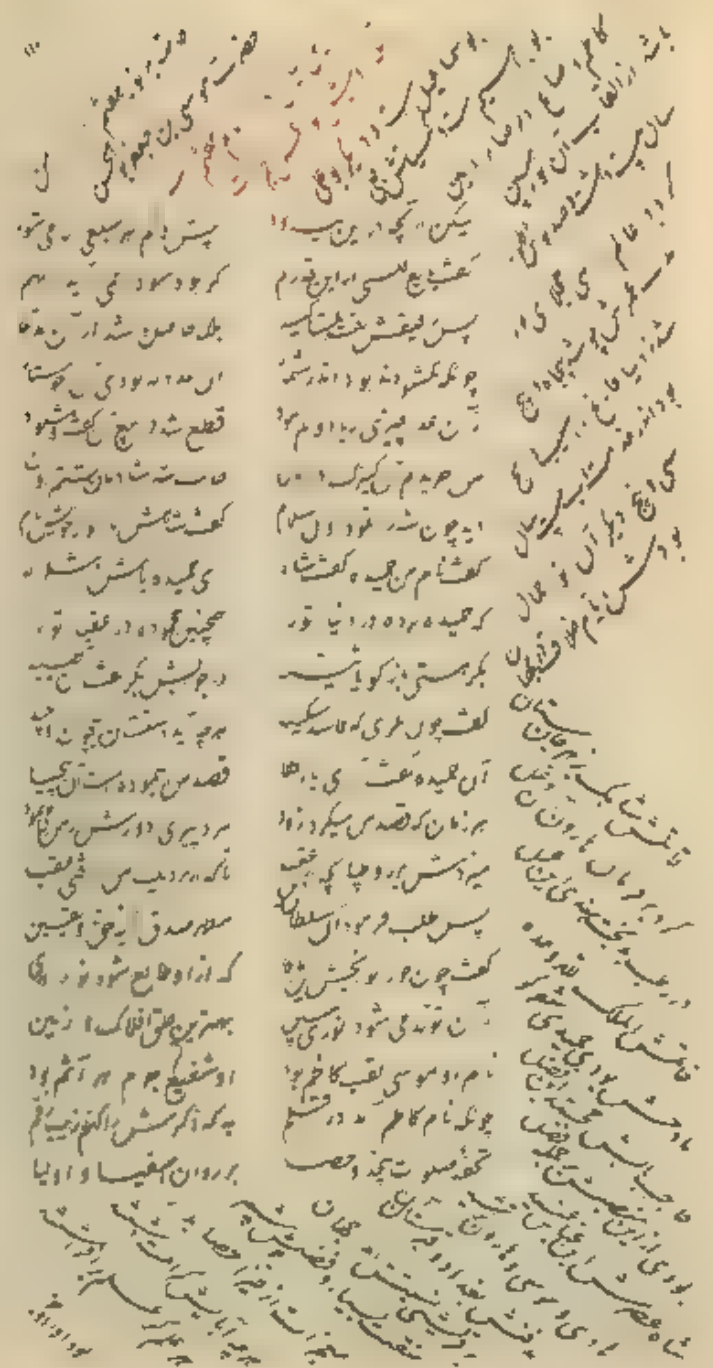

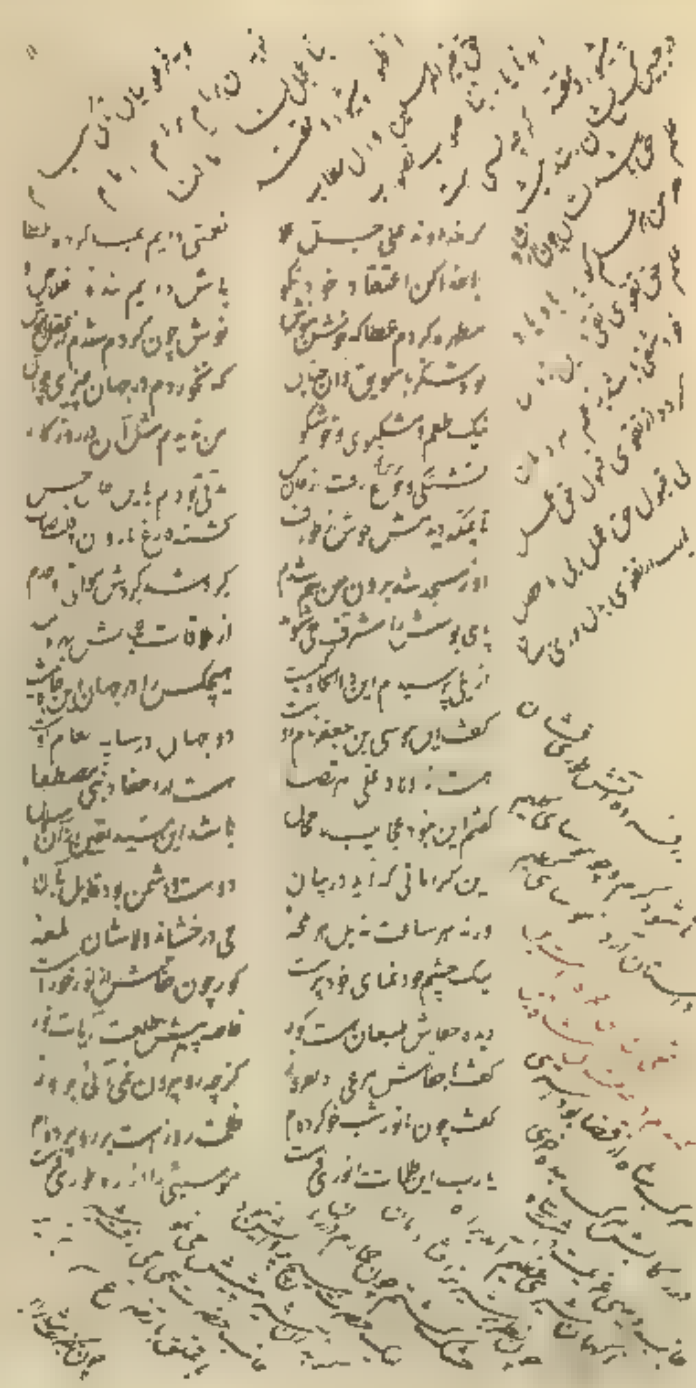

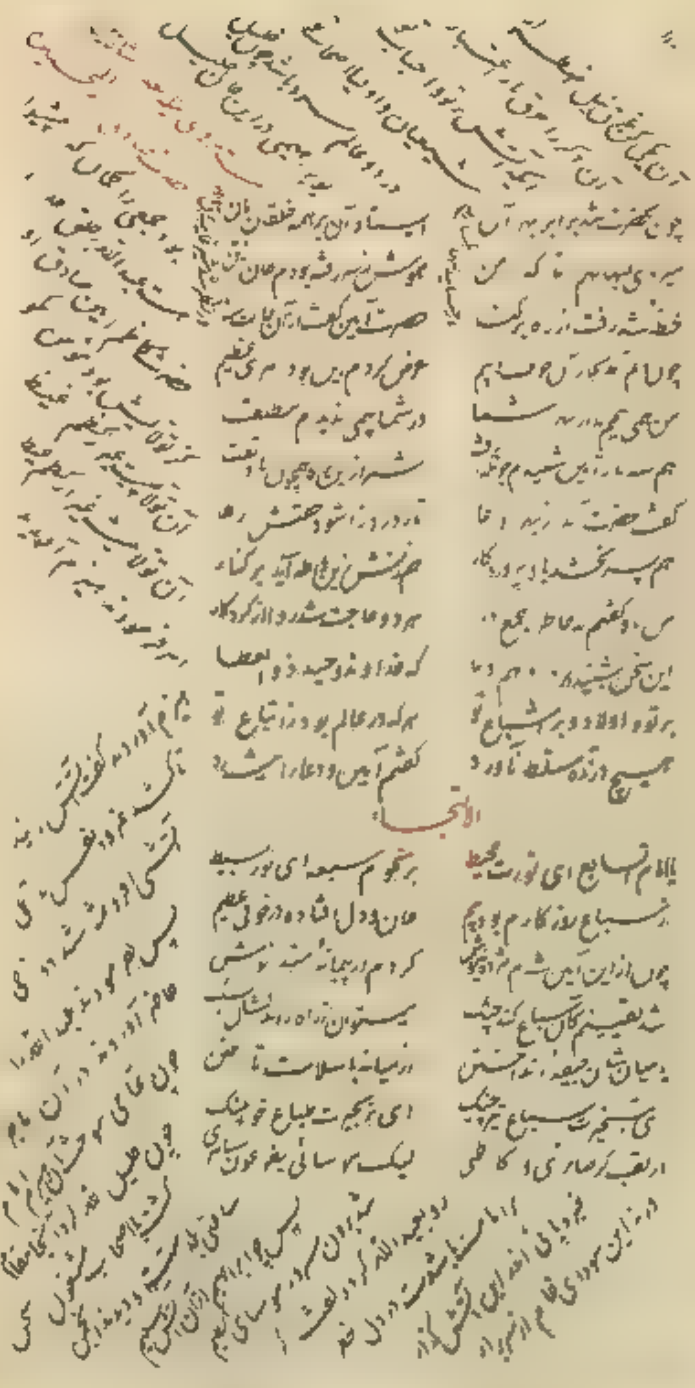

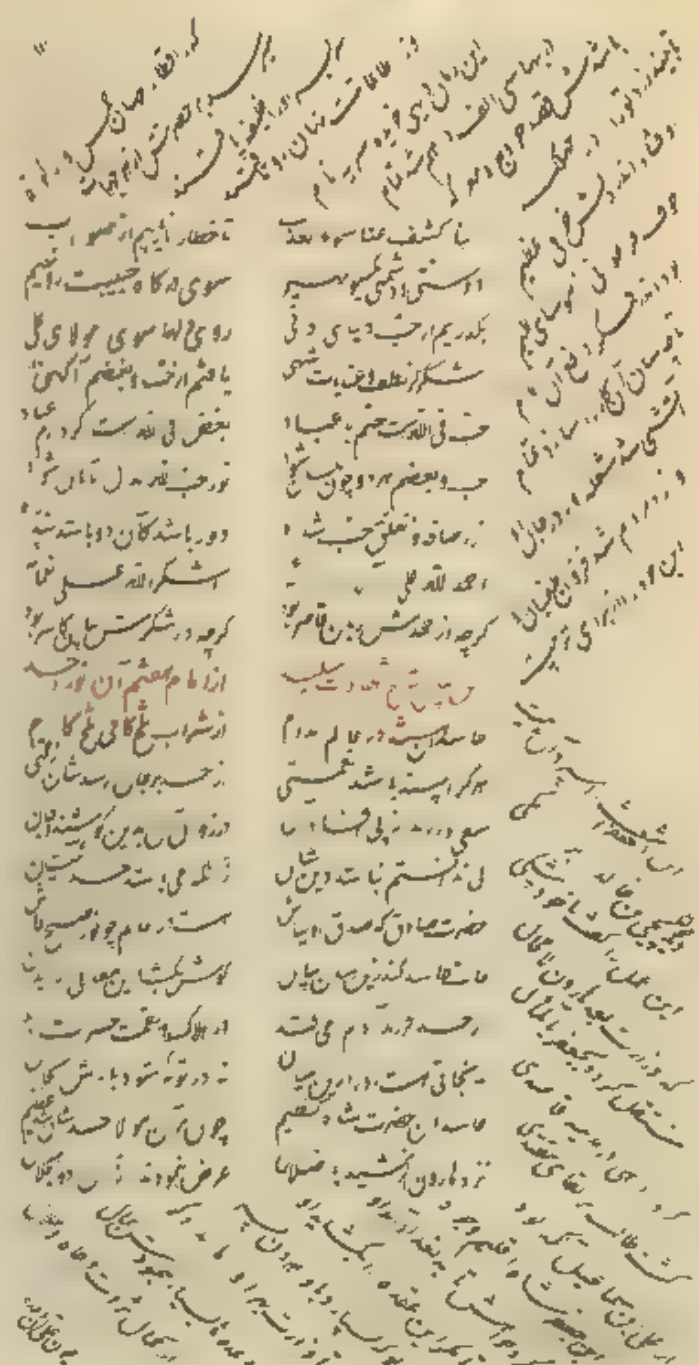

آن سبک چه بین عقد رعد
از پی اطفاء نور لندهشه
هر دمی فکرتی و شهری نو
آخر آن چه بین غذا از عسیر
پس نوشت آن بسکان نیو
که همه سادات و اشراف انام
تا بر اولادش همه تابع شوند
پس قدم برداشتن آن گرده
آری آری کعبه رفتن این بود
شد چو وارد در مدینه آن غبی
آورده مکرد همین بعد از سلام
حضرت موسی بن جعفر گرچه هست
لیک ترسم فتنه برپا کند
باشدش قصد خروج و دعوی
ترسم آخر خون ما جاری کند
من مصلاح مشت دانم چنین
خواهم از نور حصانای جان جهان
تا که است سالم از فتنه شود
چون برون آمد ز دو فتنه آن چنین
کف افصل ربیع بدنت
تا کند حاضر شه ملک بقا

شیر حق را بسته زنجیر کرد
حال عالم را ز غم دلگیر کرد
آری آری نام جسم است
بلکه جان جان آدم جسم اوست
پس سپهر و هرچه در وی هست از اوست
دست او پاسبه را بحر جهت
چون سپهر و هرچه در وی هست از اوست
سپهر فلک شد زرد و
چون بحکم کرد شاه دین نشست
بحکم چرخ رفتش در هم شکست
گشت پنهان قلب عالم ای
ای در بغداد سبع حیدری
این همه رجعت نباشد بدید
الامان از فتنه های شدید
دارمان زاین خطرها راهه
در زمین عاصفان این همه
پس بامر آن معین مبین
سوی بصره شاه دین شد راه پیما
هم استغاثه آن کرخف
تا نرود شد جمعی از آن اشقیا
چون بصره آمد نزد فرود
تر جیسی بر کی رفتند زود
پس سپاه دشمن محیط علم را
نزد آن هر دو مطلع دفا
وان لعین کشاد که دیده تا بند
شاه دین را با همه زنجیر و بند
پس بر دلبش با بهار همگان
با سب خدلان عذار خونفشان
بر سپاس عدد آن رهنمای سبیل
تیر شکر کش بر بان نامدار
کای خداوند علی ذو الکرم
حق تو را که تو خوان مدام
این زمان لطف تو اش پیوسته
از حضور حضرت آن است
خلق را چون شد چو شمع روشن
میشه جو نور حضرت شمع من
این زمان شمع تو پروانه ام
این جفا و جور تا پروا نم
بلکه جان عین کرم دارم بود
خواهش بار و فا دارم بود

هرکه از این سلسله آگاه نیست
سوی دربار مشتاق [illegible]

هرکه از این سلسله دوری گزید
تا ز هجران [illegible] خود خرید

حلقه‌ای سلسله فکر جهان
متصل گشته بهم چون جسم و جان

حلقه‌ها چون متصل آمد بهم
سلسله خوانند او را اهل [illegible]

حلقه‌های سلسله [illegible]
که از ایشان اهل ره را اشتباه

[illegible] بزرگان ثقات است
[illegible] این فرد مسلسل [illegible]

سالکان را [illegible] آمده
جمله پشتا پشت همراه آمده

گر تو هستی سالک [illegible]
آن مشو از سلسله [illegible]

دست [illegible] این حلقه زن
[illegible] باب و شو حلقه زن

چنگ زن در حلقه عشاق حق
تا که ره یابی سوی عشاق حق

[illegible] حلقه [illegible]
گر گشاید بر رخت باب حجاب

[illegible] حلقه کو [illegible]
کی بروبیت [illegible] شود [illegible]

[illegible]
از هستان [illegible] عجیب

این ره [illegible] وفا [illegible]
هرکه شد [illegible] وفا [illegible]

چون نخوانی [illegible]
تا نخوانی در [illegible] نفس سرکشی

[illegible] خطرناک [illegible]
باشد اندر ره بسی [illegible] طریق

چون [illegible]
کی توانی [illegible] رفتن بکو

رهنما [illegible]
کی توانی رفتن [illegible] جفا

[illegible] شخص [illegible]
تا که [illegible] ازنا [illegible]

رهنما کو [illegible]
قطب عالم [illegible] هستی [illegible]

[illegible]

[illegible]

شکوه [illegible]
ای [illegible]

ای [illegible] وقت [illegible]
وقت [illegible] است

قتل [illegible]
زانکه او فارغ [illegible]

[illegible]
[illegible]

چونکه [illegible] سیر [illegible]
[illegible] است [illegible]

[illegible] شیر خدا [illegible]
دیگر [illegible] است [illegible]

هرکه [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] شاه [illegible]

[illegible] جواب [illegible]
[illegible] در دستش [illegible]

[illegible] استاد [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] جانب [illegible]

پس [illegible]
[illegible] فضل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هم [illegible] قتل [illegible]
[illegible]

چونکه [illegible]
[illegible]

[illegible]
فضل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

یکسانی [illegible] حاصل [illegible]
حاصل [illegible]

[illegible] نیامد کام [illegible]
[illegible] کرده شد [illegible]

[illegible]

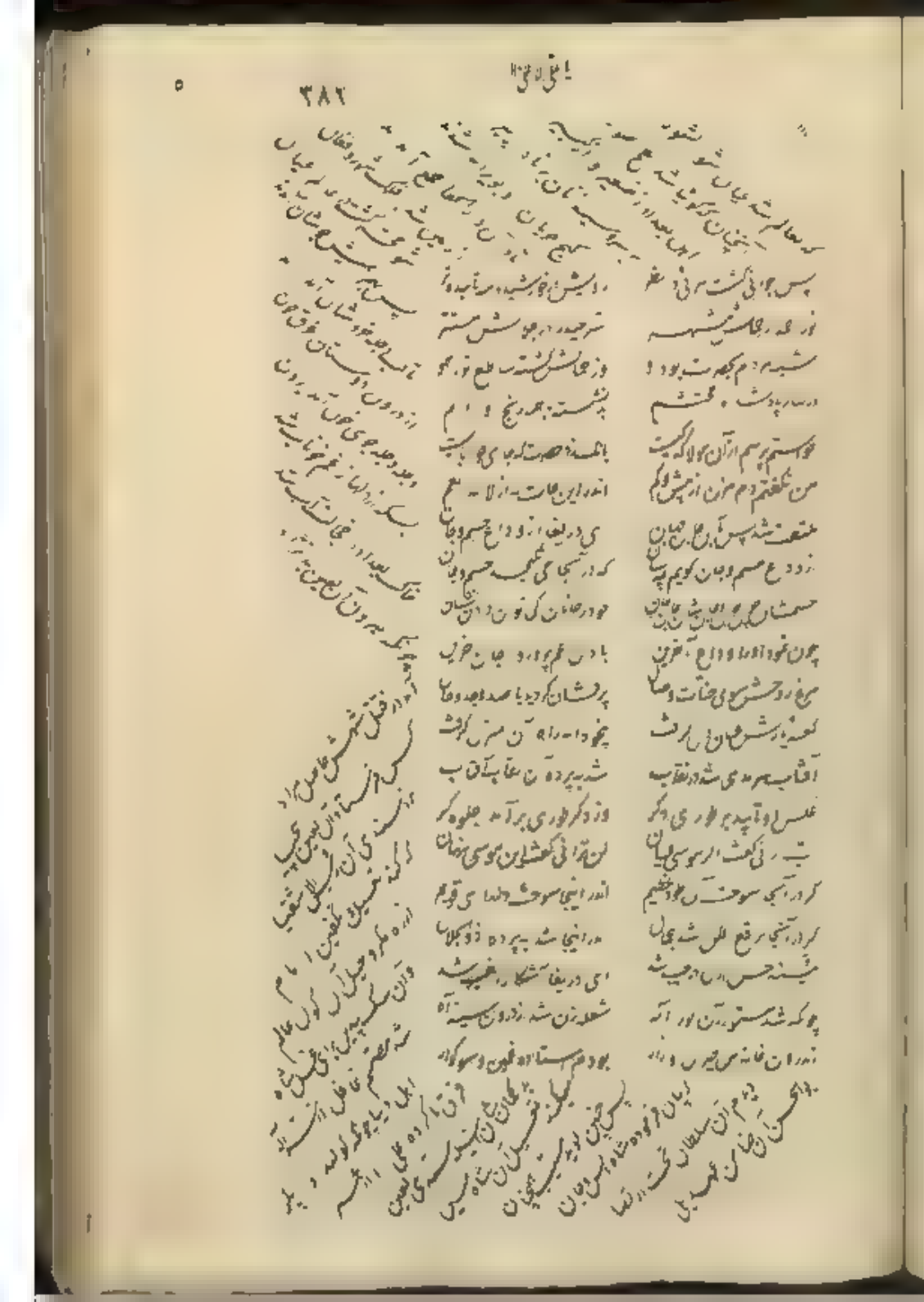

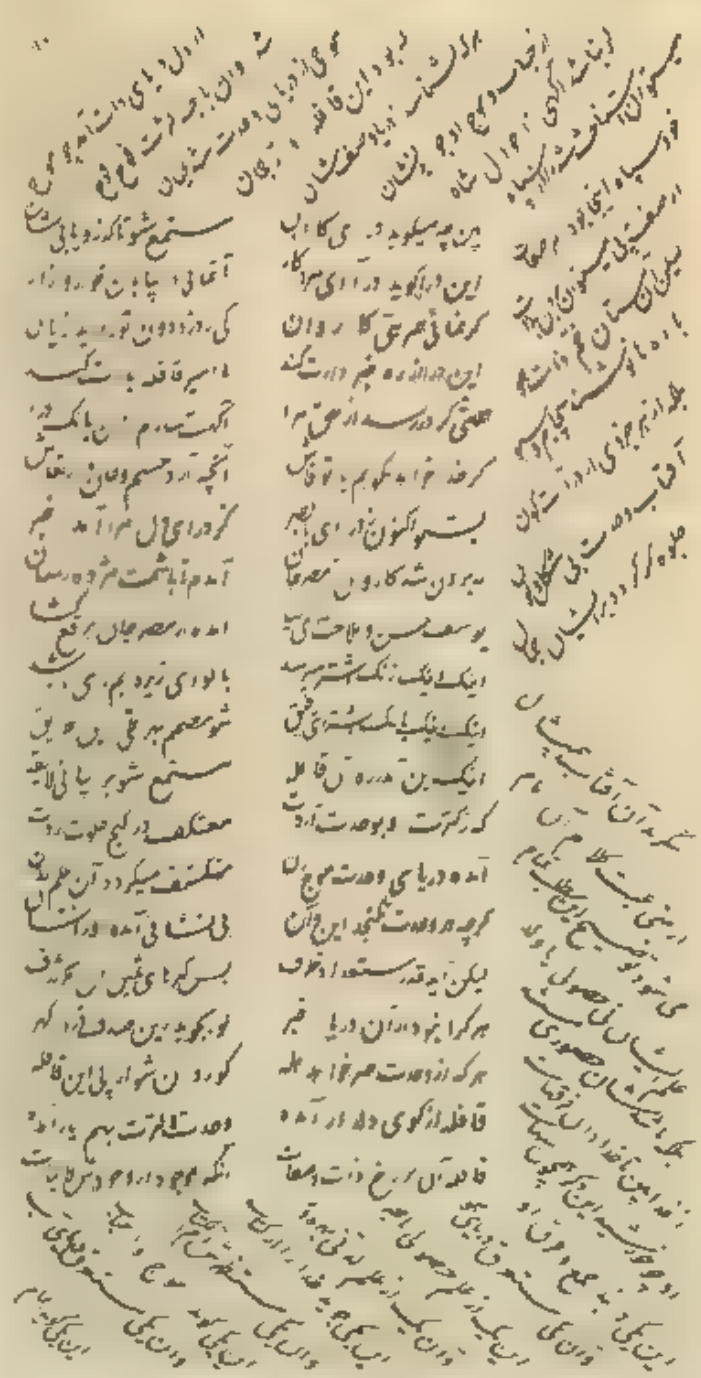

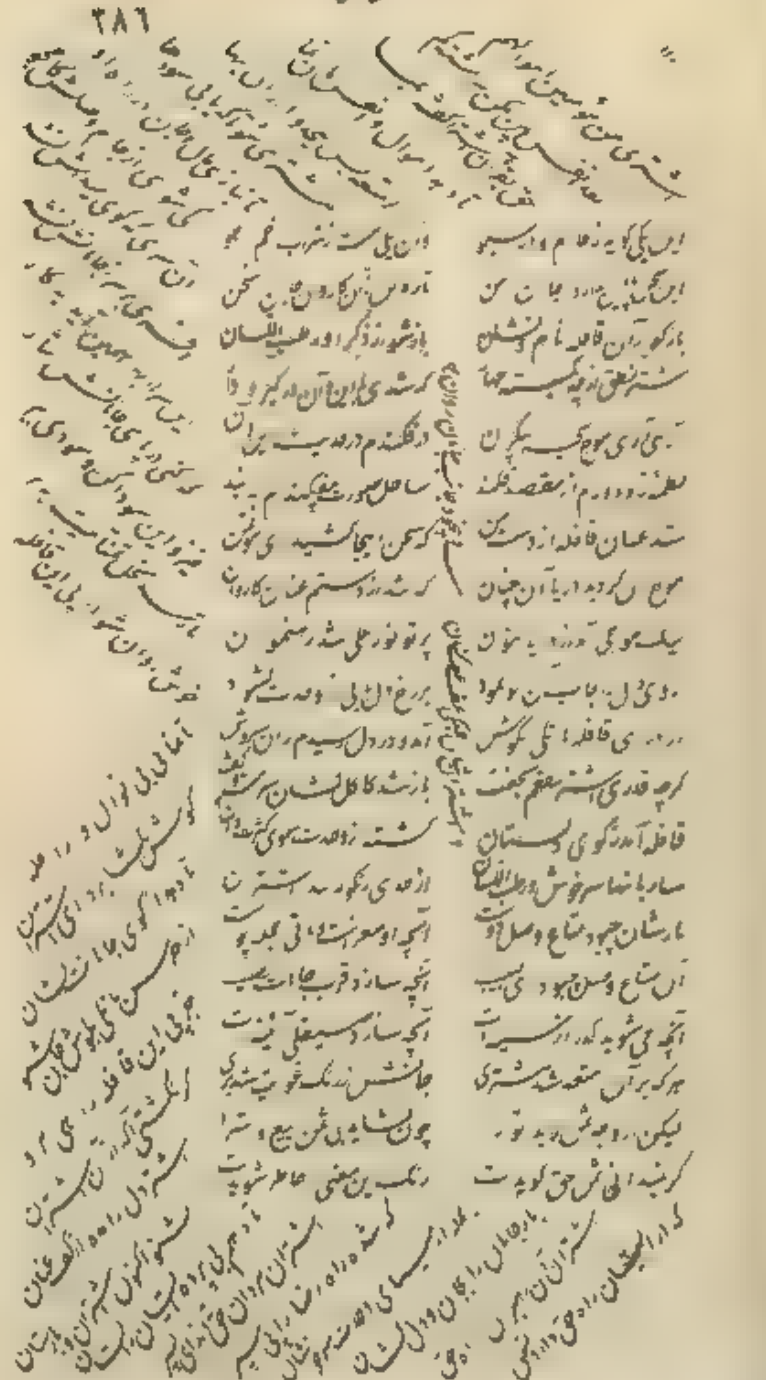

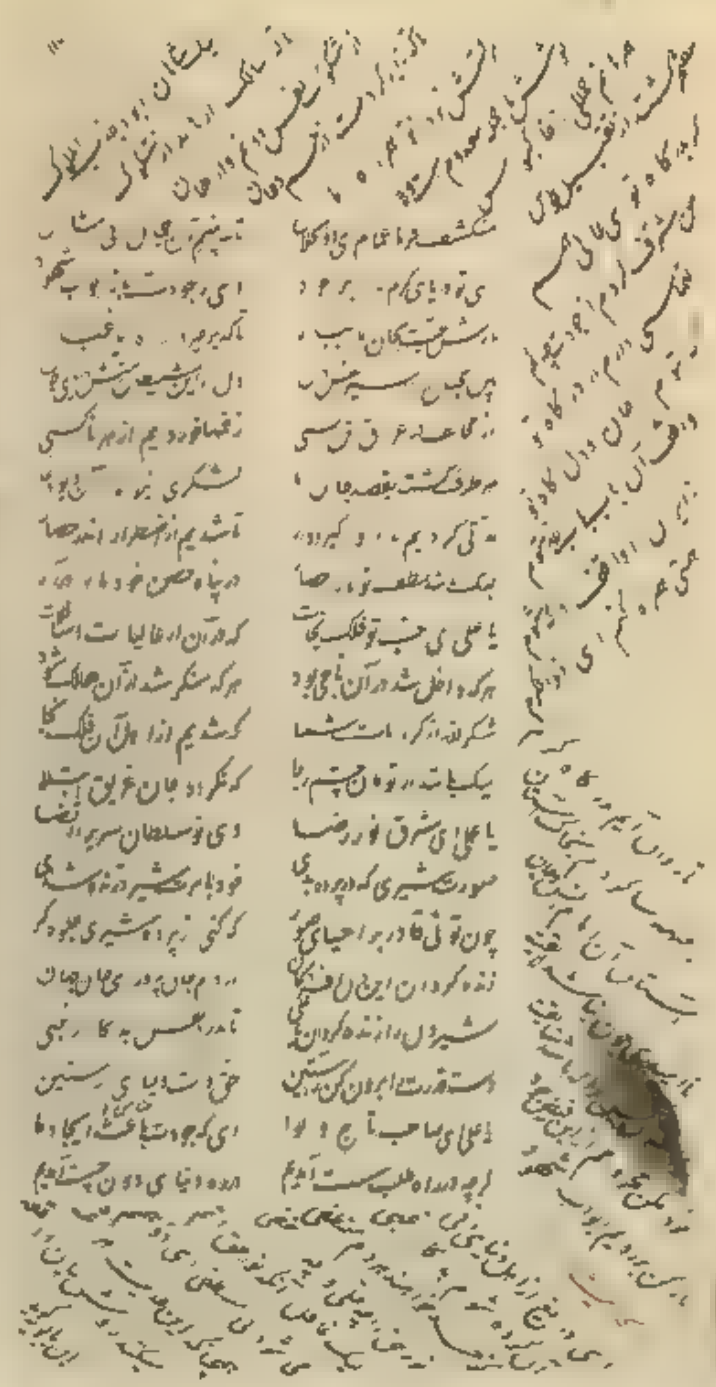

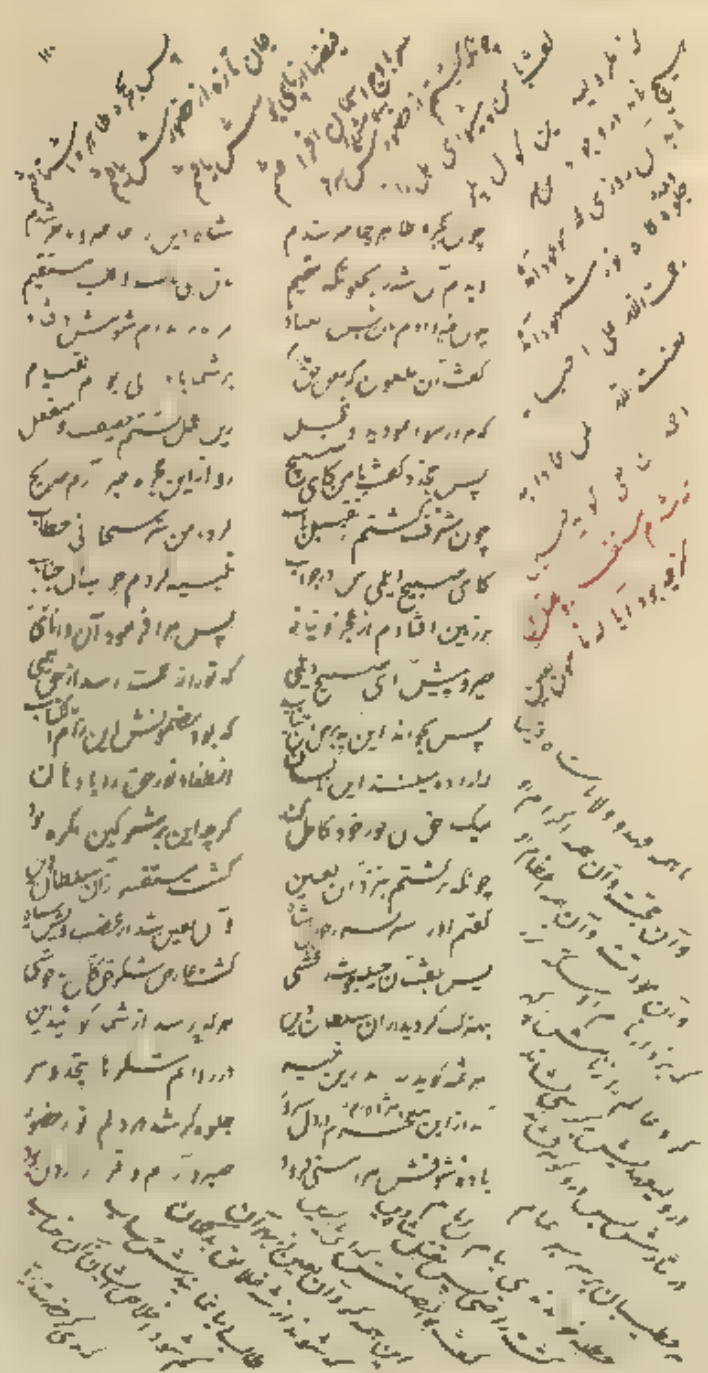

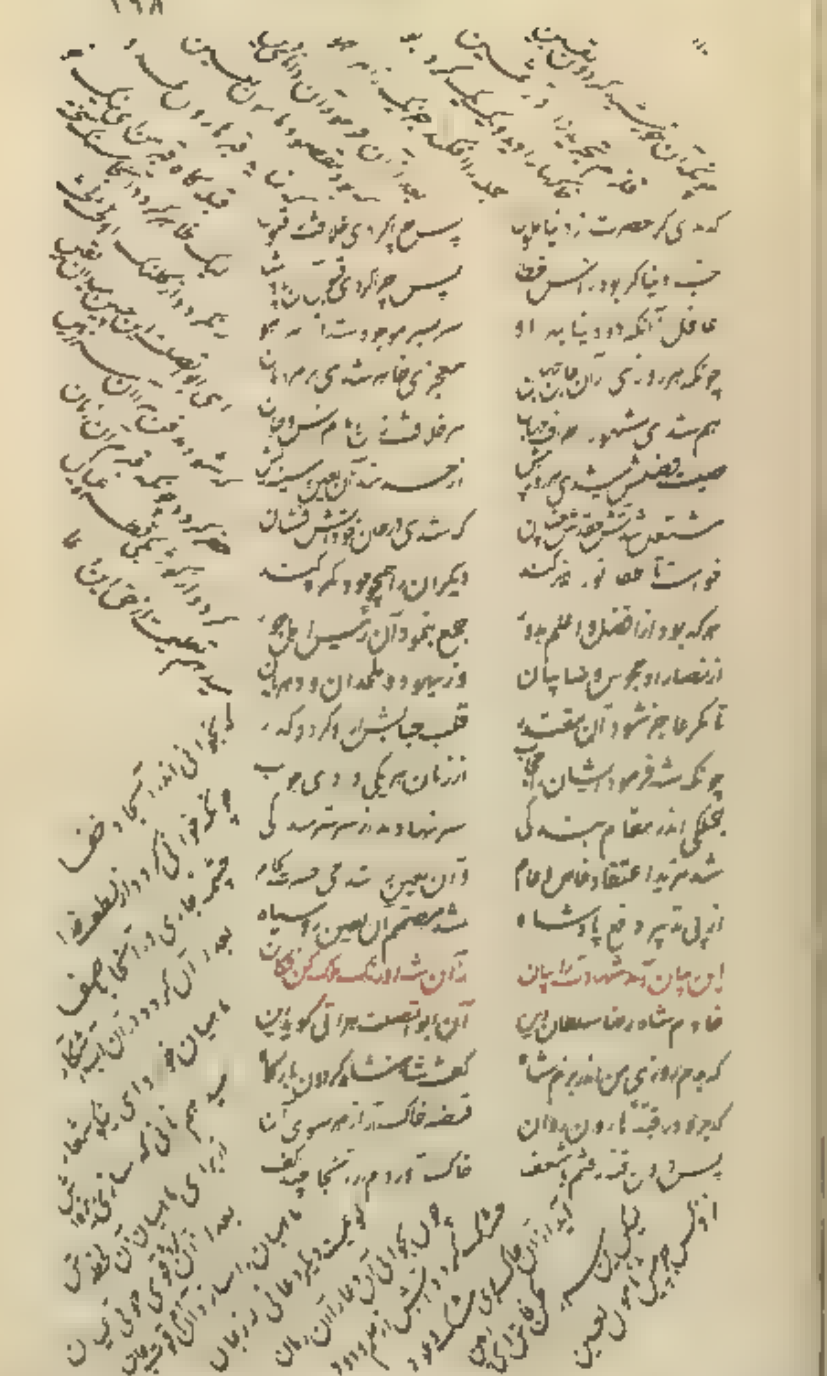

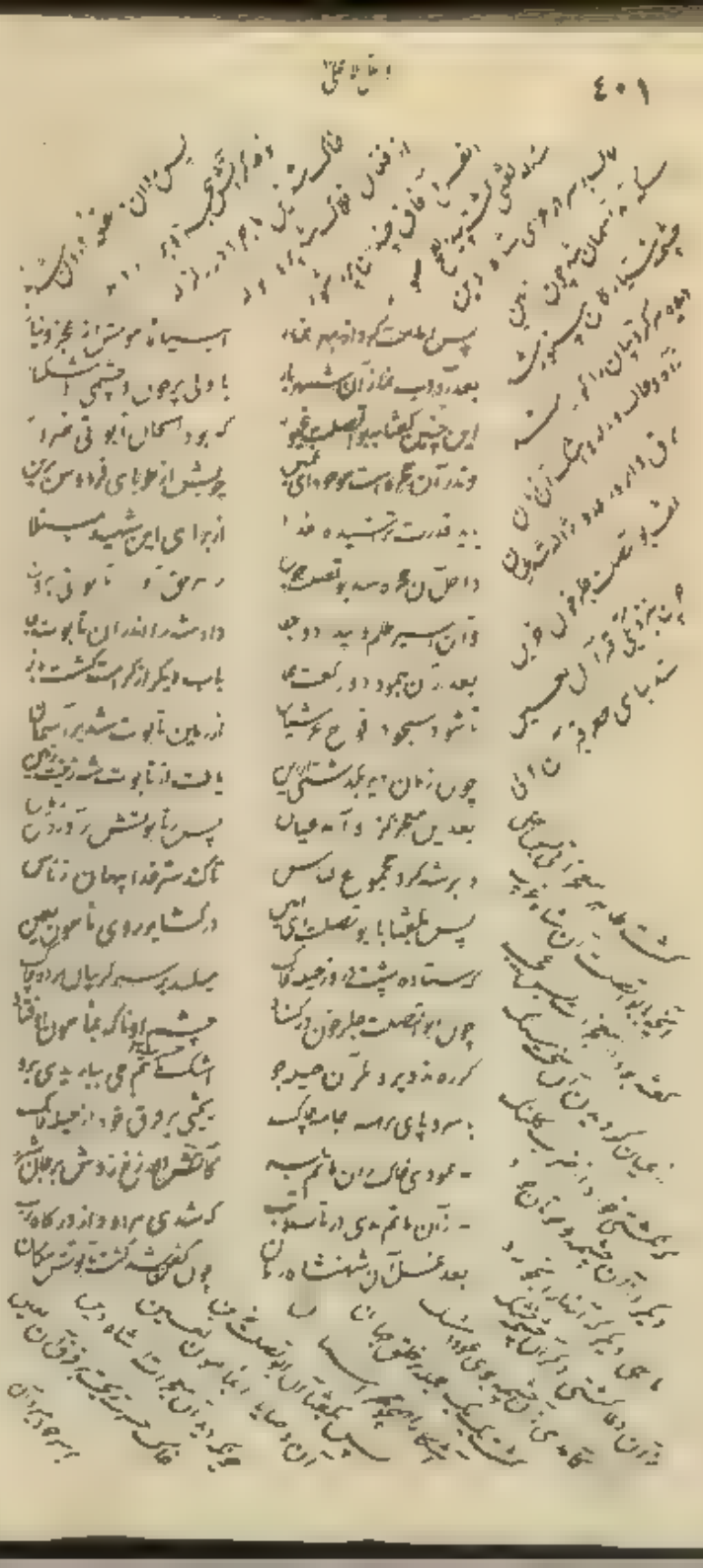

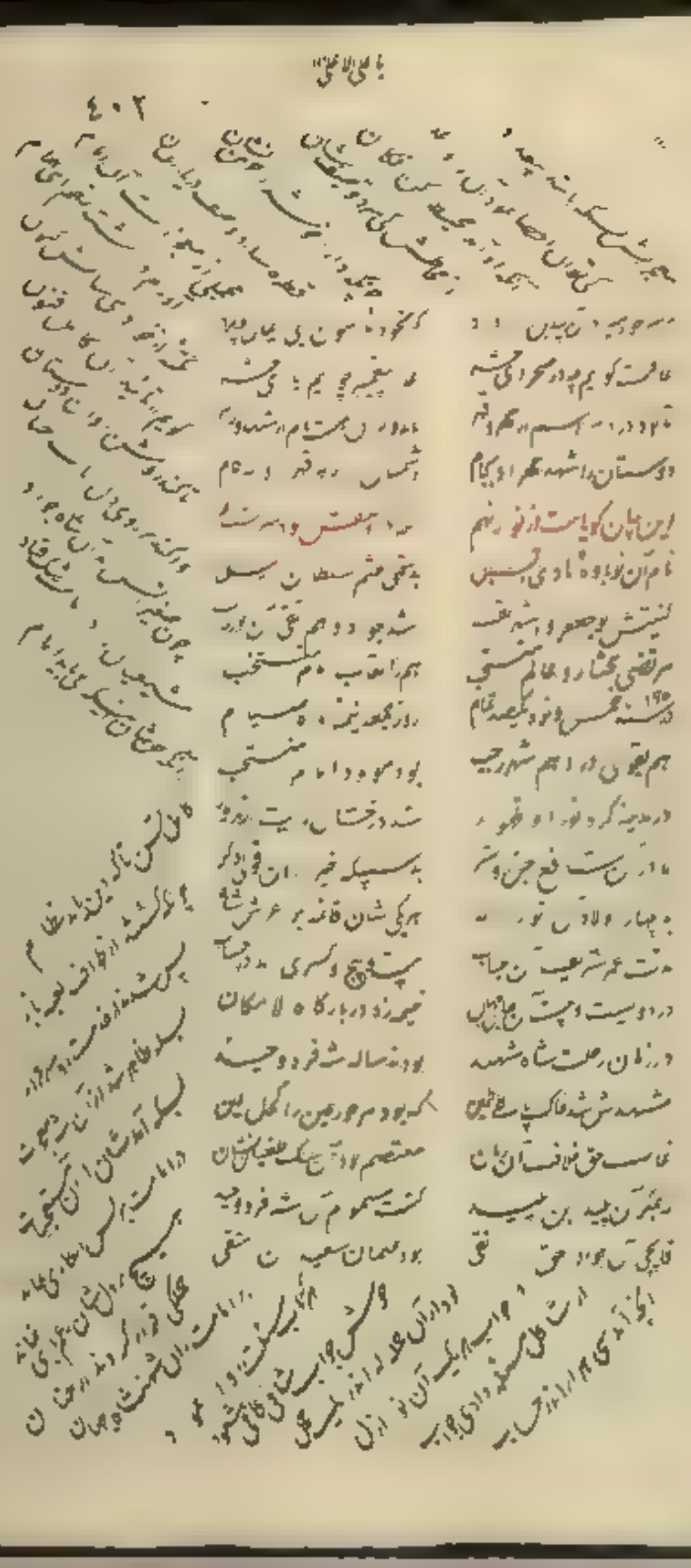

این بیت سعوات کافی است — که رواج عاشقان اشتاقی است

از علی تن سبب طاعین خبر — آمده عاشقان و رحمه

کرده‌ام در خدمت آن جان جان — چون برون آمد ز آن جا جان جان

پس سرم را نظر سوی پای او — محو و بیرس رفته و بای او

در شکفت از خود وی پاسش نام — خلق آن قدوه قامت بیشه‌ام

کز بصر رهبر جا بم کسم — واصف قدوه مست گشتم

چونکه در مجلس شد جان جان — کرد رمانی عشیر من بیان

کرده در رمانت آمده — عمق کاندر بهوت ...

در نبوت آنچه و قبلت بود — در رمانت نیز با شد مستند

پس بگو تا دین آیه بر من ... — که در آن ماه دلربا چیست

که عطا کرده خدای ذوالمنن — در مصر پنا چگشش بی‌سخن

بعد از آن تا منبع شده — تا آخر خواندن آن نور عقو

پس بگفت کای فلان جایز بود — که نبوت را سببی داده شود

همچنین او چنین جایز بود — کز خدا سر نبوت در ربود

همچنان که در سببی باشد و — که رسد او را نبوت از خدا

همچنین آن در رمانت ای فلان — هر که خواهد نماید حکمران

این چنان آمد که پرده خاطر و — یک بایسته عالم هم بهر و حو

کو ولایت همچنین آمد ز حق — هر کسی کو گردد آن را مستحق

ساده دش حق ز ولایت کما سبق — از عنایت و کند بر دوش باب

همچنان که در رمانم وحی نبی — نزد حق تکیان کسیه است و سببی

بیشه‌گه نکته‌شناسی اساس — بیشه در بیشه خود قیاس

بلکه از آن نکته اشتراق هم — بیشه‌نوری ی ون فخره

نکته آن باشد که از مشرق ضعو — جلوه‌گر گردد بدان الله تو

نکته آن باشد که از جان بود — بیشه نکته که از یزدان بود

نکته آن باشد که بهوا بستی — از بسطامیزدا بیستی

نکته آن باشد که در معرفت — کامل نی اعری مقصد

نکته آن باشد که در پرسش بود — راه‌ی ال بهر حق برداشتن

نکته آن باشد که در پرسش رسید — پیر بسیاری بسیه‌ش محبه

هر که را نکته بیخواند بیان — معرفی باشد آن زنجان

همچنانکه حق تعالی آن بدان — کرده از نکت چانی مستبین

کز هر قسم رشته مو عجب — داده شد خیر کثیرش اعجب

بیست بیدان آن خیر کثیر — شیوه صادق شد فرهبه

کاکه آن در معرفت پیدا شود — منظر و منصور آن هوا شود

از حق خیر کثیری یافت — ی هوش نکو اندر نشناخت

بشنوین دیگر حدیث دیگران — کز شود چشمات آن بصیره

کشف صادق آن امام انس و جان — کز رسول حق جان جان

در پی سعادتی بود آن کز — کز بیه مدد در چشمی

بعد تسلیمات و اعزاز و جواب — کز شان پس شاه و حی صواب

چه باشد ی بجاعت عالمان — بر چه منوال است شرح با بیان

عرض کرد ای شهنشاه و ملا — ما کرده تو مستنیر از و لا

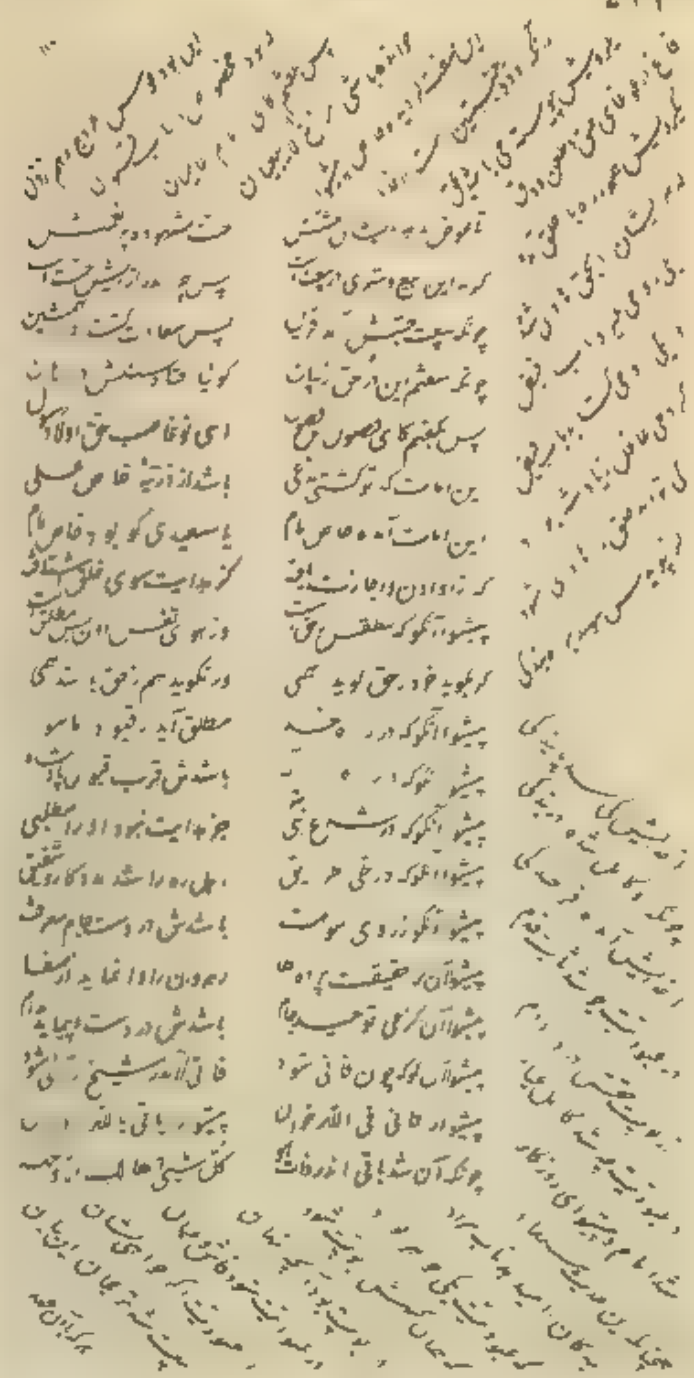

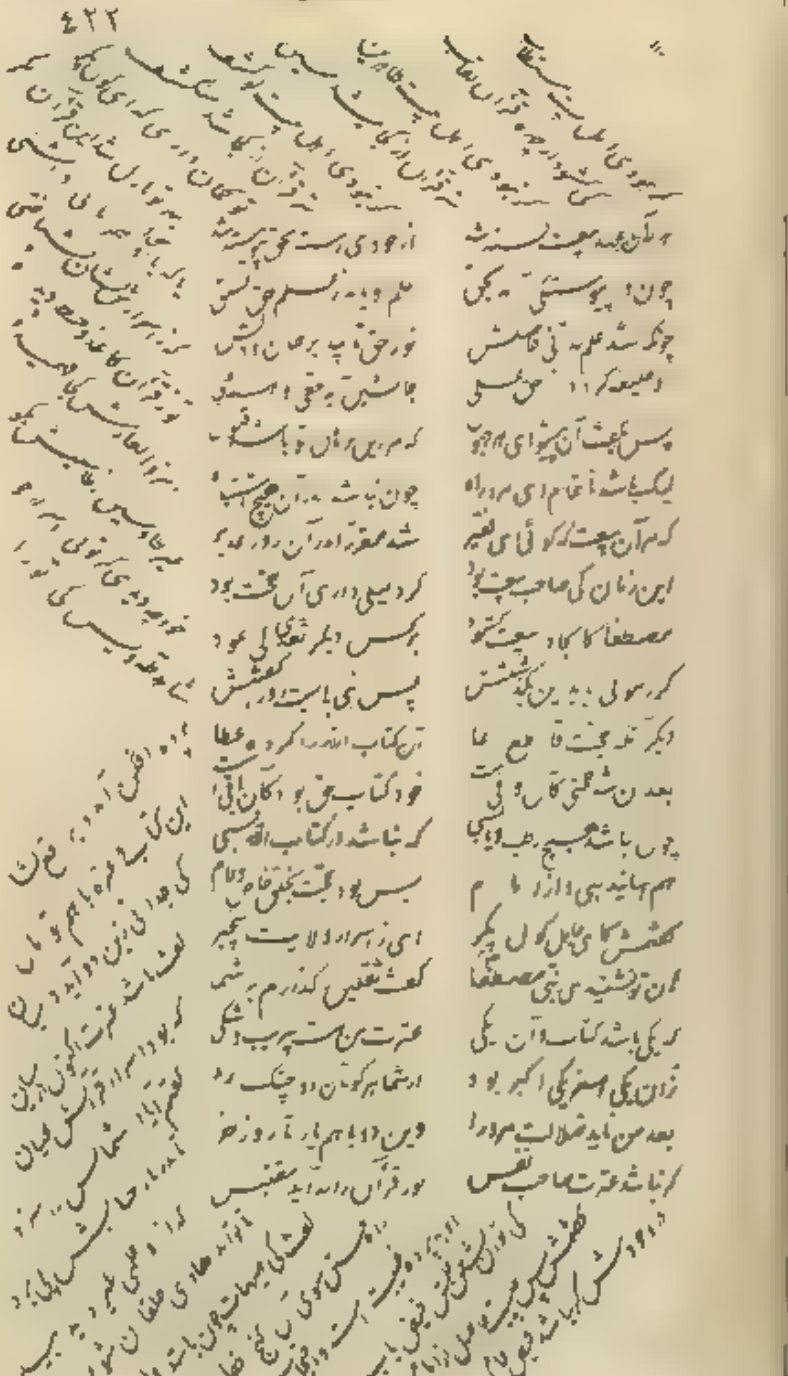

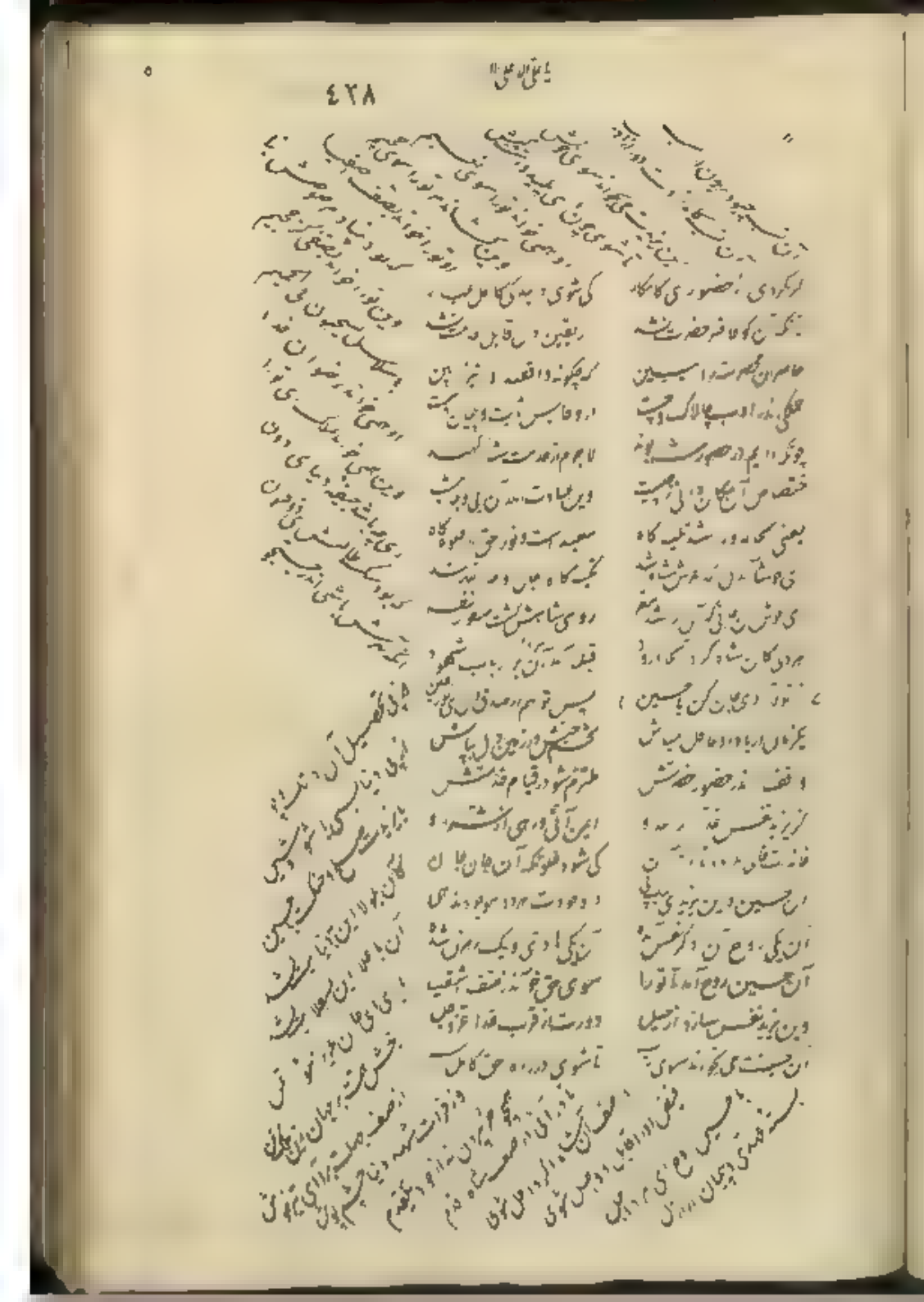

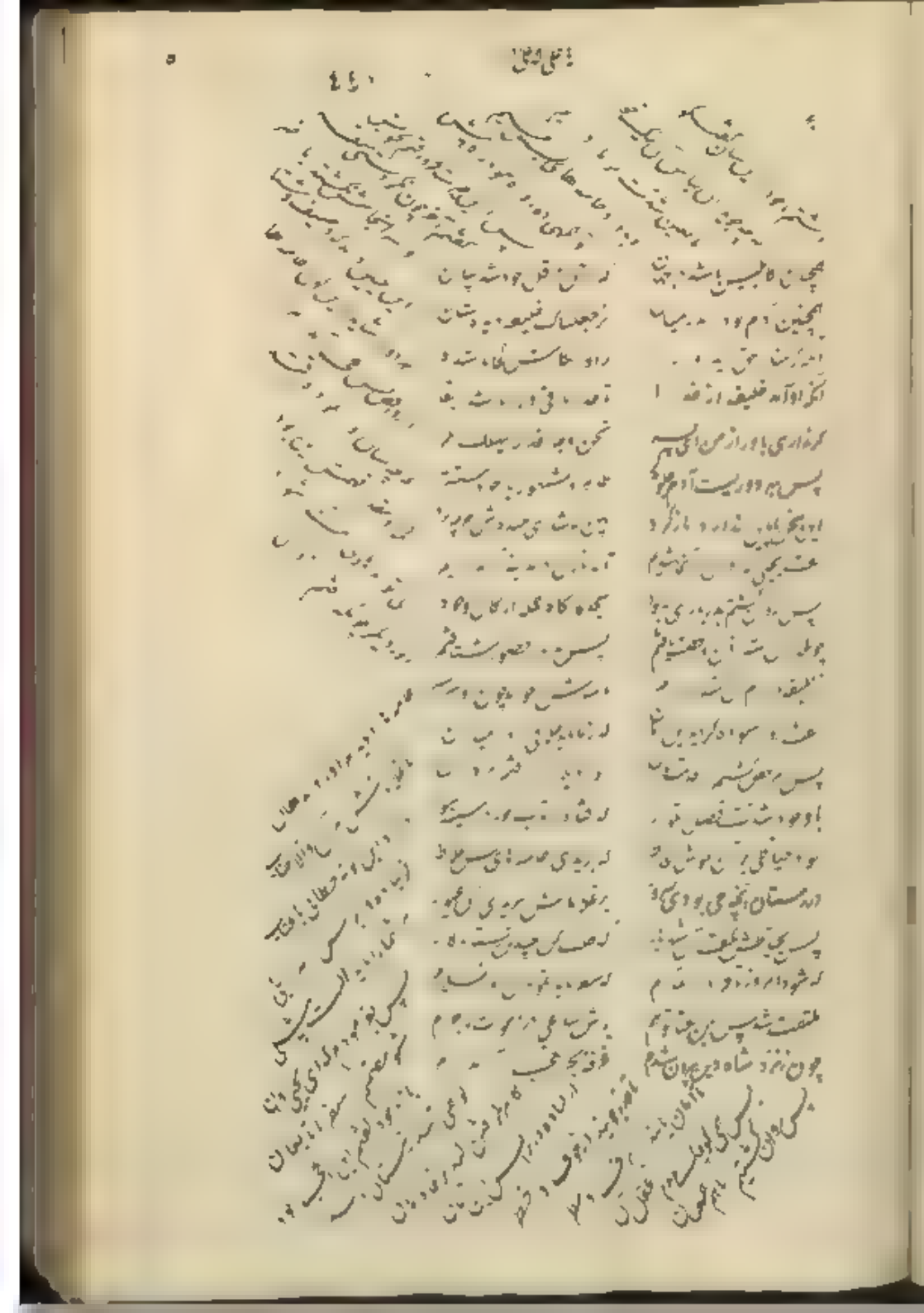

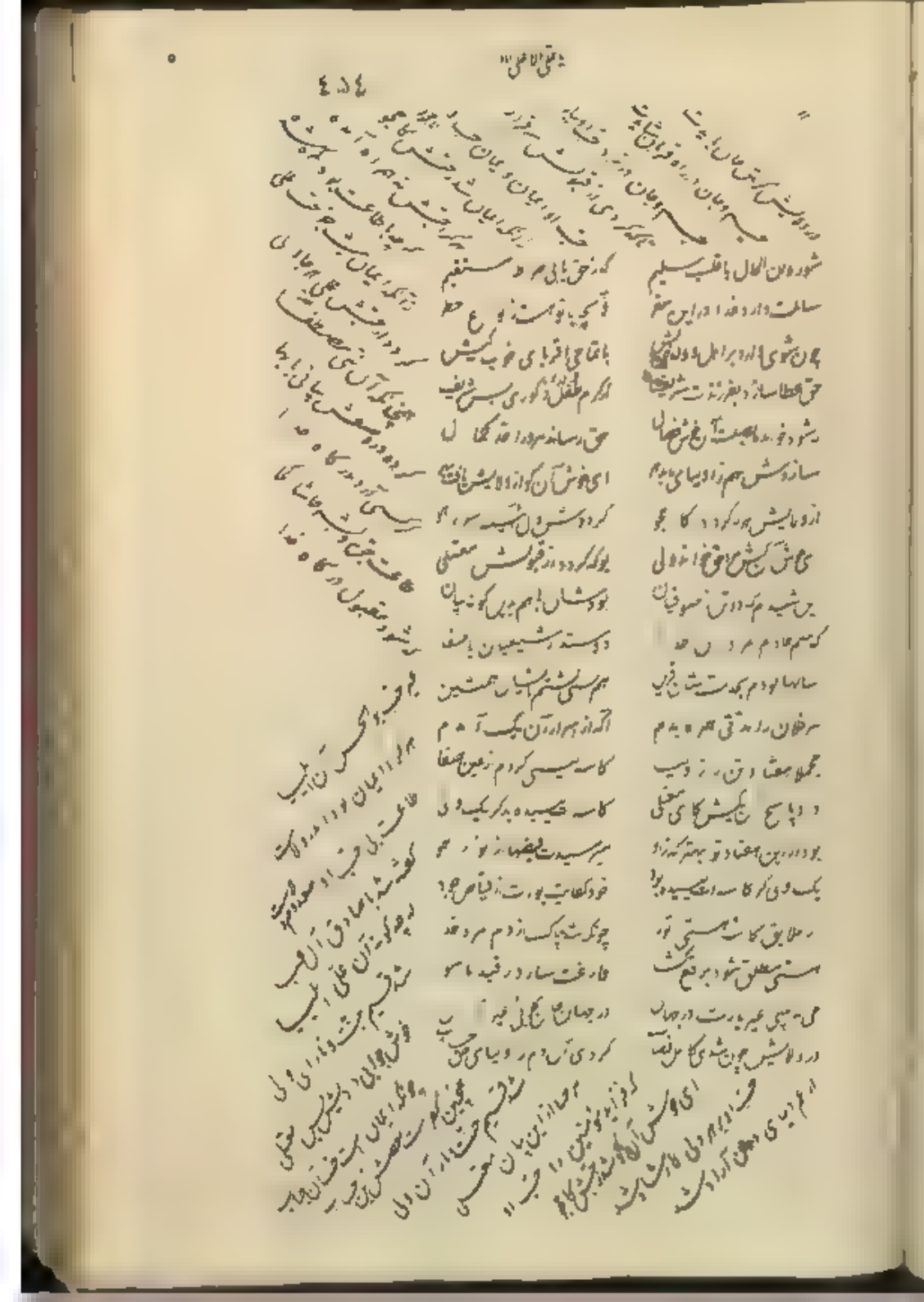

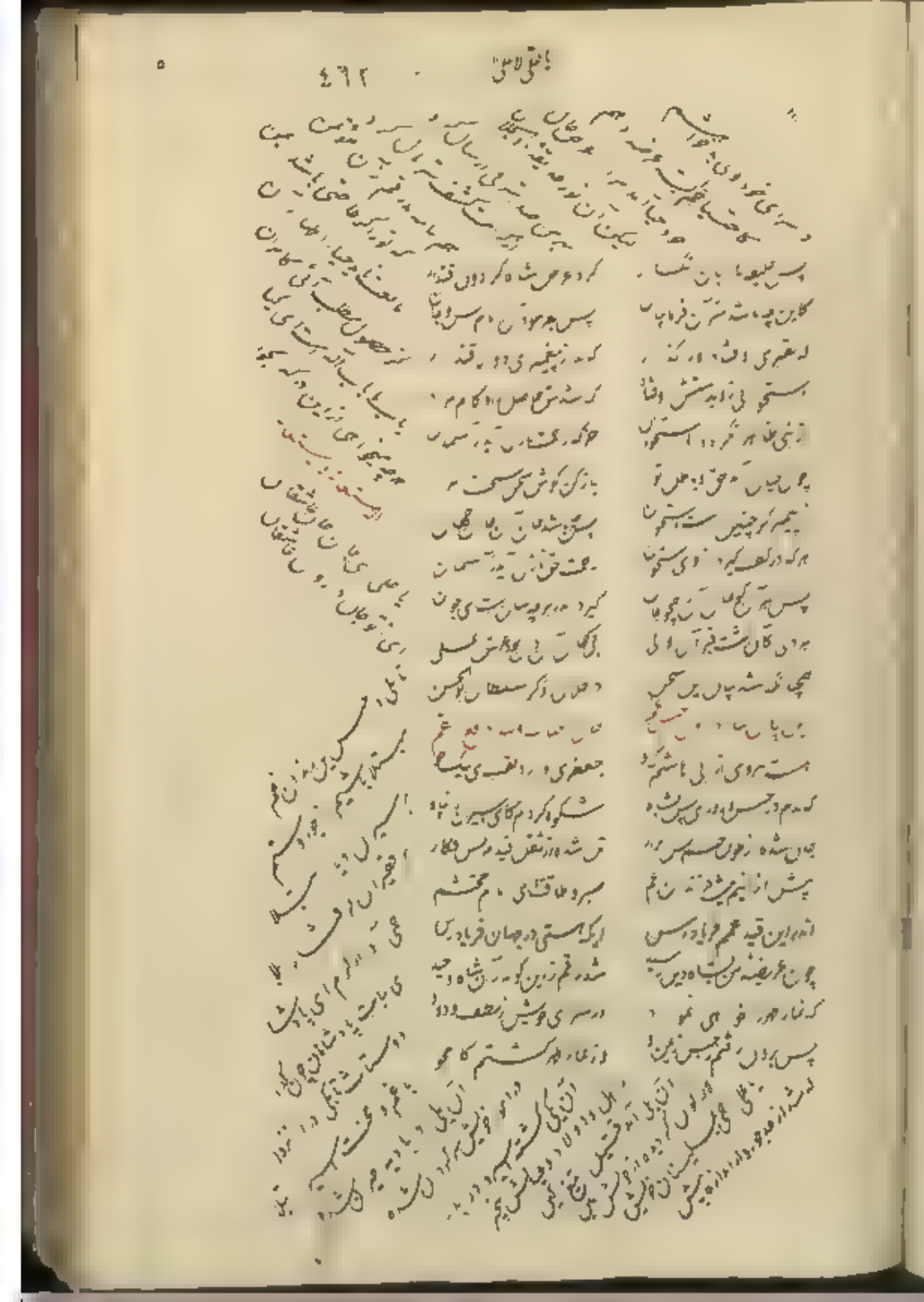

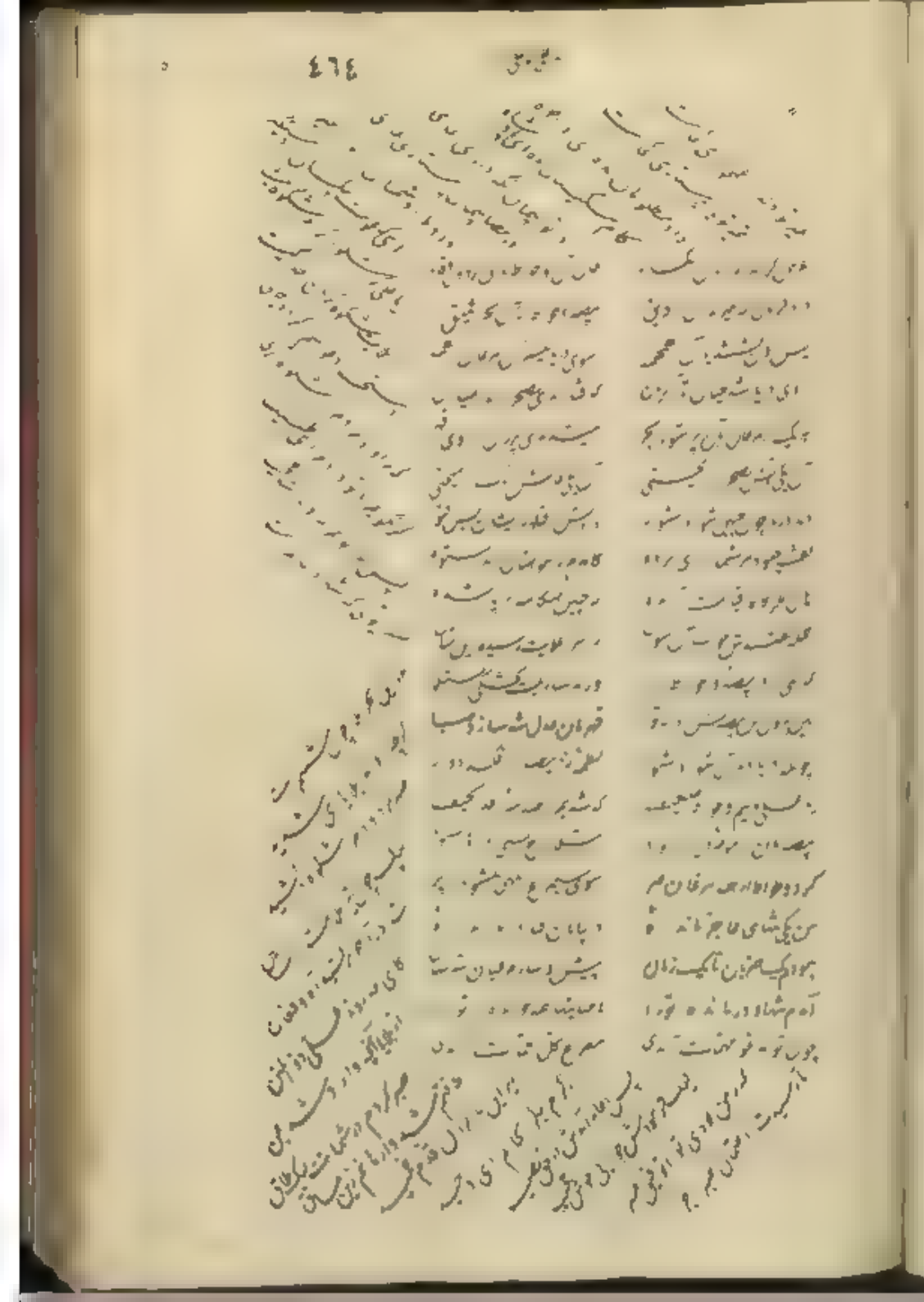

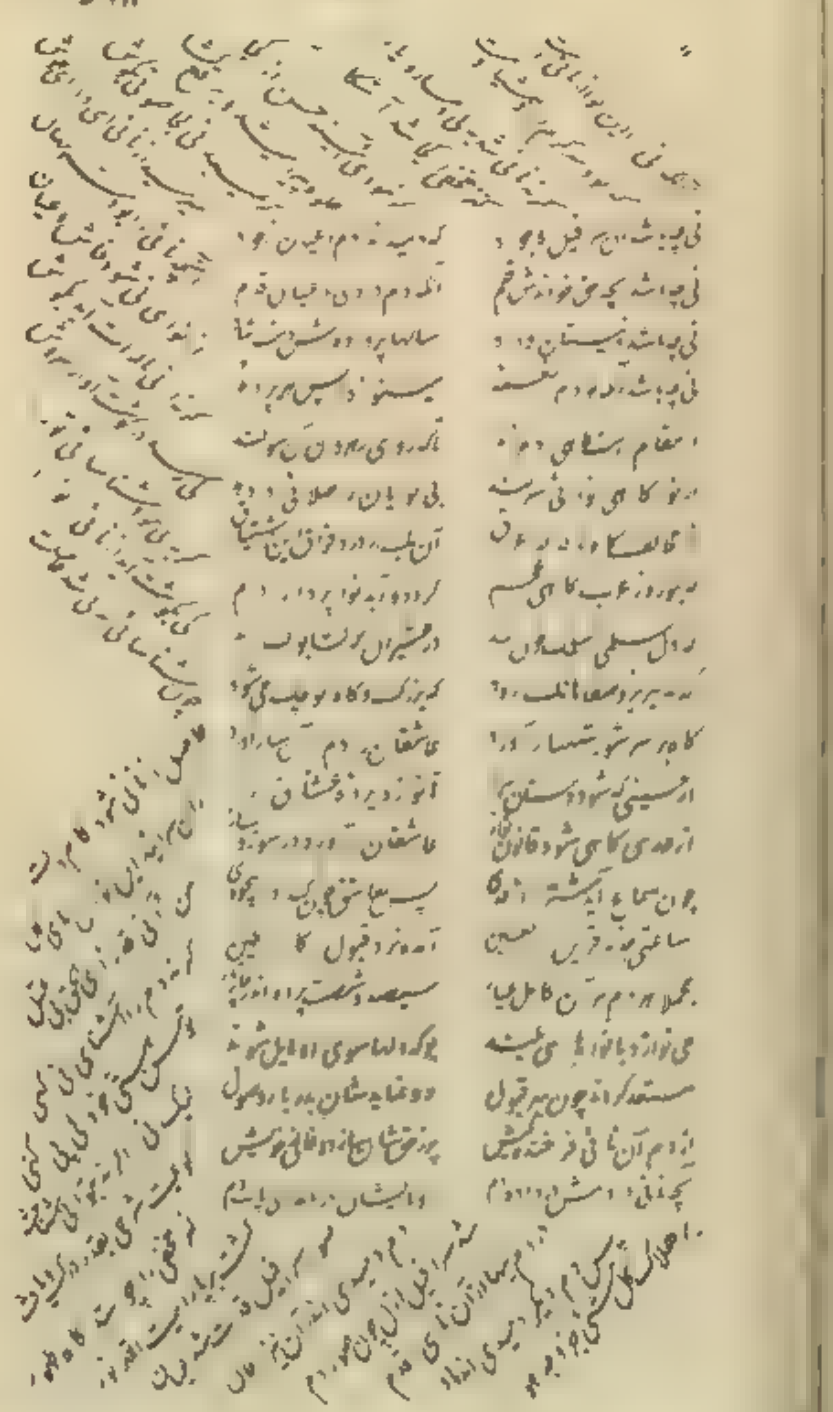

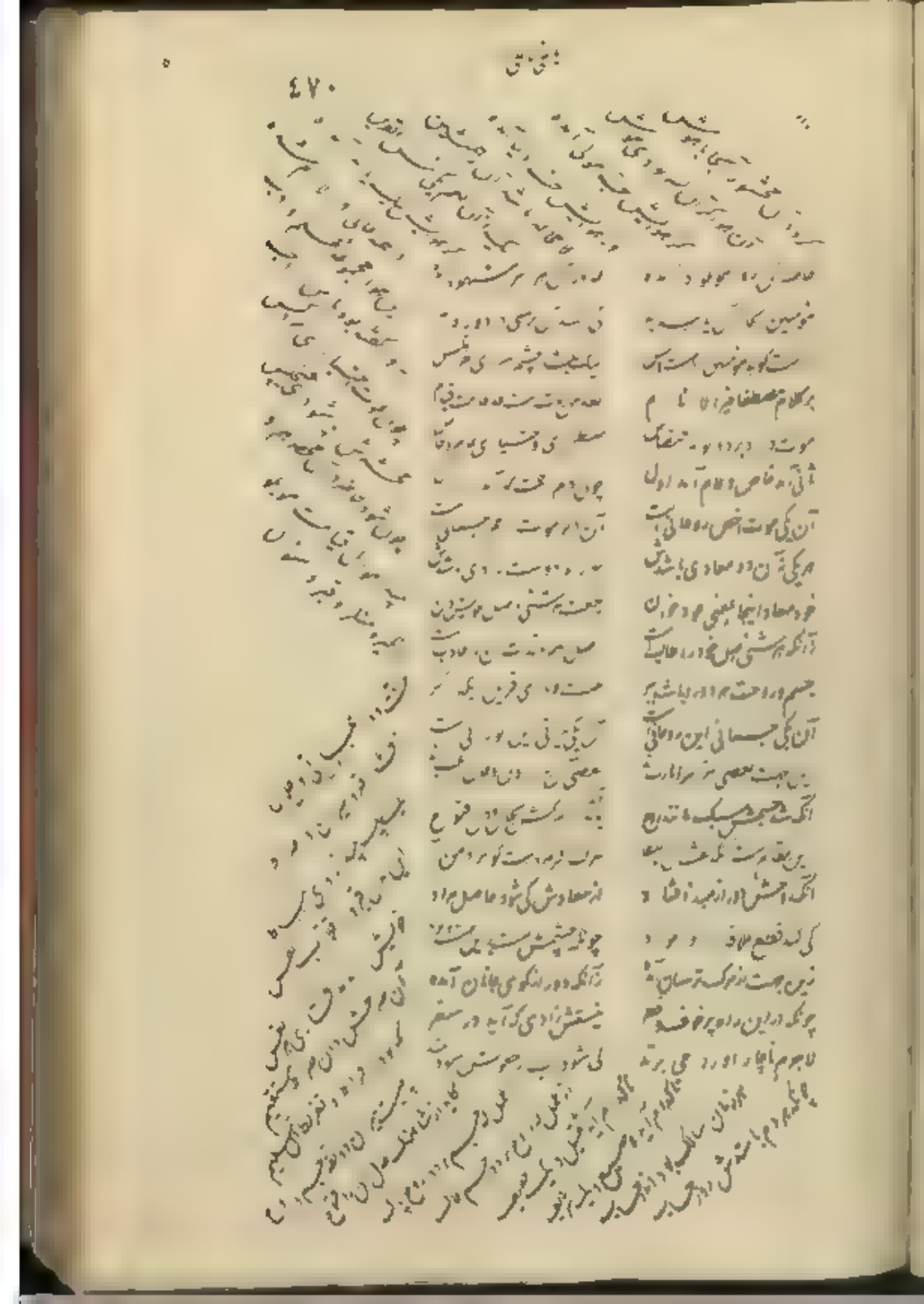

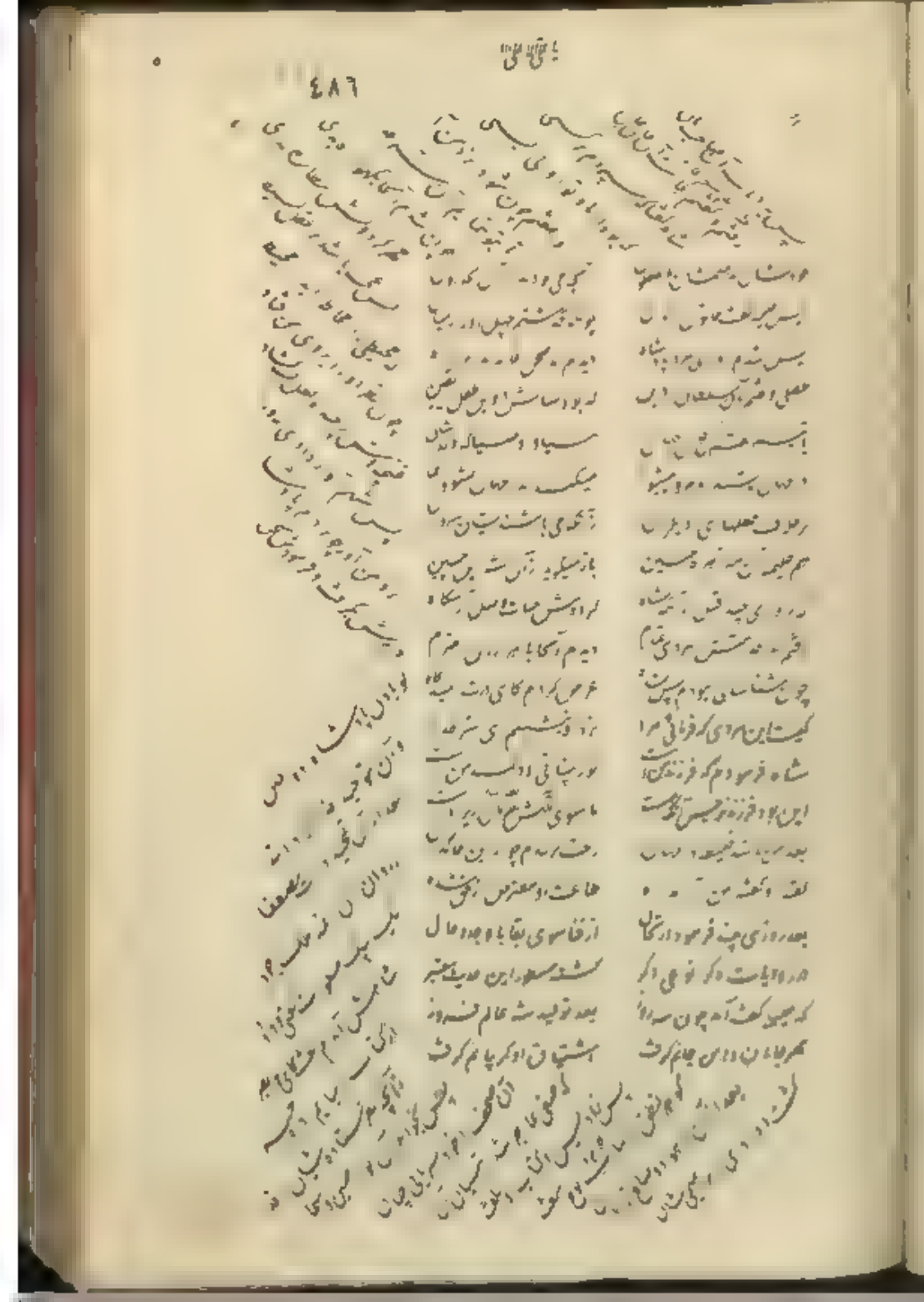

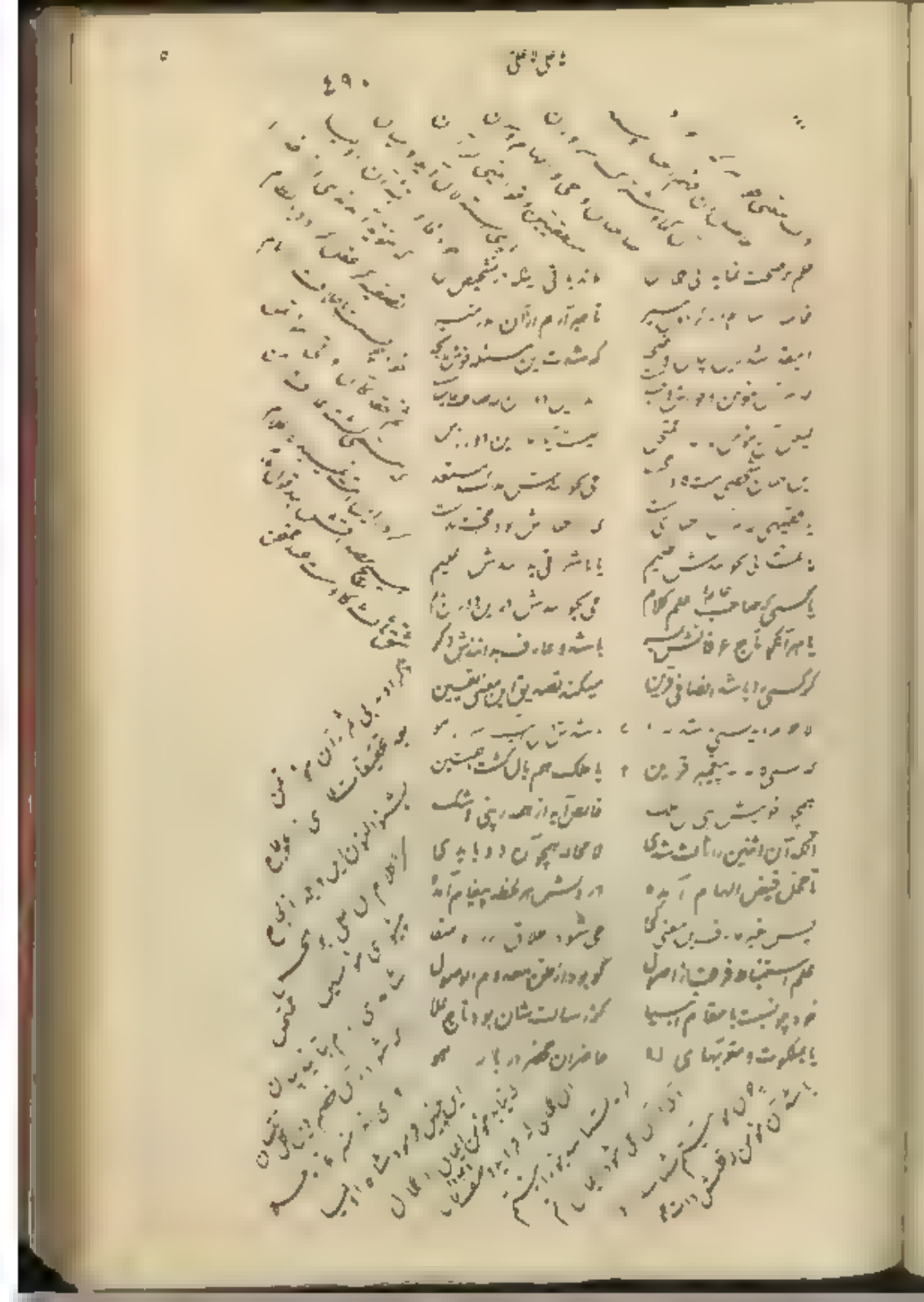

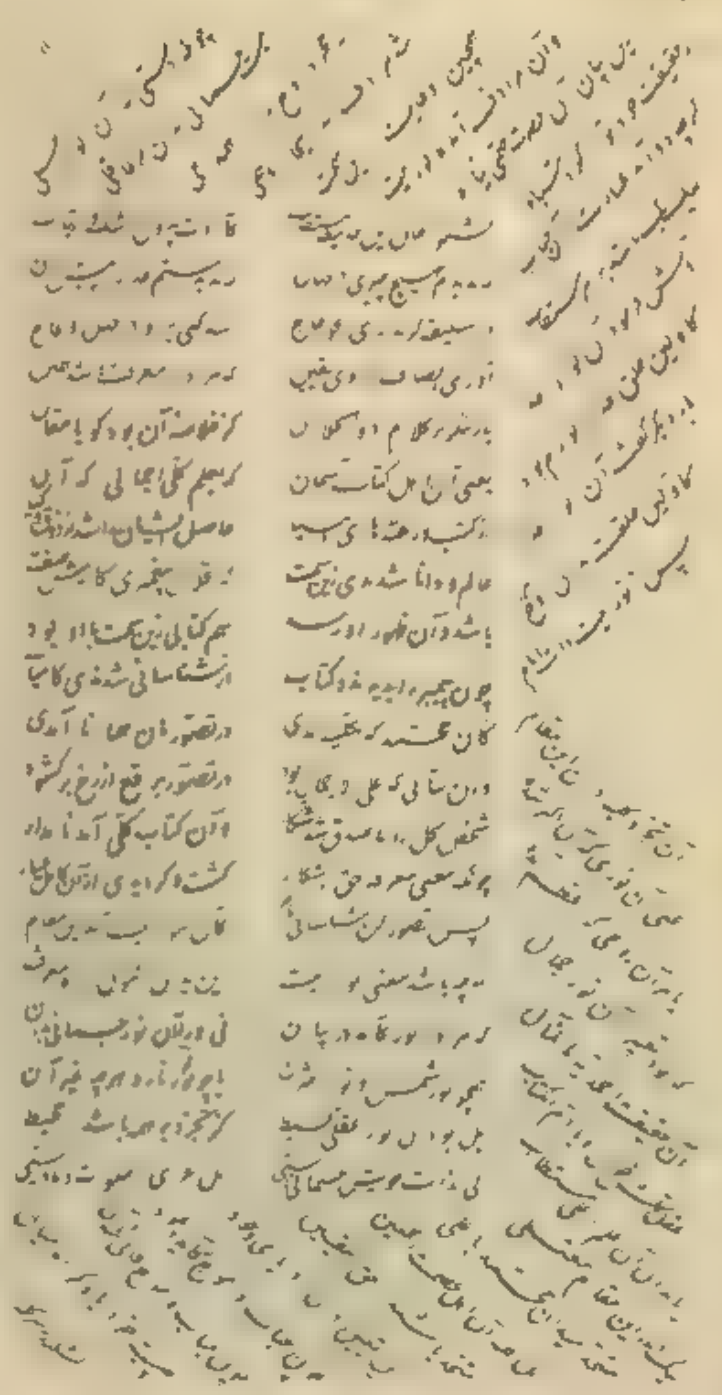

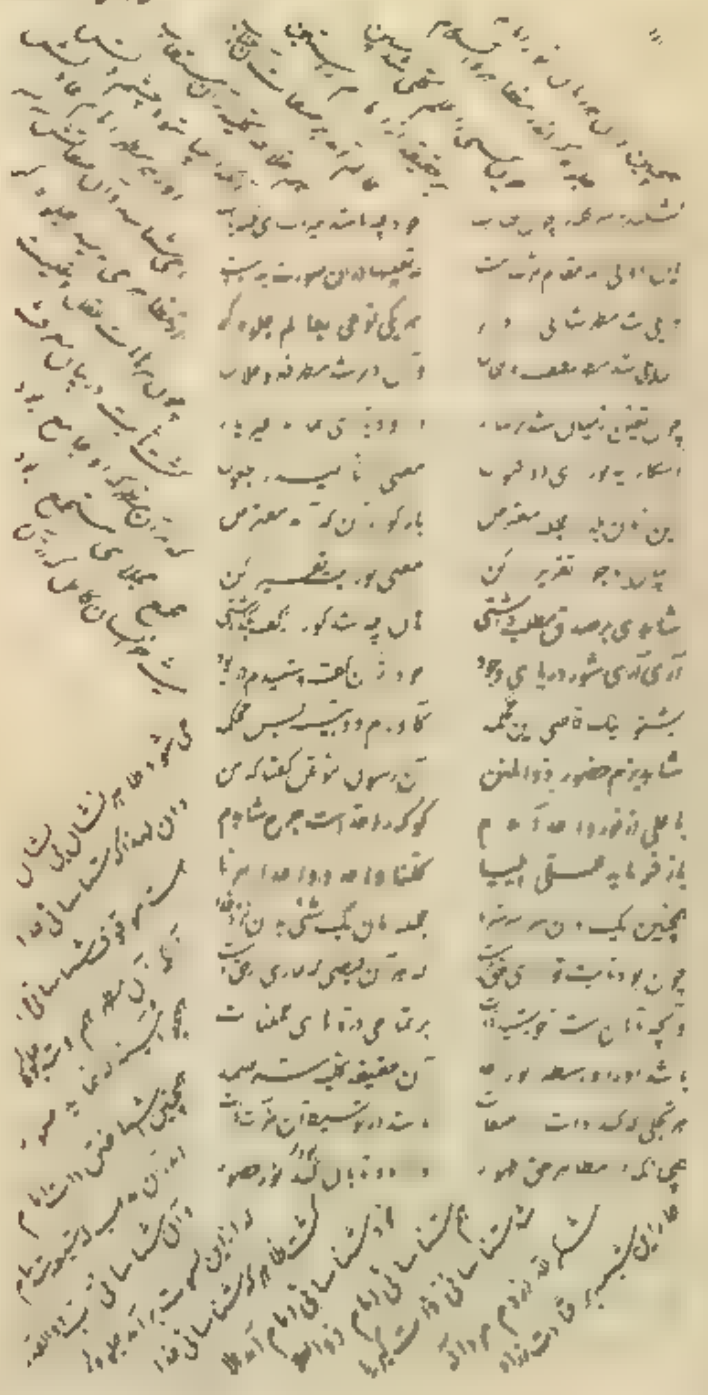

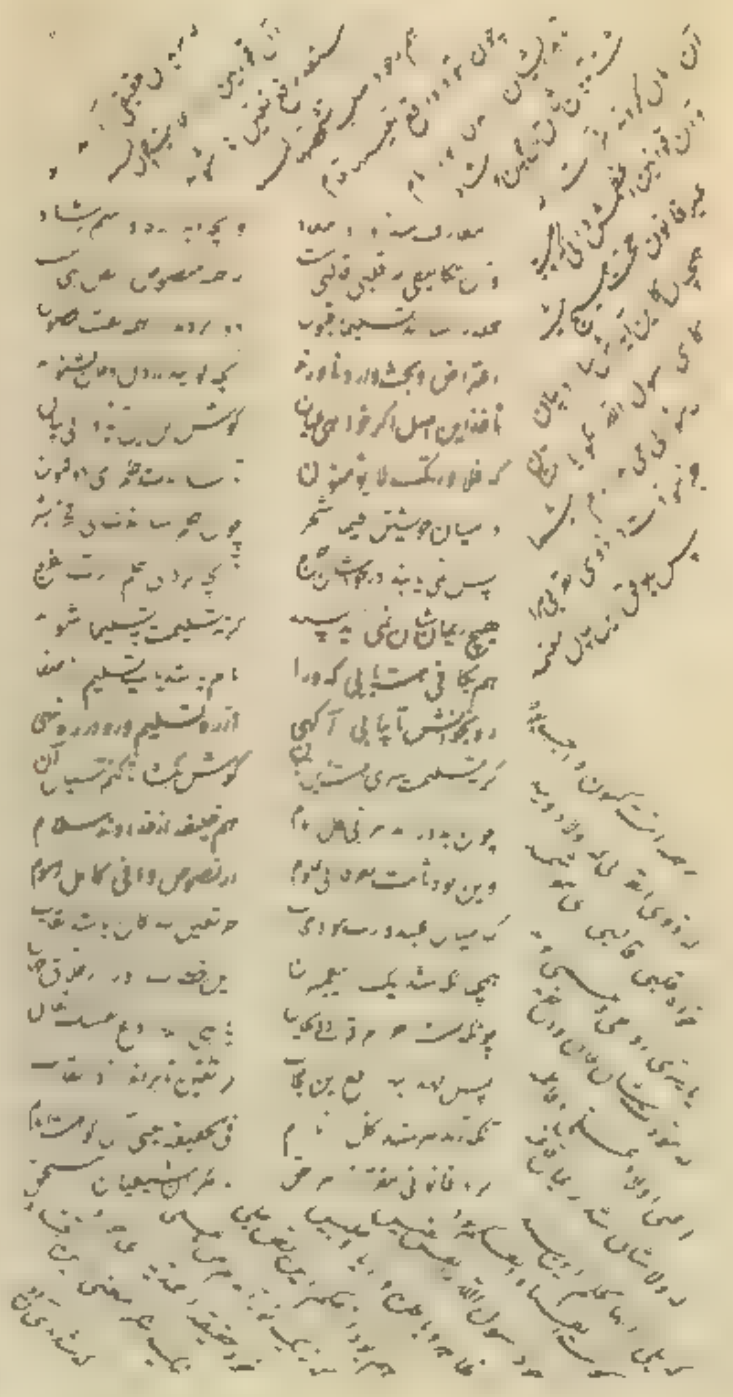

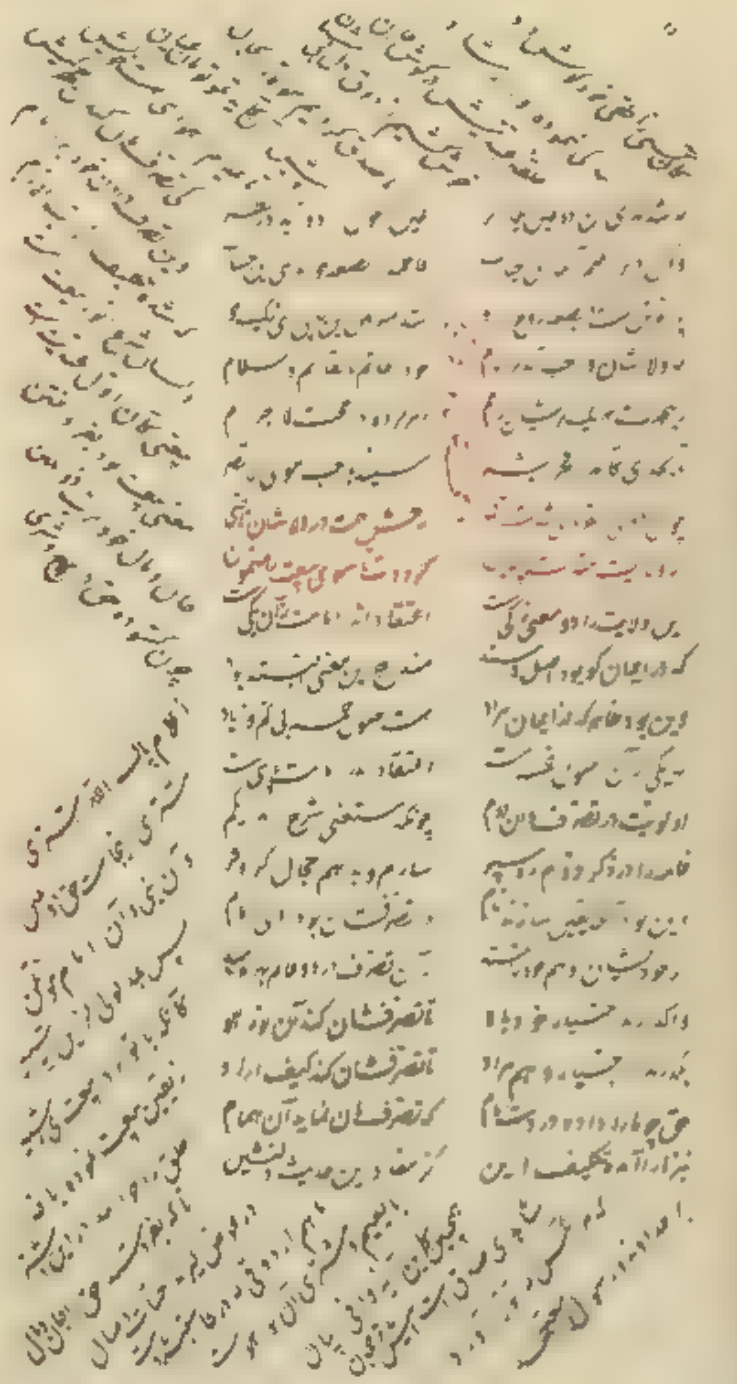

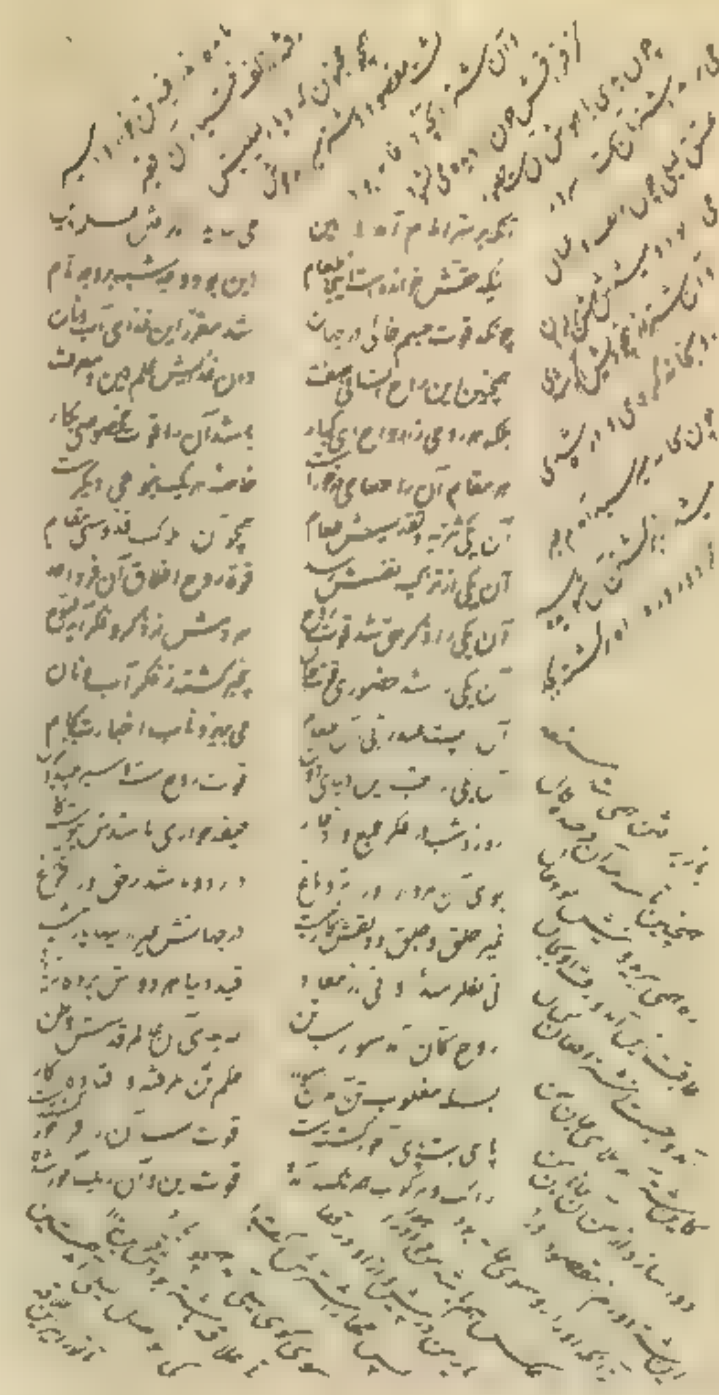

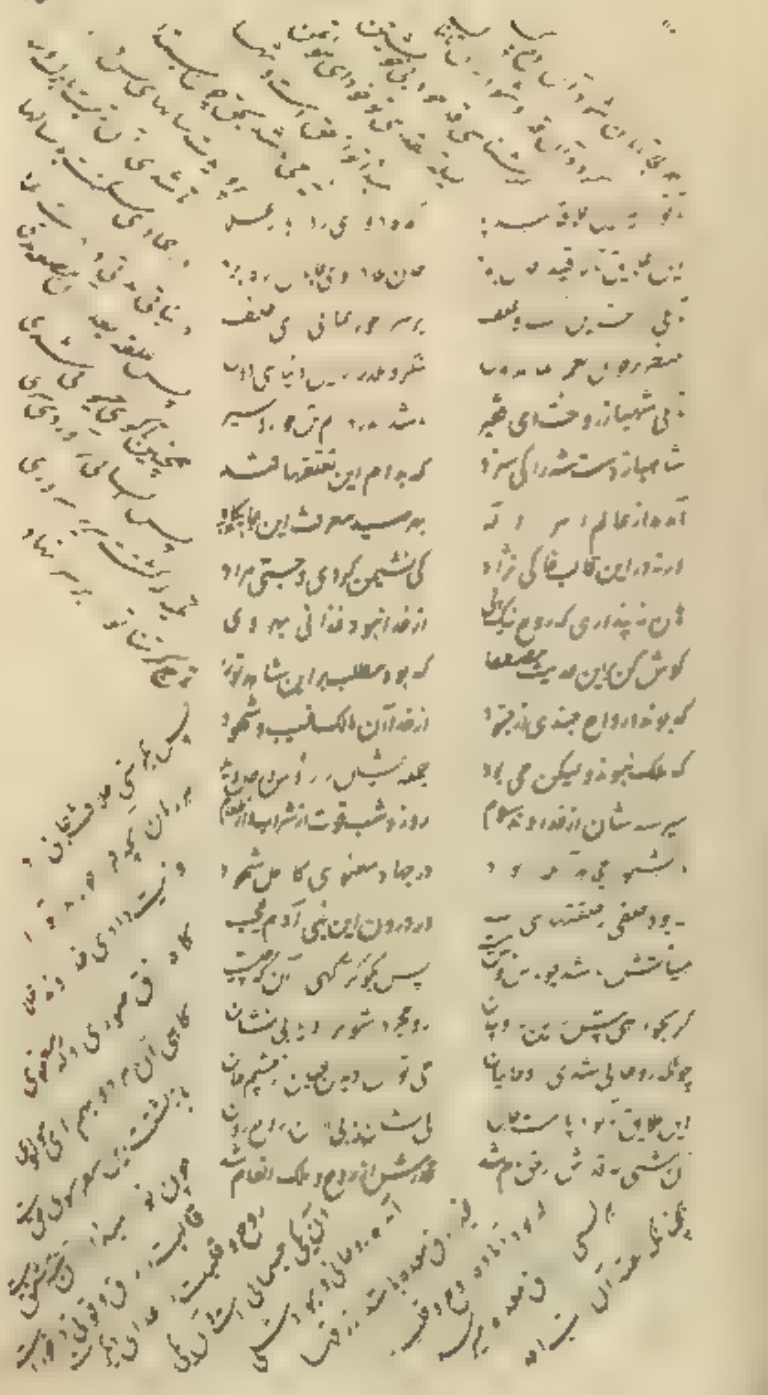

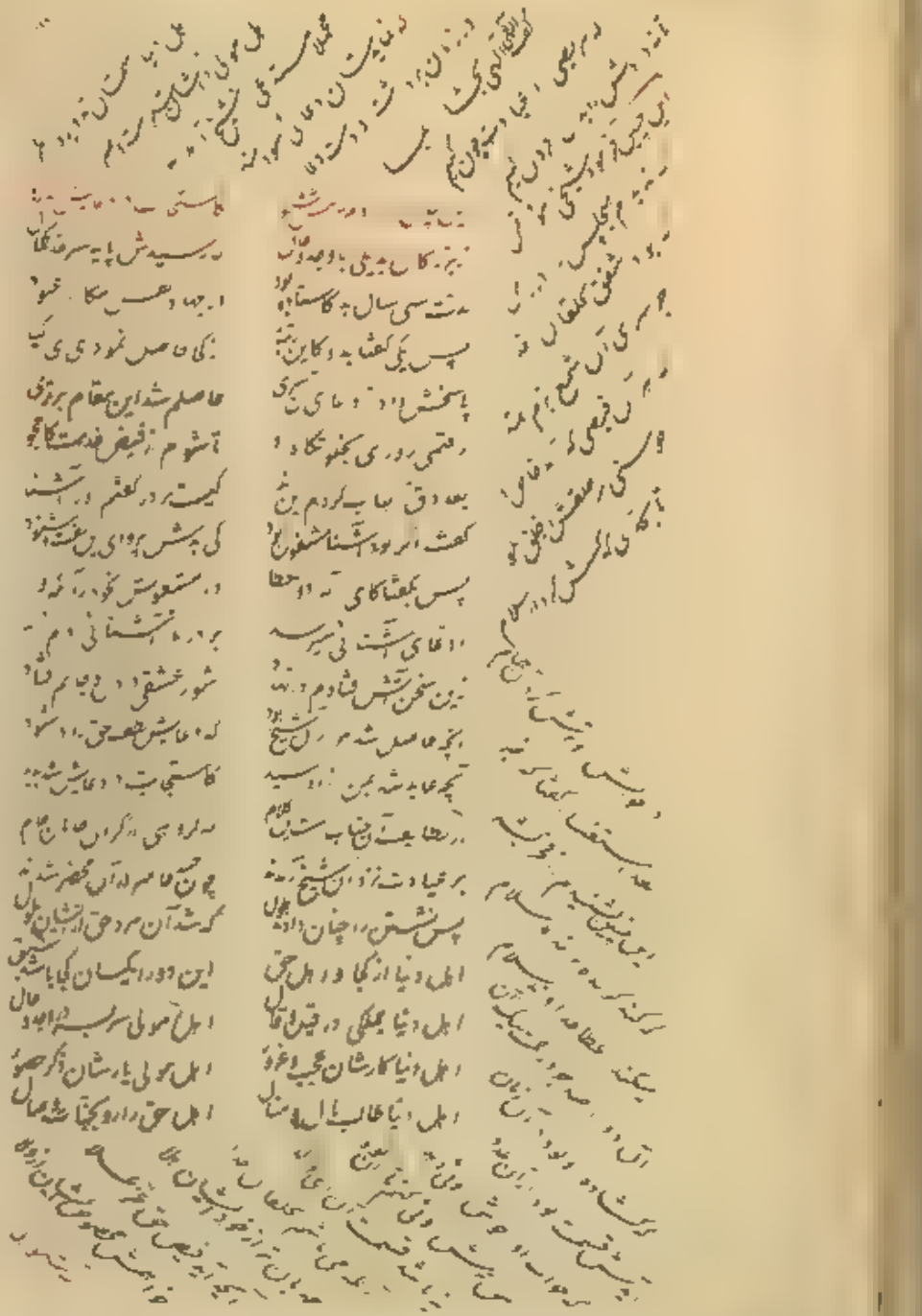

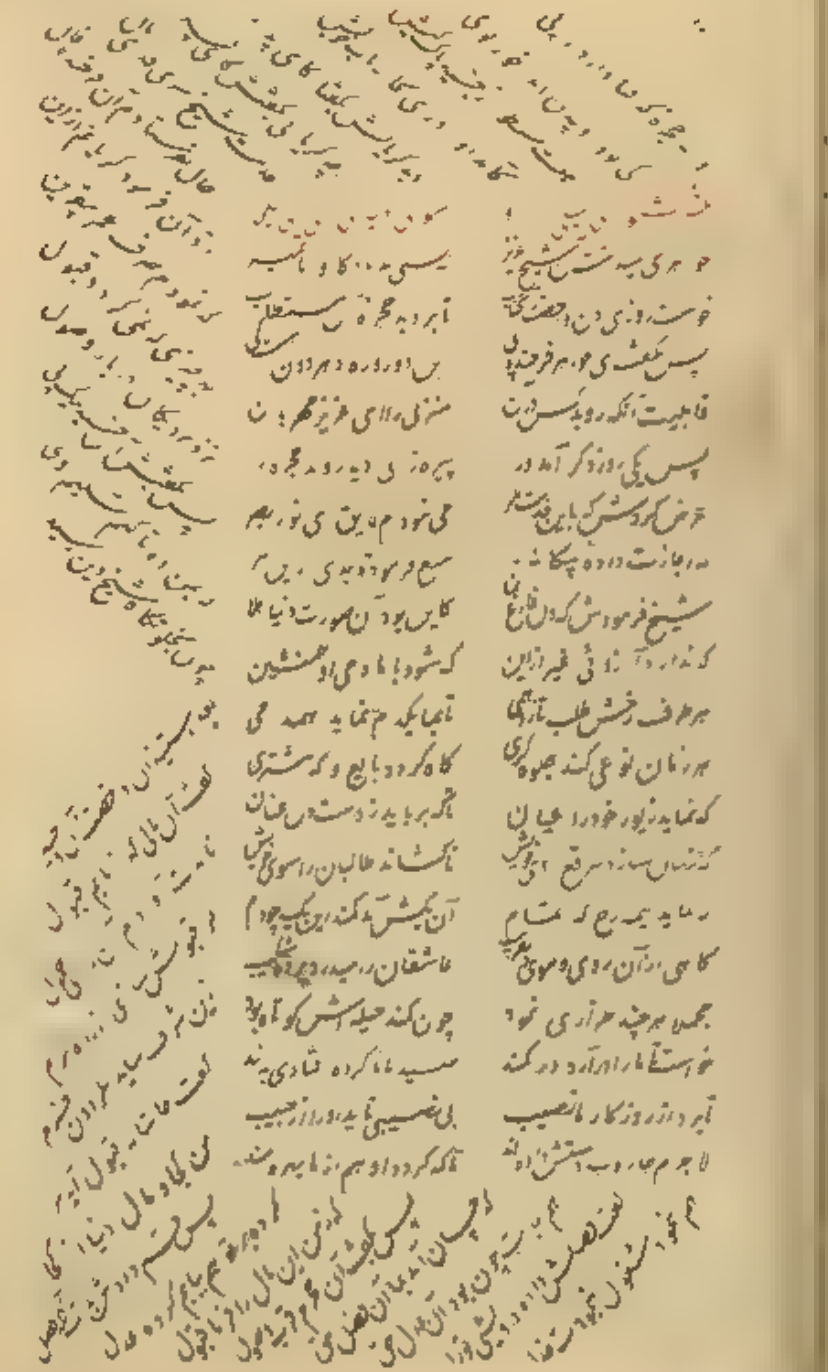

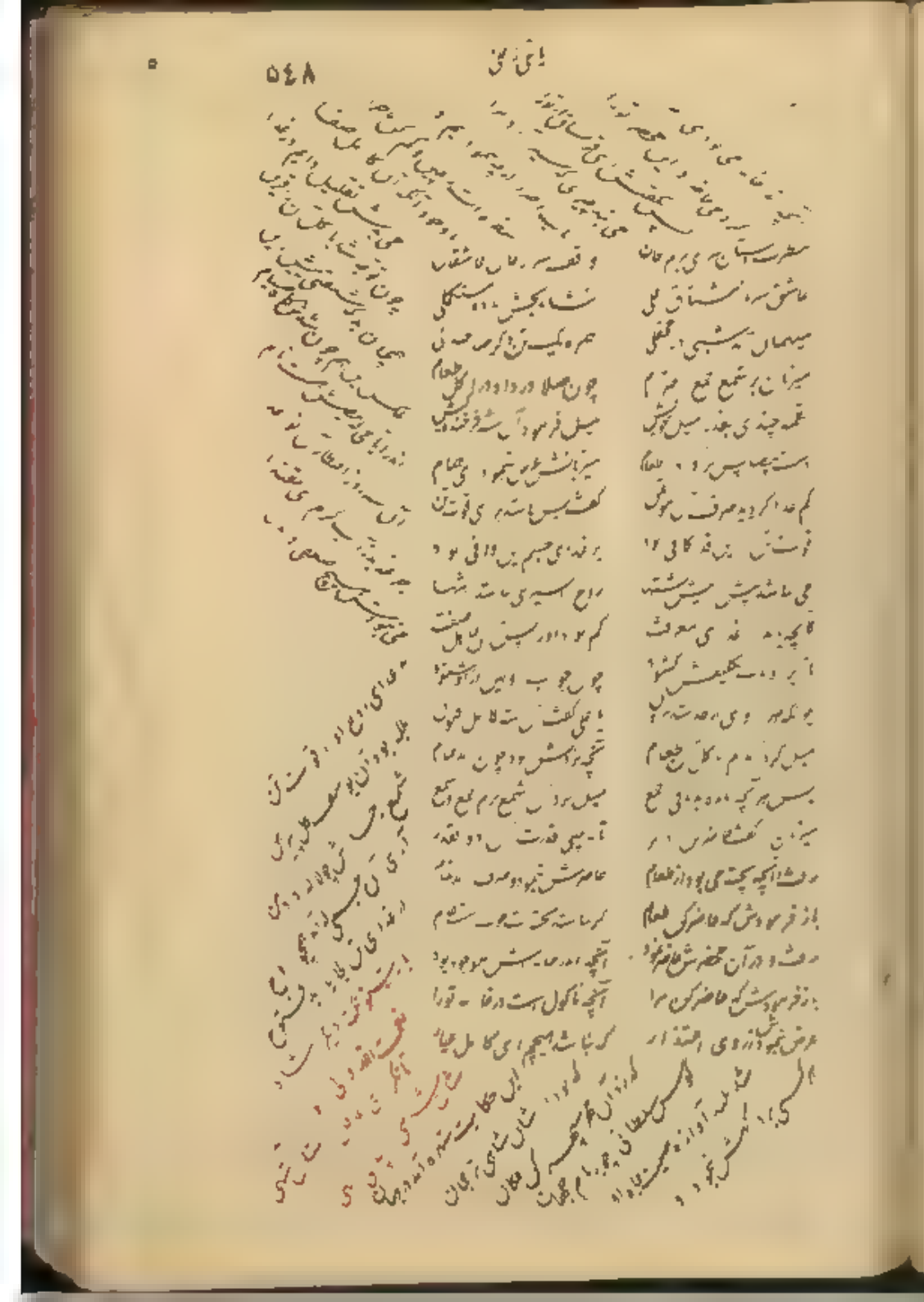

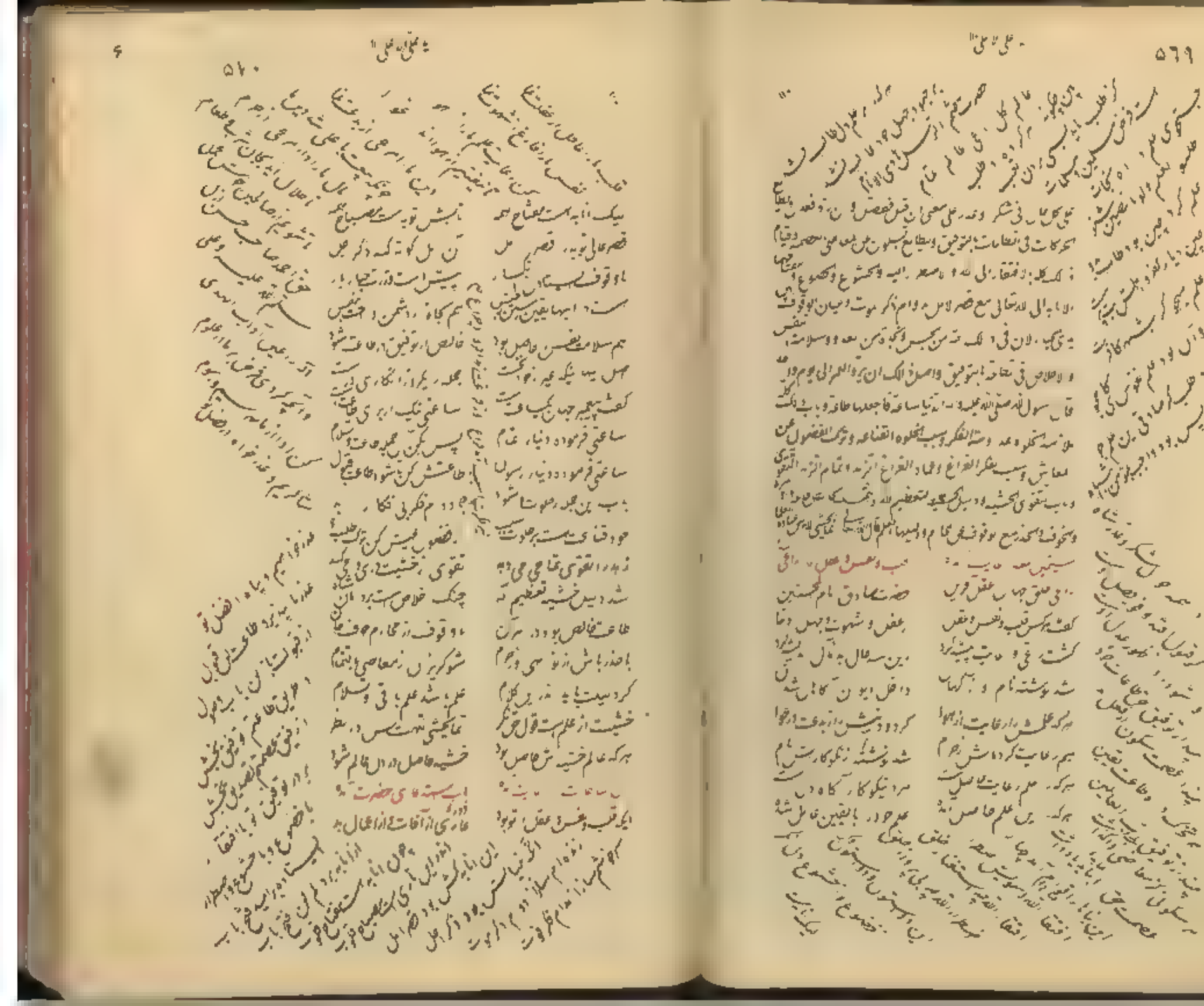

چون طوت کشت از قطع طعام
کند پوسیش ناسته وام

می شود کهنه آن فاسه دماغ
این ف دستن از نبشته چیز

خوش من یک پوسه کوشش نمود
زآن فساد و چوک خوش پاکش نمود

پاک کرد و چرکش سوک نمود
بار کرد و سوی مبدأ بک نمود

همچنین با حقیقی هست نه
ظاهر و صافی و طیب و بهه

شه نه پیش فکر و فکر کرد کار
بیسبت و تصمیم زنجیرها

چون غذای عشق پرچم کرد کی
مغز جان ناخوش نکند شرکه

مسیقل صیقل توبه نما
بسترد زآب دنا به رنگ را

مصقل توبه دیده رنگ نه
آورد آب دنا به رنگ آن

تا که برکرد دیبود صیقلش
صاف کرد و آن وجود اصیلش

بشنوین قول خدا بهر صفا
روی آور سوی جنات اصال

دوست میداردت دفد انوبکم
همچنین هر کس کند با کیر جان

اینکه فرموده نبی آن نور پاک
مؤمن ار لقمه حلال آرد بخورد

ظاهرا مسواک ظاهر کرد پاک
لیک ارباطل در آید باطن خبیث

هر که خواهد ناقه فکر رام
پیش تب ارکه عبرت مدام

در برون آورد ون امشان این
از اصول و از فروع و راه این

باز نبود در دل حضرتش
وانمرد آن عالمی چون گلشن

از سزید فصل الله ست این
لا نضیع الله بر محسنین

این مناجاتی کند از فکر تو
بر در و بام دل و جان بوی او

ای غذای قلب با از فکر تو
ای دوای درد ما از فکر تو

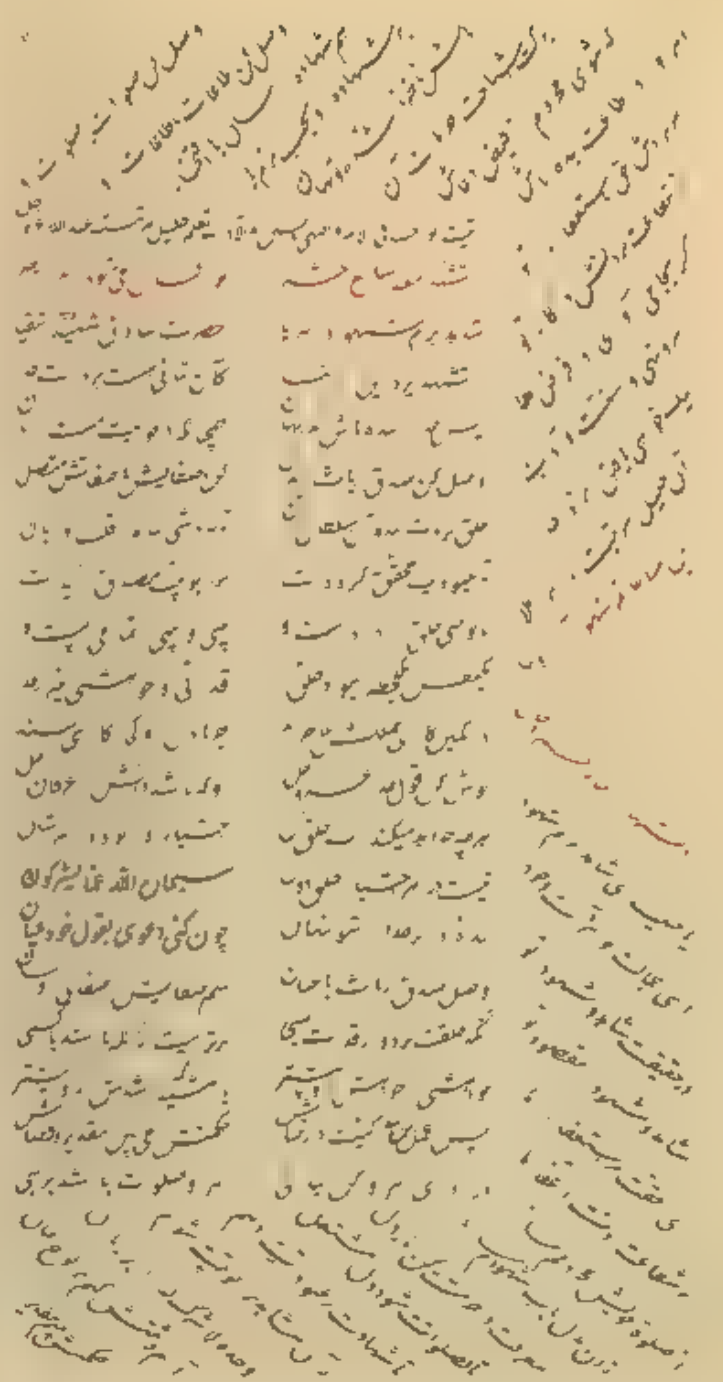

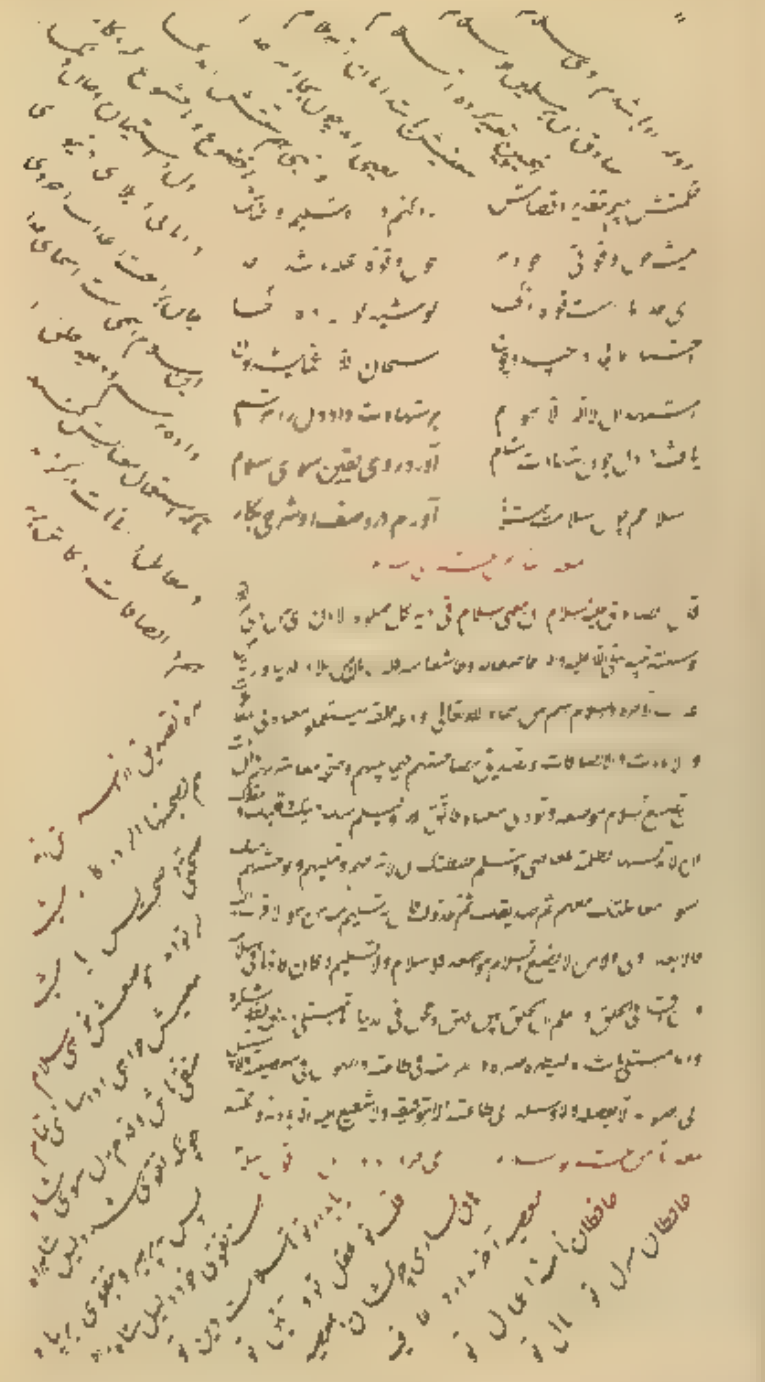

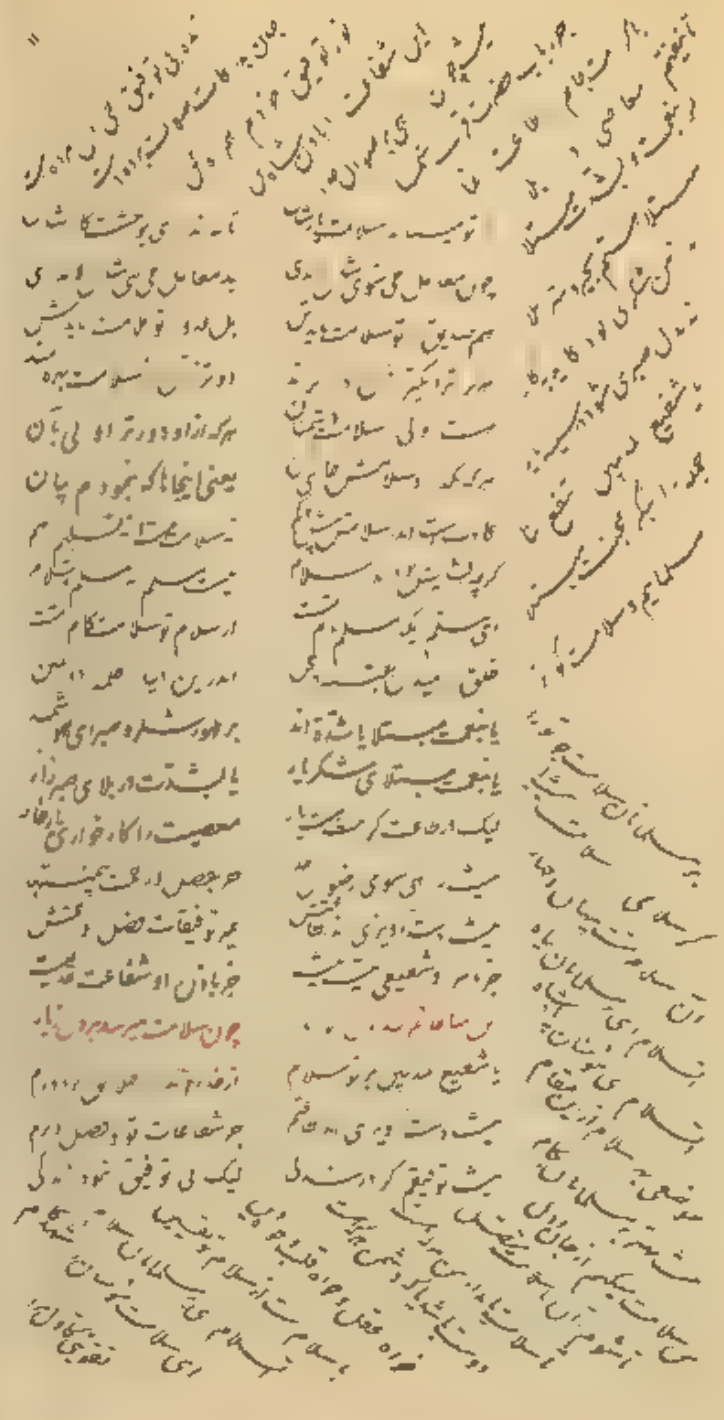

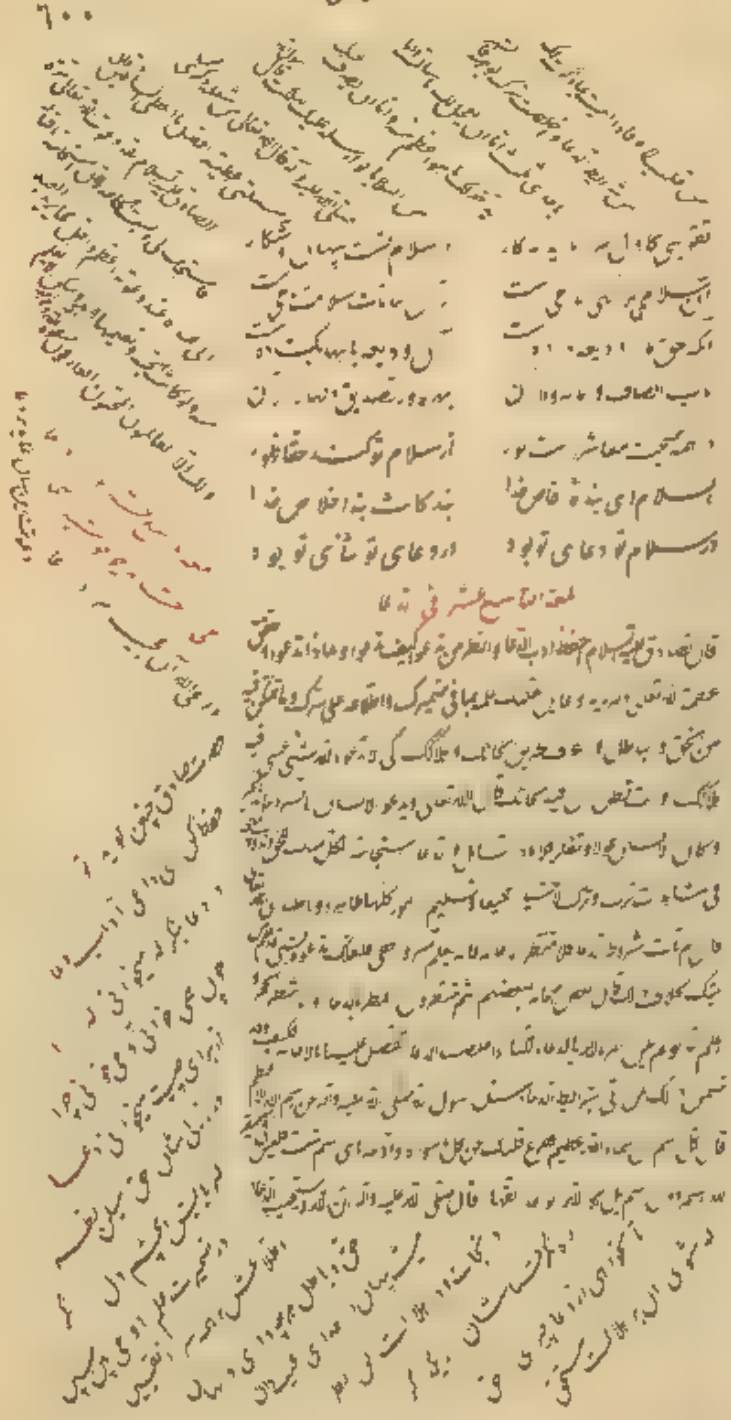

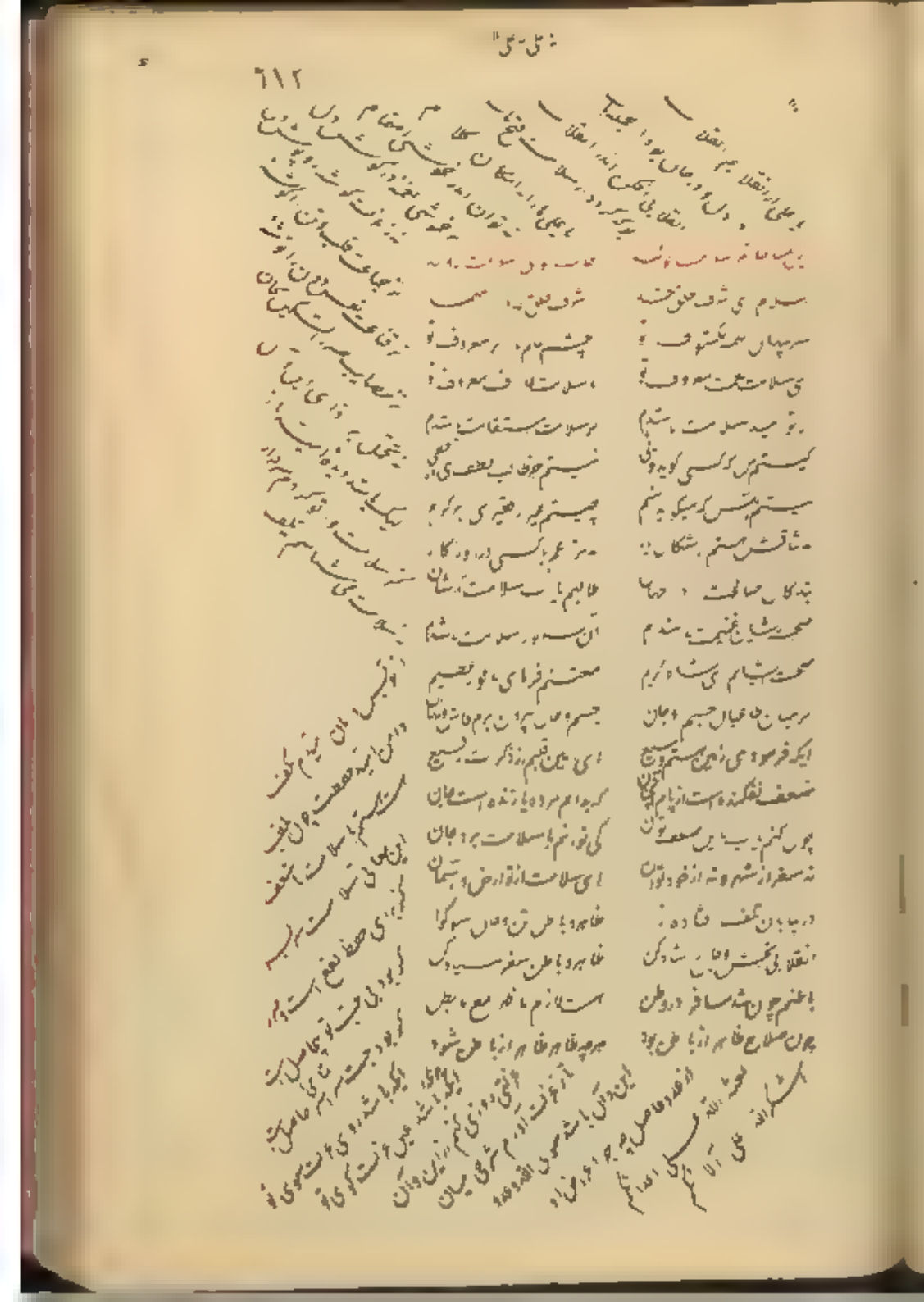

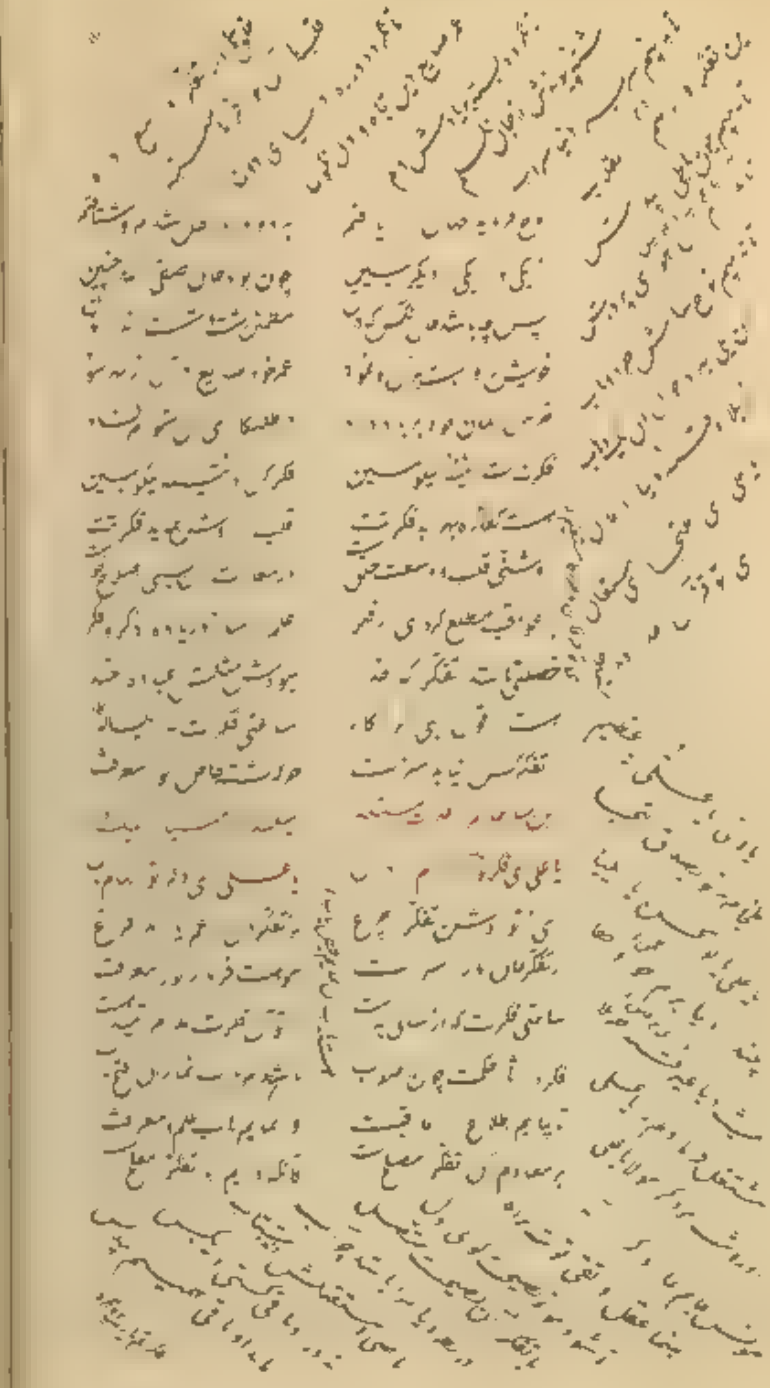

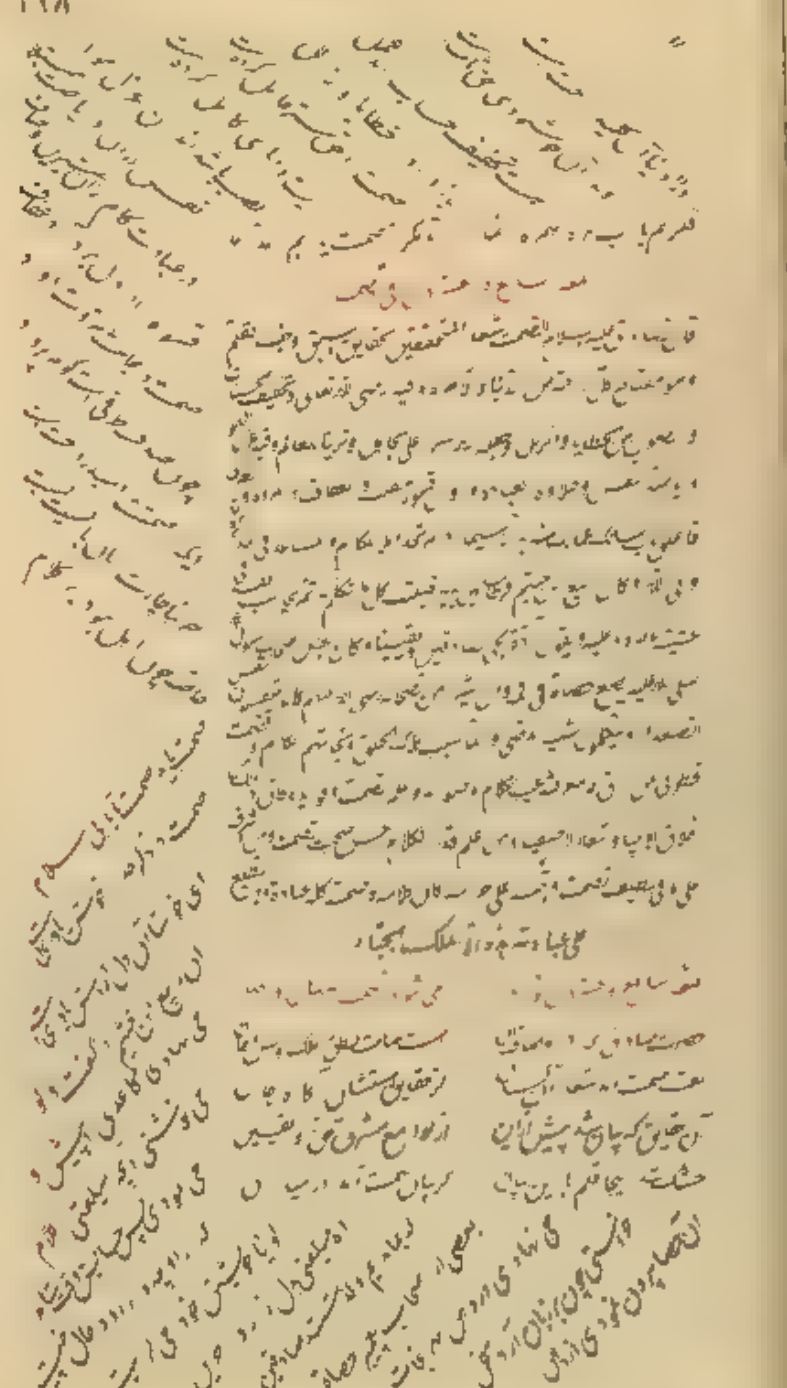

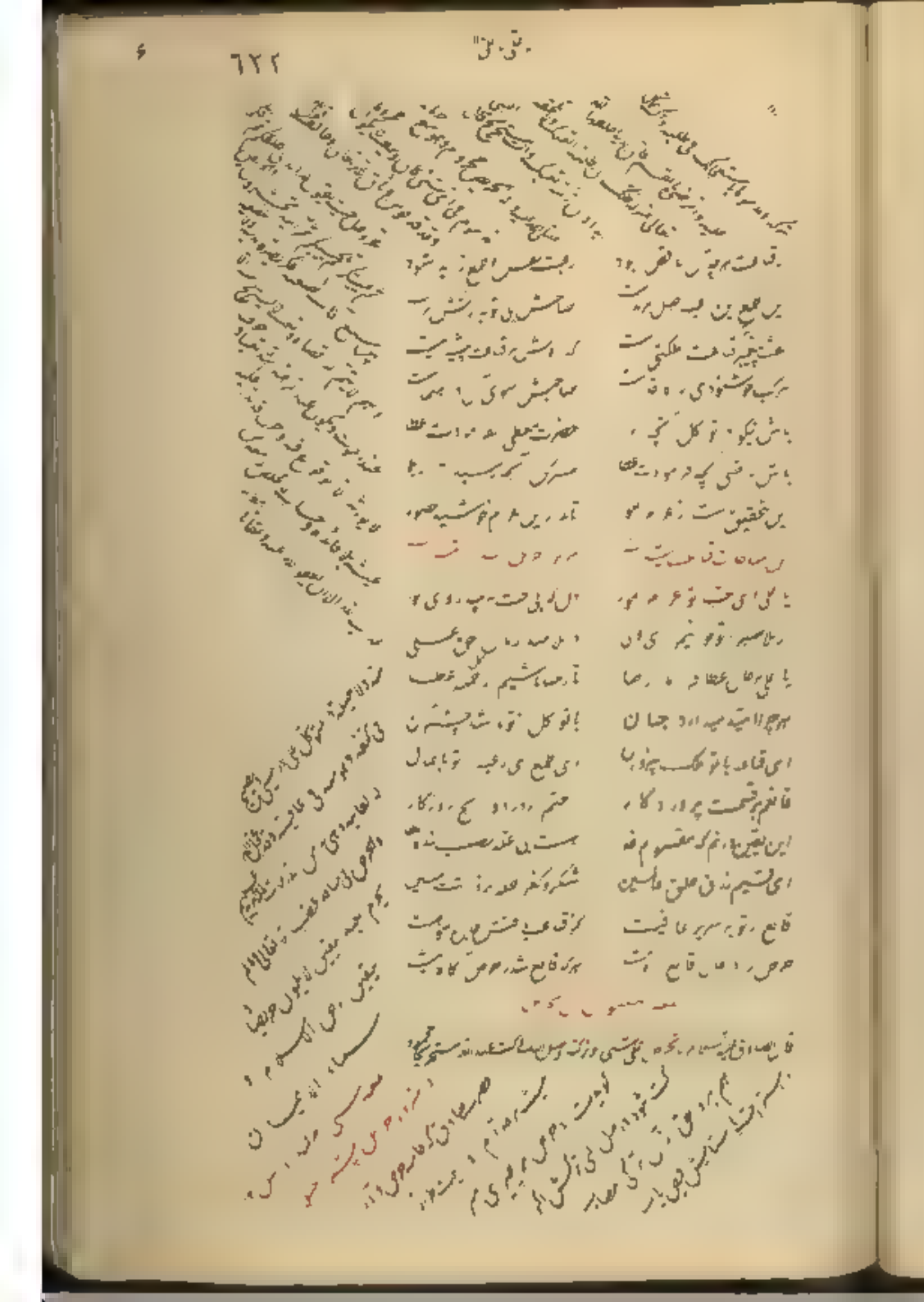

لمعة تاسع واستون فی الوسوسة

قال الصادق علیه السلام ان الشیطان یأتی الموسوس من بعید فیقول له ...

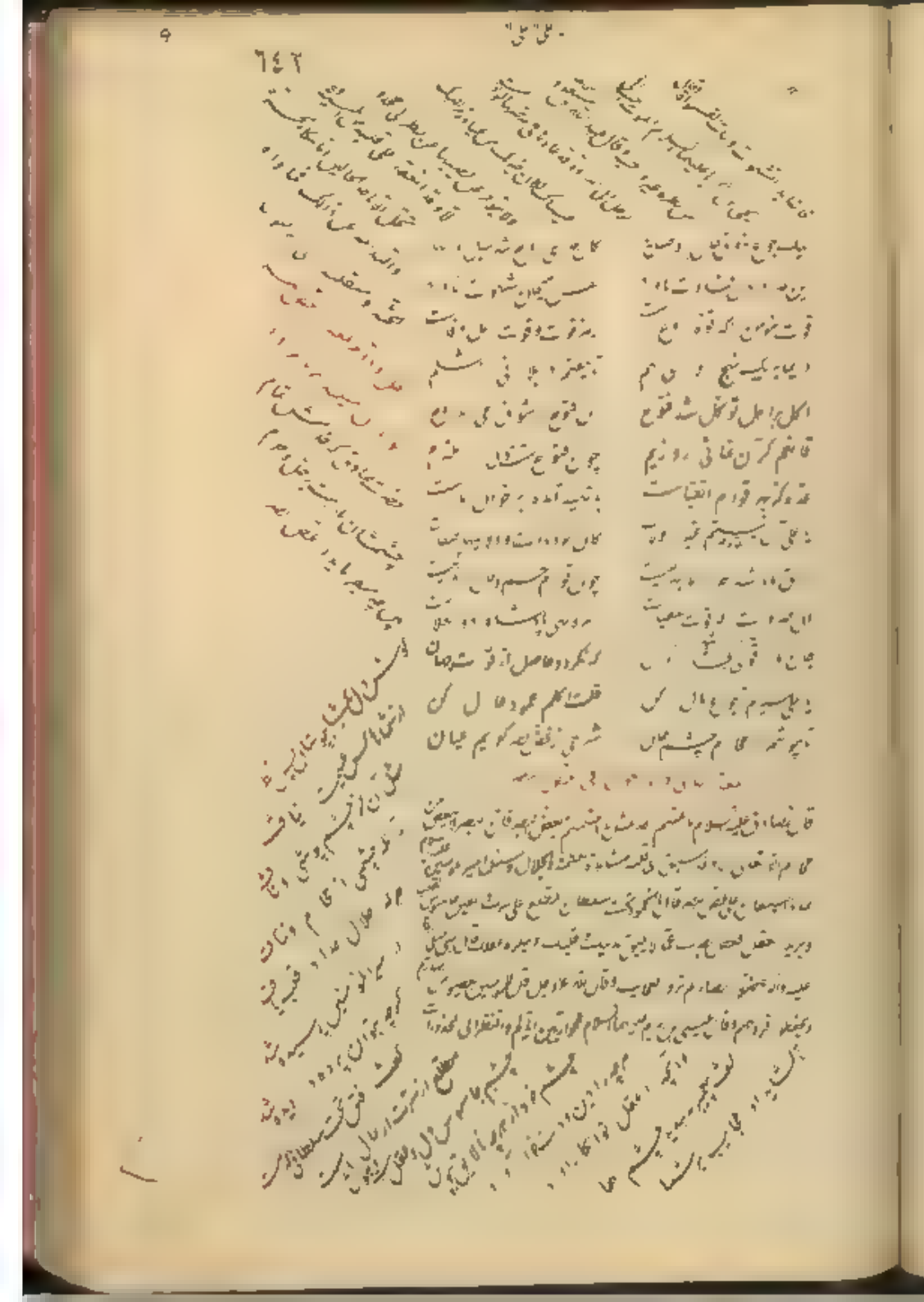

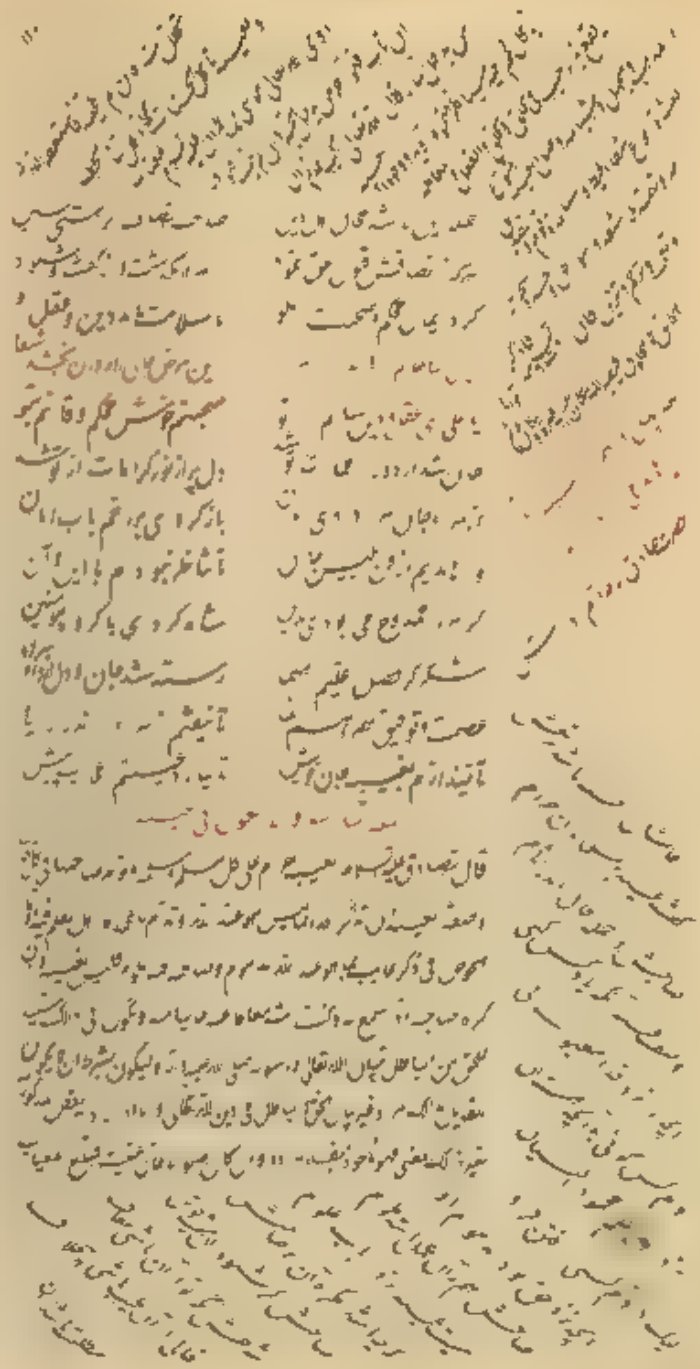

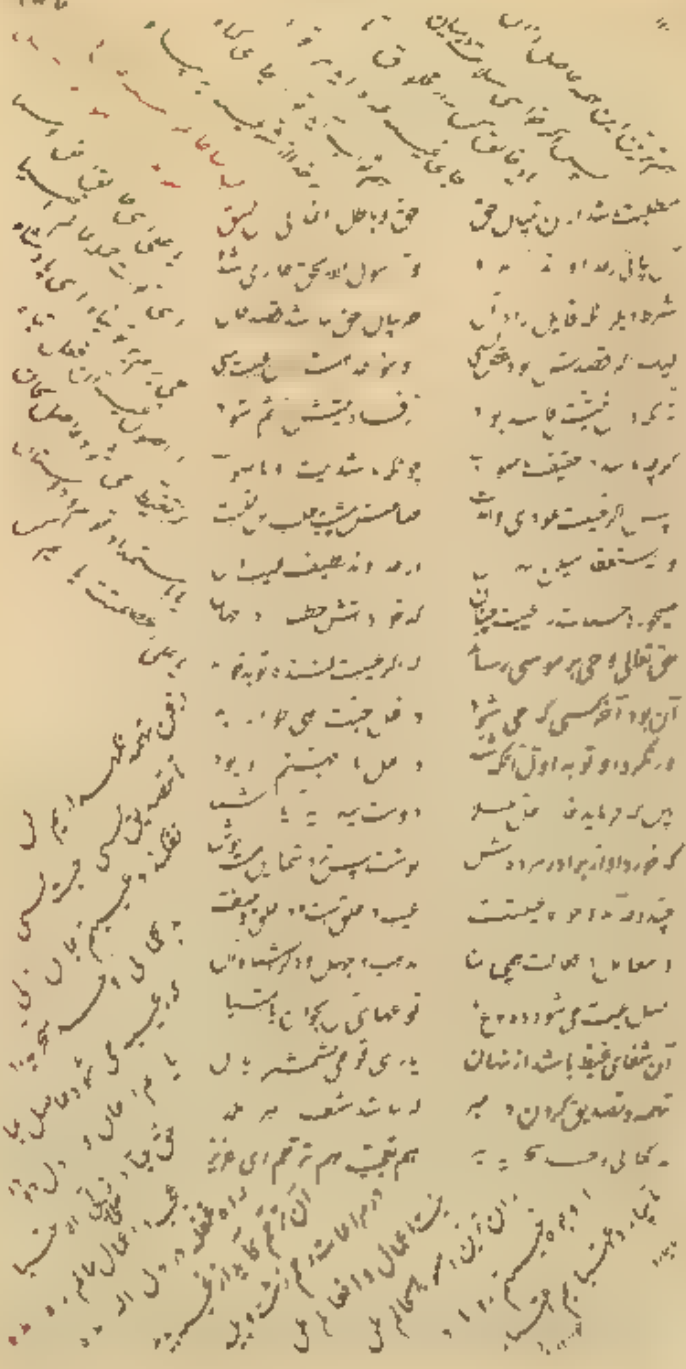

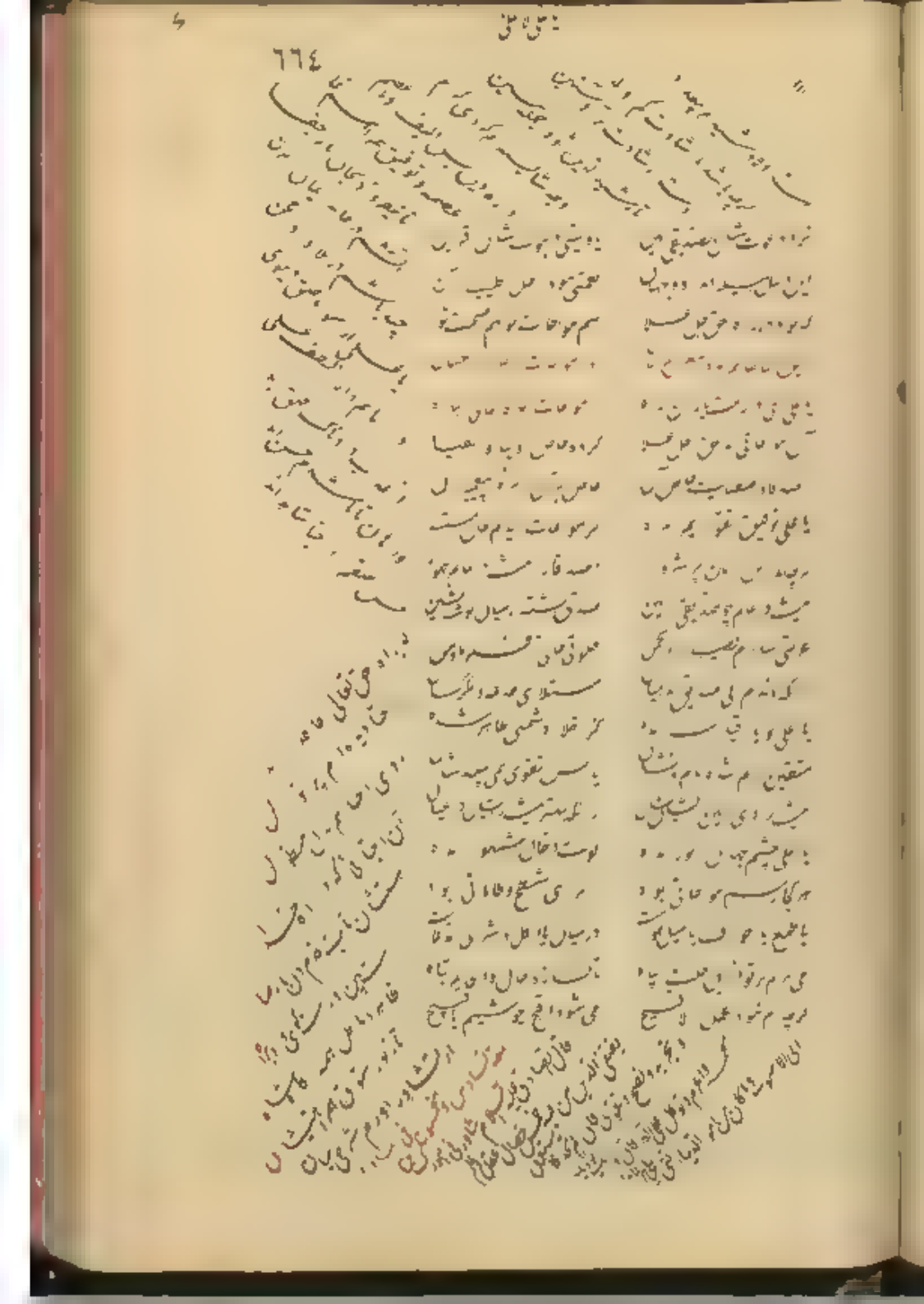

در حقیقت این شرف چون یافتم — نی ستم هر جا بخیر و سلام

یا سلام یا عزیز یا حکیم — یا علیم یا کریم

سر ز ارم بر نوع افتادگی — نبود شجره آدمی

چون حیا و خشیه غیر این نبین — حق مرا داده ترس و رحم چنین

با تو صلح و دوری از وبال — تا فراهم نومنین، حفظ مال

یکه بر فیه الربا حرام است — حفظ مال مومنان حق دوام است

حرمت و مسکنم تو سوال — تا تواضع سازیم هم بان حال

از شیم برنین باشد بدان — هم سلام در جواب جاهلان

آنچه داشد معنی افتادگی — که نمی فهمد مگر فرهنگی

آن عبادی که مرتب روز و شب — داخل بزم وصول دار قند

آل بود آیت بکلش همه — از تواضع پیشان پیش همه

بگرفت فرماه گاهیم داد — قرب جان برد است بیم داد

تا نباشد جز تواضع کار من — با خلق ایست جان من

ای ز تو روی تواضع زیبا — وشناس آن چون بدان کار

از تواضع روی مار تو زرد — بی تکلف خانه معمور و دل

گر از سجایشان پیدا بود — از تواضع بو توجه بود

ای شرافت بخش هر افتادگی — با تواضع تو بهر آزادگی

چون شرف در گشتم از افتادگی — لاجرم بر دوم بر فرقت مقتدی

شرعی آدم از پیان قصه ا — تا شود روشن بشان نقطه

تمت الواقعه

واقعه آنبود تحقیقیه و رسوم — فکر آن شیوه یاران همه

حق تعالی را نکو شیوه کلام — یوم ندعو کل باسم امام

یعنی نامی که روز قیامت — هر محقی را بیی و

بس پیاپی شکار بلغ سور — کفه لا شک به فی یوم نشور

بس نبود و سوس یوم دین — این سوس است نام بلغین

بس بدین کوید سیر مومنین — آن نام و تین و خوبرین

بسته بسته بست اوراق رسیده — در ان هر دسته باهم موتلف

آنچه تجا عارف بنجا مختلف — آنچه تجا مکر بنجا مختلف

رحمت ان حقیقه کسی — کف کی ادب بروشن ان

کف ادب بر دامن کس — اراده آن پرورد کار دو

آنچه دیدم نحو از عاقلان — می نوشتم در ان عاقلان

آنچه دیدم نحو از عاقلان — می ماید ترک استغفار تلک

این سانیدم سوی فهم عموم — این دیدم داده از بهر رسوم

بیت ها در زیر کان مومنین — رقعه اسلام نزد سر یقین

گفته آن در حی ست دانش حق — مقصدی باشد صحیح و باشق

حضرت حق با اعز خلق خویش — نیک فرماید بما یه مقتضه بیش

ان گسان را که خود داده هدا — بر همان پس هر اقتدا

باز فرموده خدای ذوالمنن — تم و حیسا ایت بلس

حق بسم الله الرحمن الرحيم
مستفتح ما هم آن خير ام
تا نكردم جان و تن را ره فدا
قول نتوی کز تو خیزد جان جان
حکم تو جاریست بر هر مست و شیب
یا الهی یک حاکم جز تو نیست
قلب ما مهبط الهام توست
جان ما محکوم احکام توست
چون نمیداری روا ای حکمران
نیز حکم خویش را بر بندگان
جانمان از حکم ظالم وارهان
وارهان از حکم هر ظالم مران
تا بگنج منزل امن و امان
منزلی کردیم از خلق جهان
ام معروف تو مان باشد سبق
شد تمام گردیم از فوت حق
نفس اگر آماره ما مورد ما شویم
ور اماره از خود دورش کنیم
حق محمدی فاتح آل نبی
سلم الله علیه و آله

لمعة الدراج والسنوس في ادعية الاعياد

قال الصادق جعفر بن محمد عليه السلام من لم يستطع من الصوم ما يتحقق به عن عاشوراء
الصوم فليصم تاسوعاء فان صومه يعدل صوم عاشوراء وان يصمه لا يصم
صوم يوم قبله او بعده فان صومه يعدل صوم عاشوراء وان يصمه لا يصم
تاسوعاء فان صومه يعدل صوم يومين قبله او بعده فان صومه يعدل صوم
ثلاثة ايام من شهر وصوم يوم عاشوراء يعدل صوم تسعة ايام من شهر
باخشت يعدل صوم ثلاثين يوما من شهر وصوم يوم عرفة يعدل صوم
من مده لانه يتاب الله عز وجل فيه على ادم عليه السلام ولم يصل الله
عليه وآله وسلم على احد قبله ولا بعده وصوم يوم الغدير يعدل صوم
الدهر وهو ثمانية عشر من ذي الحجة وهو اليوم الذي اخذ رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم بيد علي بن ابي طالب عليه السلام فقال
الست اولى بكم من انفسكم قالوا بلى يا رسول الله قال من كنت
مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله وادر الحق معه حيث دار الا فليبلغ الشاهد الغائب

حقیقت حرفی از او بود
یا علی از سجده ام کاه کن
سجده پیشین تو پاس پیمان
یا علی بر بنده تو بنده ام
پیش ذات پیمانت یا علی
زهره تعظیم تحیر او فتا
یک جو از نظر کسی نادم
باکریم و علی یا عظیم
سوی تو جام هیبت مست و ش
ای فدایت جان جمله عالمین
یا فتی تا امیر المومنین
یا امیر المومنین ای پادشاه
من تو را دانم وسیله در نجات
سر را گرچه حق جل جلاله
از جمیع خلق شان برتر بود
من تو را دانم نقیبا یا علی
هر کرا شد از صحابه حضرت
حق مجبوبت حبیب کرد کا
رد دلم نور یقین را و امتاب
معرفت از انبیا چون شد سبب
از صحابه معرفت با یقین

حقیقت حرفی از او بود
یا علی از سجده ام کاه کن
سجده پیشین تو پاس پیمان
یا علی بر بنده تو بنده ام
پیش ذات پیمانت یا علی
زهره تعظیم تحیر او فتا
یک جو از نظر کسی نادم
باکریم و علی یا عظیم
سوی تو جام هیبت مست و ش
ای فدایت جان جمله عالمین
یا فتی تا امیر المومنین
یا امیر المومنین ای پادشاه
من تو را دانم وسیله در نجات
سر را گرچه حق جل جلاله
از جمیع خلق شان برتر بود
من تو را دانم نقیبا یا علی
هر کرا شد از صحابه حضرت
حق مجبوبت حبیب کرد کا
رد دلم نور یقین را و امتاب
معرفت از انبیا چون شد سبب
از صحابه معرفت با یقین

لمعة سبعون في حرمة المسلمين

لمعة سبعون في تبرّ الوالدين

سبعة ثانی وتسعون فی الموعظة

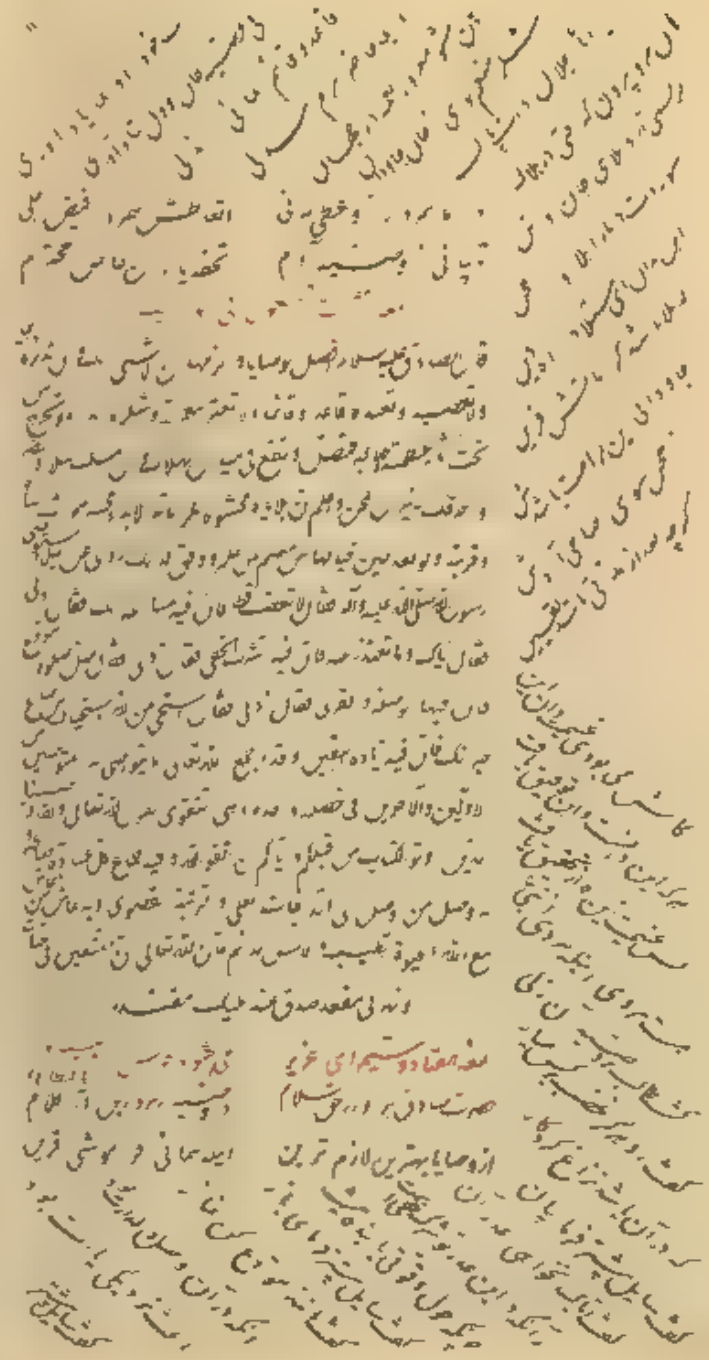

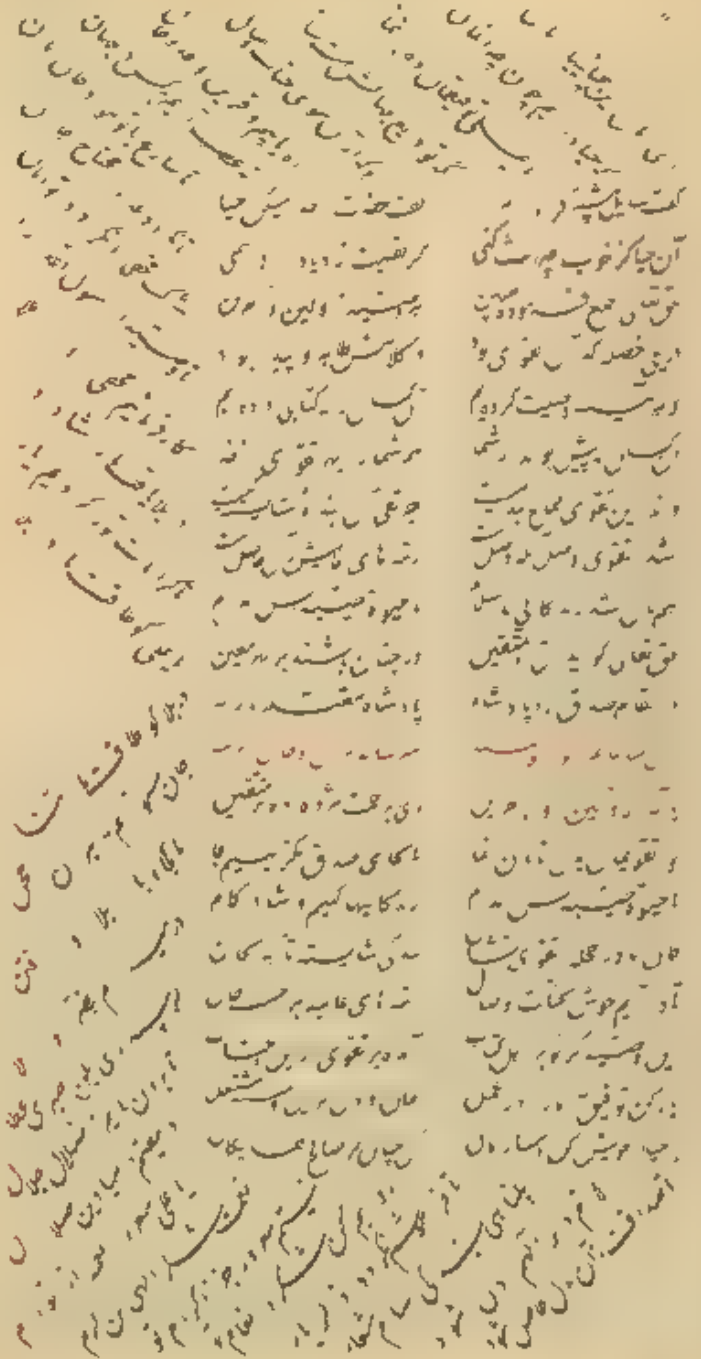

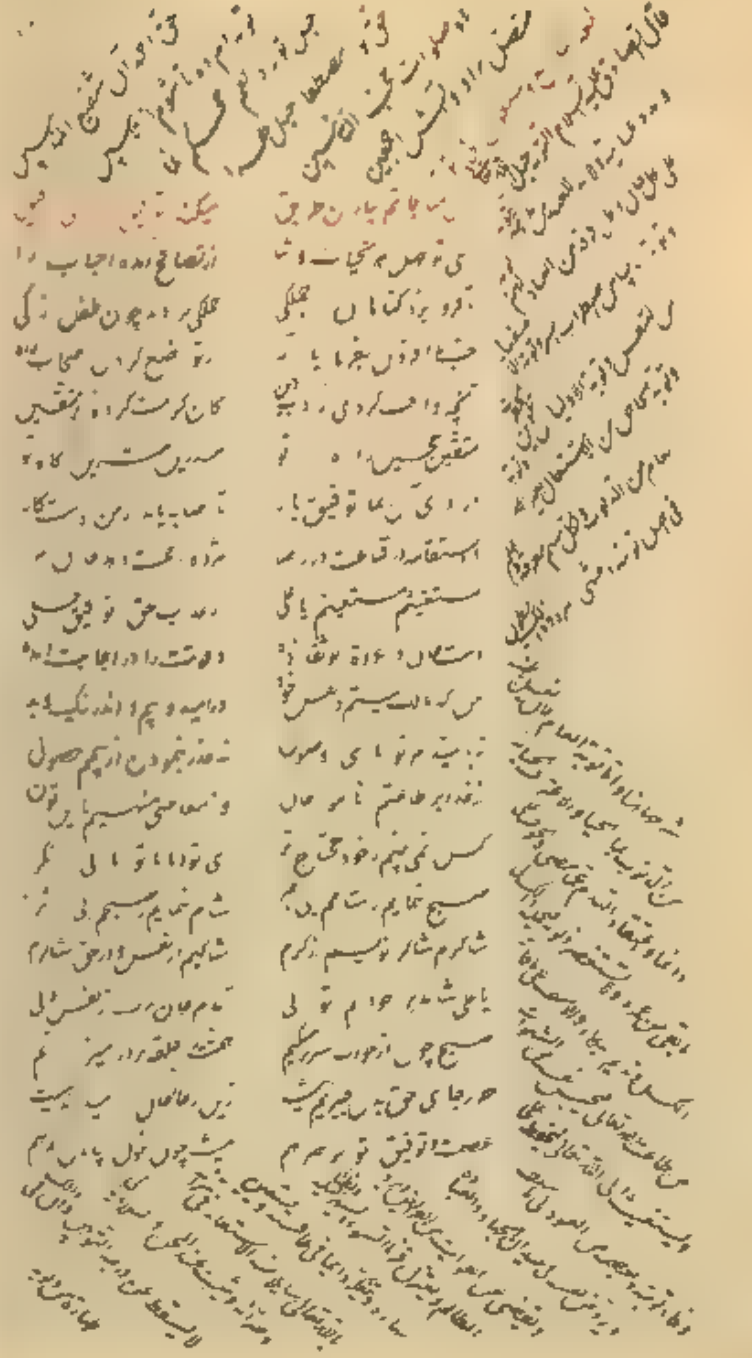

لاتی حاوی بیتیات

"

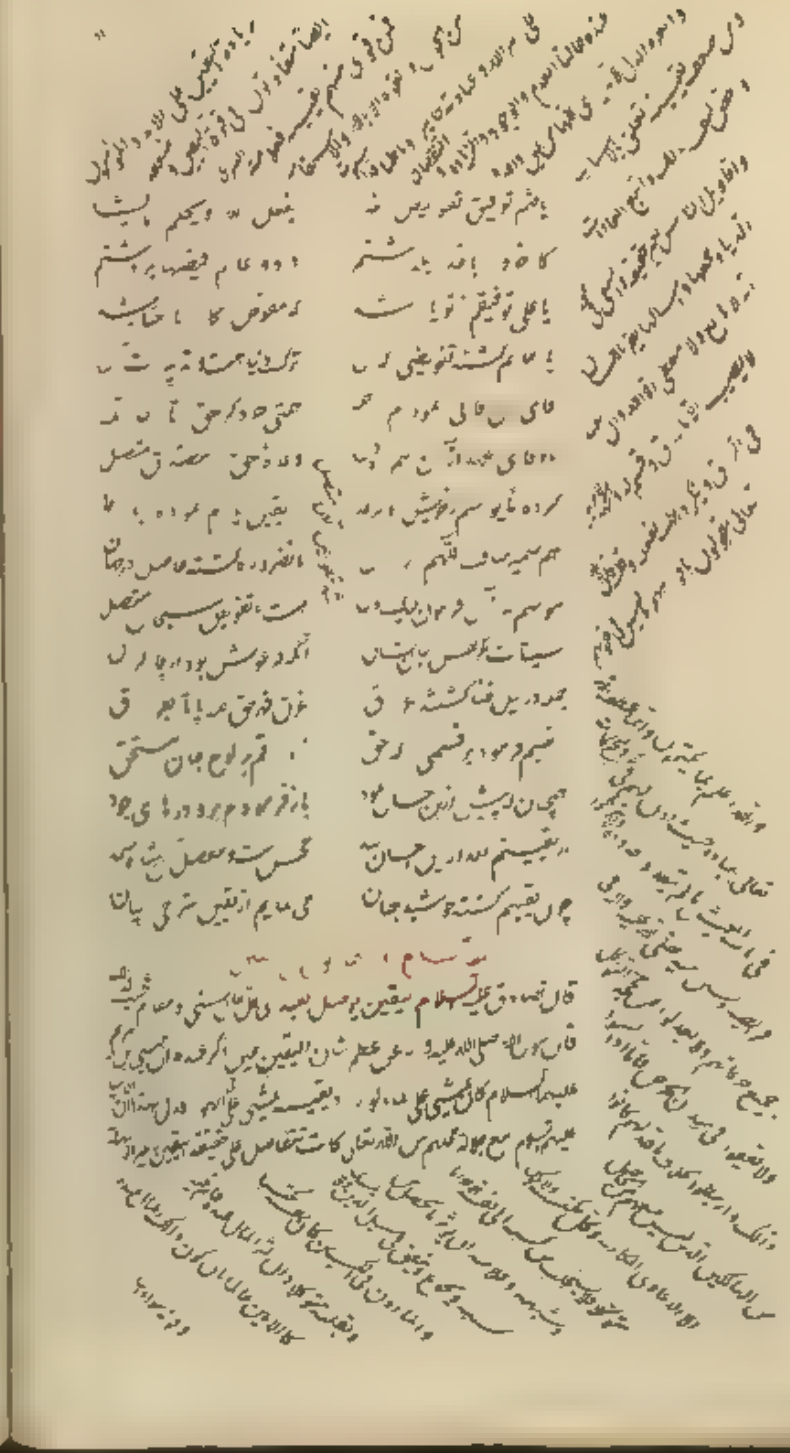

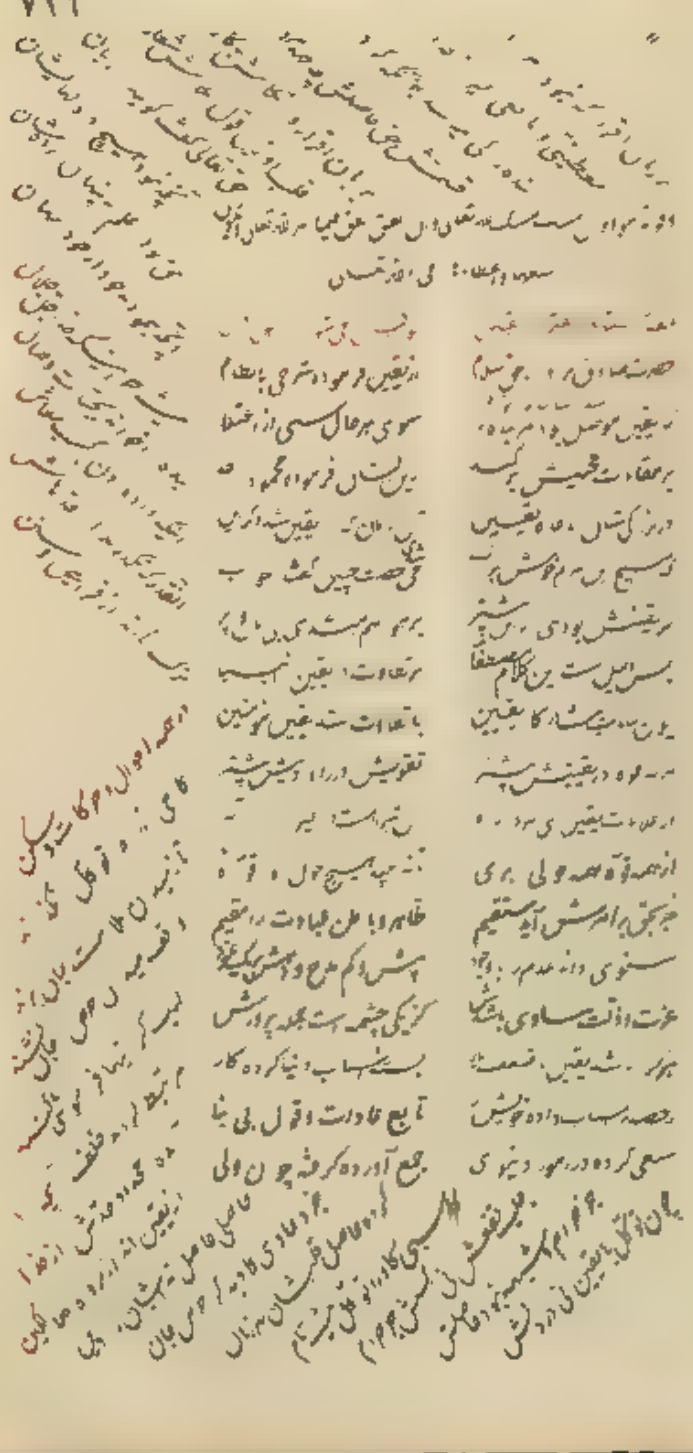

[illegible]

از نفوس است توکل با یقین

خود کرسنه و کنه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوف آنکه شد ز عرش بجان — خوف آنچه داده باقی بجان
خوف نفس از خوف دل مرد آن — میرسد با مستقامت بدان
هر که در راه عبادت جد — نیست ایمن ز خوف و از رد
هر که خائف تر بود واصل شود — هر که واصل تر بود خائف بود
چون نترسد بنده از نیش — ختم سعی جمیلش
نعمل در باستحقاق کام — تو نمانده معرفش پیش کام
چون نباشد هیبت از شکر — چون نشاسد طیبش از طعام
غرقه دریای آلا و نعم — لذت چشمه‌های ذوالکرم
هر جا باشد عبادات محب — چونکه با شد در رضا ذات محب
او مشاهد چند احوال نهان — چشم چه دارد ز دست جهان
زاهد از خوف بهشت کار بند — سعدی از خوف خدا بگریزش
آن محب شه ایمن محترم — لذت ایمن چنین یعنی هم
تو عمل از خوف دوزخ می‌کنی — بر جمال من نتابی کی رخ
خوف ثابت شد دو نوع ای ابتها — خوف ثابت آن معارض خوف دیگر را سزا
هم رجا ثابت شد دو نوع ای مدد — عالف آن دوستی و تقویه
راز روی چه تقصیر و حیا
ابن بیان و شرح خوف و رجا

ابیات نوع اول

ایکه خوف دیده‌ات دل بود — دیده‌ات دل زار چقل بود

حب تو میرانشاد اصلان — حب تو خوض بحبات وصال
دل ایم خوف امید ... — چیدا شد دو ... رضا
حب تو سوح حبات وصال — ... آن بحبات وصال
... بیشکوی کرآن — مستحق بد مصون عالمیان
... استحقاق رحمت آن مجلس — نیمغزی جان ... خواجلس
بگذرد از صعوف عارف دل — چون بسلم حساب لمیزل
با وجود اینهمه پاتا بفرق — در محیط چکرن نقطه غرق
چون نباشم از شم دارین بلا — با ... میده و رحمتها
ای محبات همه امید وار — بلکه بهر هم و میدی کسار
... خوف ... بیکه — غیبت نام شهادت میکند
از شهادت عاشق است امید وار — سوی جنات اصلش روی کار
خود دو خواب عاشقان پیغوار — چیست لاغم با جاگوی ...
ای برامت ها عیان ثابت بجان — حاصل از خوف رجا در جانشان
بر معارض یکه ثابت جو فنان — هر دو را مرجع رجا فرمان روان
کان جا کلفت و بادی بر پست — قوت خفت است و طرب جان پست
با کل بن قوتم فزون ما — تا قوم شه سوی وی رضا
از کلام محمد صادق مر — از خاشرحی نویسم مختصر
حق تعالی رحمان از لطف — سلم الله علیه و اعیا

مقدمه شرح ... و ... فی الرضا

قال الصادق علیه السلام صفة الرضا رضی المحبوب و الکراهة و الرضا شعاع

یا علی شرم آید م از نام تو خویش
خود تو هستی رونق کار جهان
رونق کار جهان فانی مباش
از حیات نام خود چون اوفتی
چشم و رونق تو در رم یاد
اهل دعوی را مقامی هست اما دون ایشان
دون ایشان دعوی حق نیست

قال الصادق علیه السلام من ادعی بالحقیقة قبل الاسباب فهو کاذب
ما لم یات بغیره واجب کالیقین یقین
سابع مرتبه کامل است و من ادعی ظهر الکذب والکاذب لا یکون
ومن ادعی فینبغی ان یمنع علیه بواب بسوی و مدعی باسبب
لاجماله و هو مفلس فیمنع والصادق لا یقال له لم قال امیر المؤمنین

علیه السلام الصادق لا یراه الا الله عالیه

لطف سابع و ستون بیست و نه
حضرت صادق برادر حق تعالی
کشف دعوی بالحقیقه در وجود
انبیا را و اتقیا را و اولیا
هم نصد تیقین با علم و رشد
دعوی بی غیره واجب در جهان
همچو ابلیس لعین بی پیشوا
دعوی او حق دارد اولی
در حقیقت او سابع باشد ولی
در سابع رب بود با او تماش
او تکلف بلکه در دم فاش

لطف سابع و ستون بیست و نه
حضرت صادق برادر حق تعالی
کشف دعوی بالحقیقه در وجود
انبیا را و اتقیا را و اولیا
هم نصد تیقین با علم و رشد
دعوی بی غیره واجب در جهان
همچو ابلیس لعین بی پیشوا
دعوی او حق دارد اولی
در حقیقت او سابع باشد ولی
در سابع رب بود با او تماش
او تکلف بلکه در دم فاش

قال الصادق علیه السلام من ادعی بالحقیقة قبل الاسباب فهو کاذب
ما لم یات بغیره واجب کالیقین یقین
سابع مرتبه کامل است و من ادعی ظهر الکذب والکاذب لا یکون
ومن ادعی فینبغی ان یمنع علیه بواب بسوی و مدعی باسبب
لاجماله و هو مفلس فیمنع والصادق لا یقال له لم قال امیر المؤمنین

علیه السلام الصادق لا یراه الا الله عالیه

لطف سابع و ستون بیست و نه
حضرت صادق برادر حق تعالی
کشف دعوی بالحقیقه در وجود
انبیا را و اتقیا را و اولیا
هم نصد تیقین با علم و رشد
دعوی بی غیره واجب در جهان
همچو ابلیس لعین بی پیشوا
دعوی او حق دارد اولی
در حقیقت او سابع باشد ولی
در سابع رب بود با او تماش
او تکلف بلکه در دم فاش

[illegible]

[illegible] الحب فی الله

قال الصادق علیه السلام المحب فی الله محب الله والمحبوب فی الله حبیب الله لانهما لا یتحابون الا فی الله قال رسول الله صلی الله علیه [illegible] من احب فی الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

همچنان کو [illegible]

[illegible]

دوستی با دوستانش [illegible]

[illegible]

یا علی [illegible]

[illegible]

هر که او مشتاق باشد در جهان | بیا چنین از شوق در دیدار
در شرار شعله کافی نیستش | مشتاقانی بر لقای بیستش
بیخودی بستش بدرد و کار | خواب راحت نیستش [illegible]
هجرانی کند مشکل بیشه | [illegible]
بیقراری باشدش دیگر | تا بیاسی باشد تن محبوب [illegible]
در امید وصل ایشان جان | در عبادت و در وصال [illegible]
جان بعید [illegible] اشتیاق | در مناجات از زبان اشتیاق
[illegible] موسی آن مشتاق شوق | [illegible] فوق شوق
[illegible] | [illegible]
تا که خوشنودیت حاصل [illegible] | لعنت [illegible]
[illegible] زمین [illegible] | مصطفا محبوب حق [illegible]
کا [illegible] | که علیه الله [illegible]
بسکه مشتاق [illegible] | بسکه [illegible]
هیچ [illegible] در جهان [illegible] | اکل و شرب و خواب [illegible]
در [illegible] مشتاق [illegible] | پس [illegible]
دست [illegible] | [illegible]
[illegible] شوق [illegible] | کی [illegible]
در [illegible] شوق [illegible] | [illegible]
[illegible] حیات [illegible] | [illegible] شوقت [illegible]
[illegible] | [illegible]

شب [illegible] | اشتیاق [illegible]
آن چنان شوقی که مشتاق [illegible] | کو بسوی محبوبان [illegible]
گر ز شوقت اوز مشتاق بود | گروه عاشقان [illegible]
گر ز شوقت [illegible] مشتاق بود | [illegible] محبت [illegible]
در محبت [illegible] صادق [illegible] | تا در حب شوق [illegible]
در آن باشد [illegible] ذوق [illegible] | ذوق [illegible] در حب شوق [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

قال الصادق علیه السلام الحکمة ضیاء المعرفة و میراث التقوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قال رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]

[illegible]

حضرت صادق که [illegible] | بر صراط [illegible] مستقیم
گفت آن [illegible] ضیا | [illegible] میراث [illegible]
گر [illegible] حاصل شود حکمت [illegible] | [illegible]

ست الكاملين والمائة في تصدقه

[illegible]

ی حساب و عقاب بیک [illegible]
خوشحال [illegible] قیامت و عقاب
صدقه [illegible] کسی [illegible]
هر یکی [illegible] تحجان
کرده [illegible] از کرم
تو نمودیم از کرم شخص دیگر
[illegible] رحمه [illegible]
تو نمودیم از کرم با خود قرین
[illegible] تا قیام
بهترین صدقه [illegible]
غرض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام

قال [illegible]

فی کل یوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یا بن آدم ما آن قدری حتی یجوز علی [illegible]

[illegible]	[illegible]
یا بن آدم این در ظلم مباش	تا که [illegible]
[illegible]	[illegible]
بالهی [illegible]	گر [illegible] حق تو [illegible]
حق آل مصطفی و مرتضی	[illegible] حق سوی قرب [illegible]

[illegible]

یا بن آدم خلقت [illegible] خلقتک [illegible]

[illegible]	[illegible]
یا بن آدم خلق [illegible] تمام	[illegible]
خلق [illegible] تو [illegible]	تو من خواهی [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] خلقتم از بهر [illegible]	[illegible]
حق احمد بهترین خلقت	[illegible]

[illegible]

یا بن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
حق ذات [illegible]	آن امان [illegible]

[illegible]

یا بن آدم [illegible]

[illegible]	[illegible]
یا بن آدم [illegible]	[illegible]
تو کرد [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
حق [illegible]	[illegible]

[illegible]

یا بن آدم کل یوم [illegible]

[illegible]	[illegible]
یا بن آدم [illegible]	[illegible]
[illegible]	پس [illegible]
این [illegible]	[illegible]
یا الهی [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

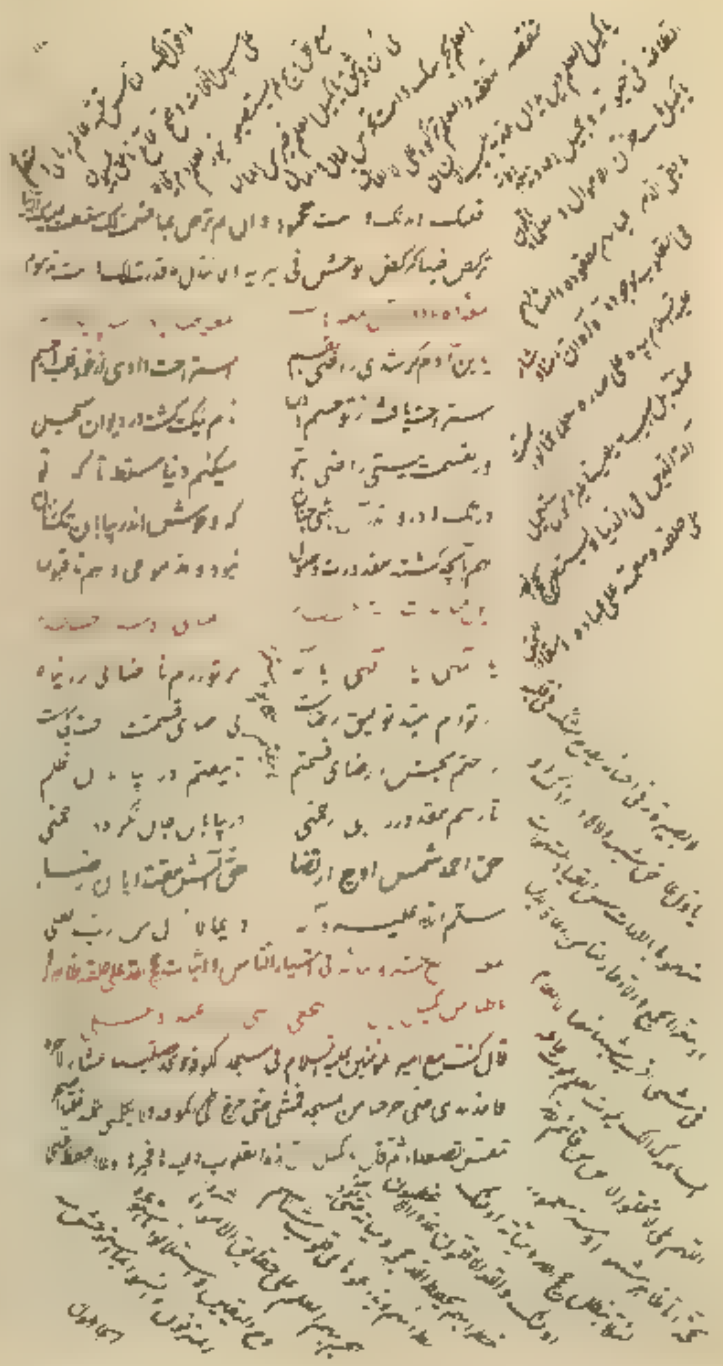

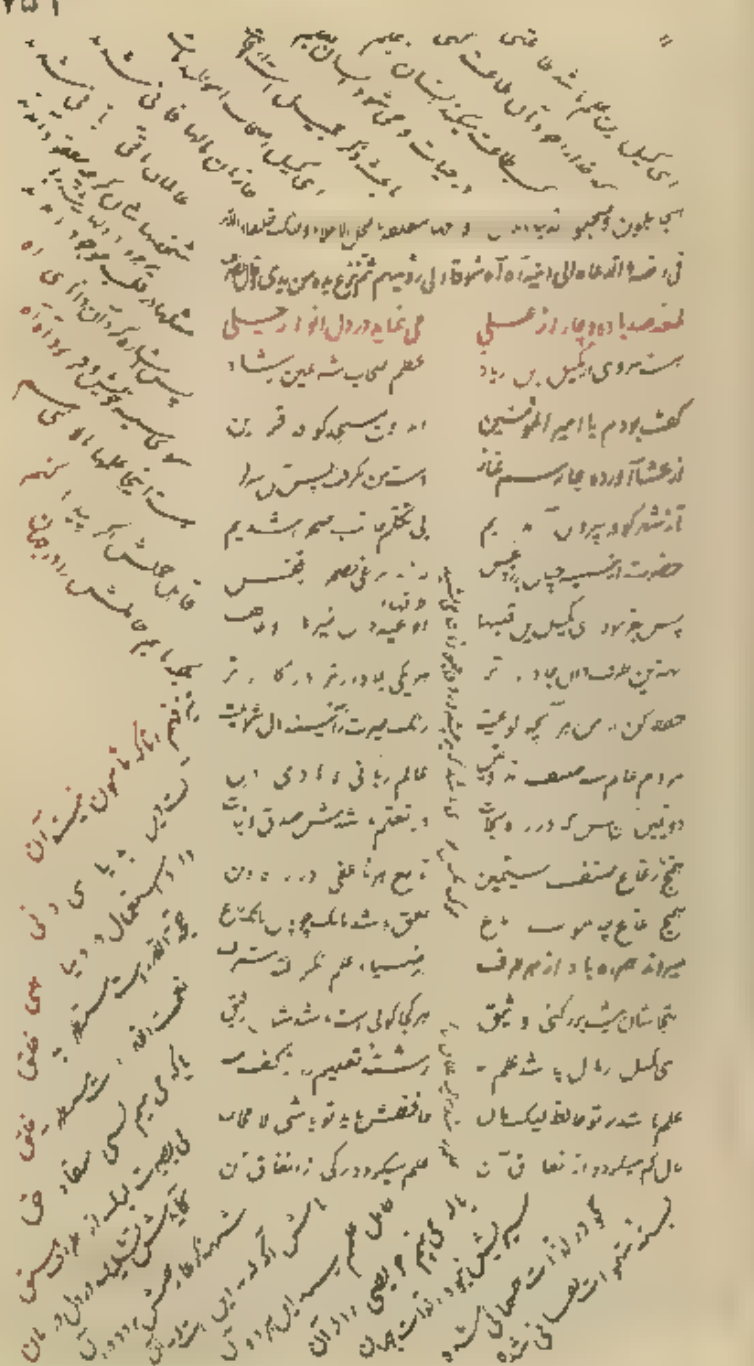

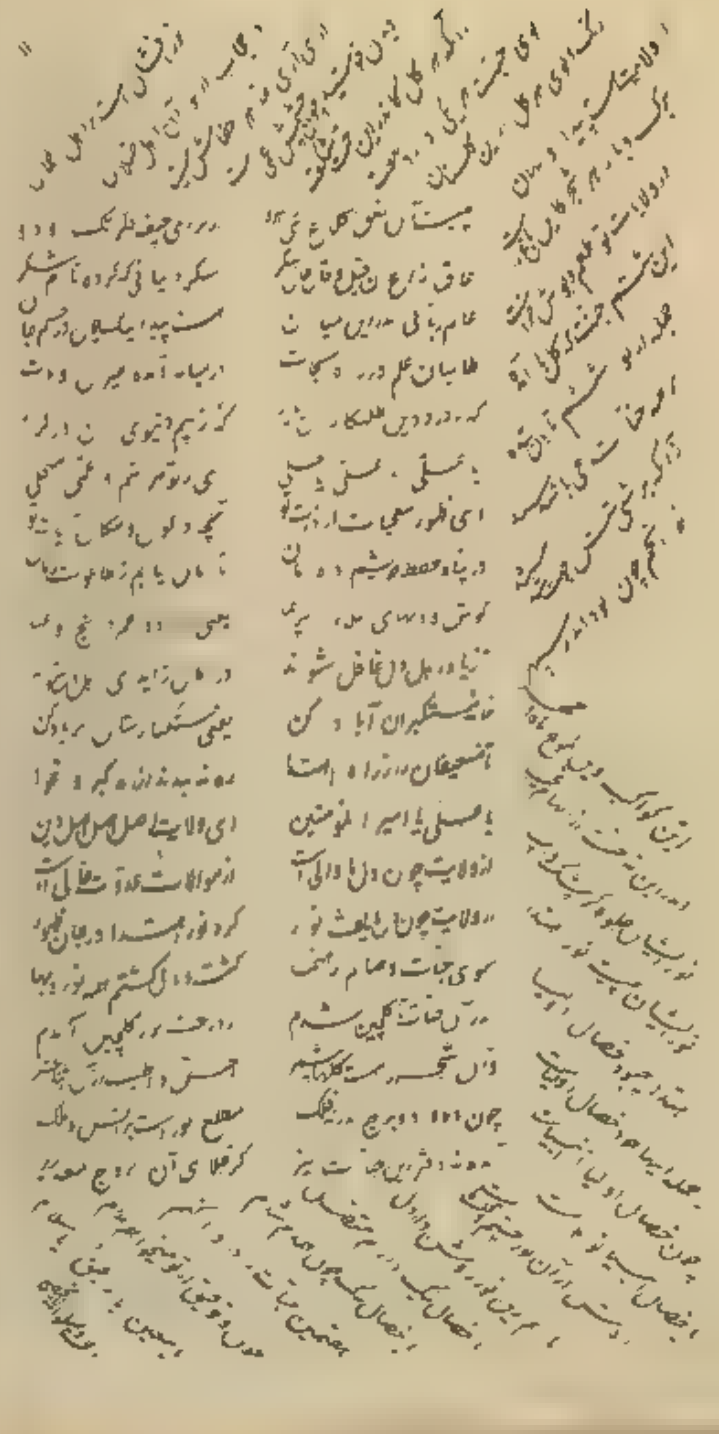

بسم الله الرحمن الرحیم

آیت تحمید و تمجید کریم

بعد تحمید خداوند حمید — بعد تمجید شهنشاه مجید

آن خداوندی که سبحان اوست — آن شهنشاهی که سلطان اوست

شاه و مشهود از شان ولی — قاصه و مقصود از نشان علی

آن ولی عاشق و معشوق هم — آن علی ساقی و مسبوق هم

عاشق و معشوق و مرتضی — سابق و مسبوق شه مصطفی

مصطفی با مرتضی یار ولی — مرتضی با مصطفی دار ولی

بین ذات حق جل و علا — تا ابد پیوسته باشد برقرار

آنچه از عشر سنه تمام — در کلام الله شد وحی نظام

چون خلیل آمد خلیل کردگار — کرد کارش را نمود امام روزگار

گفت من از ذریتی بخشش حبیب — فرمان او را عهد ما نبود نصیب

منصب قلب زمان رحمت است — کان علوم است و جهول او جهنم است

چیست خلت انقطاع ماسوی — انقطاع ما سوی اقرب الی

بعد خلت شد امامت را سزا — نفخه پرگار ارواحین وسما

همان خلیل مطلب ایگفت شاه دین — از ولی و از علی میگو کنون

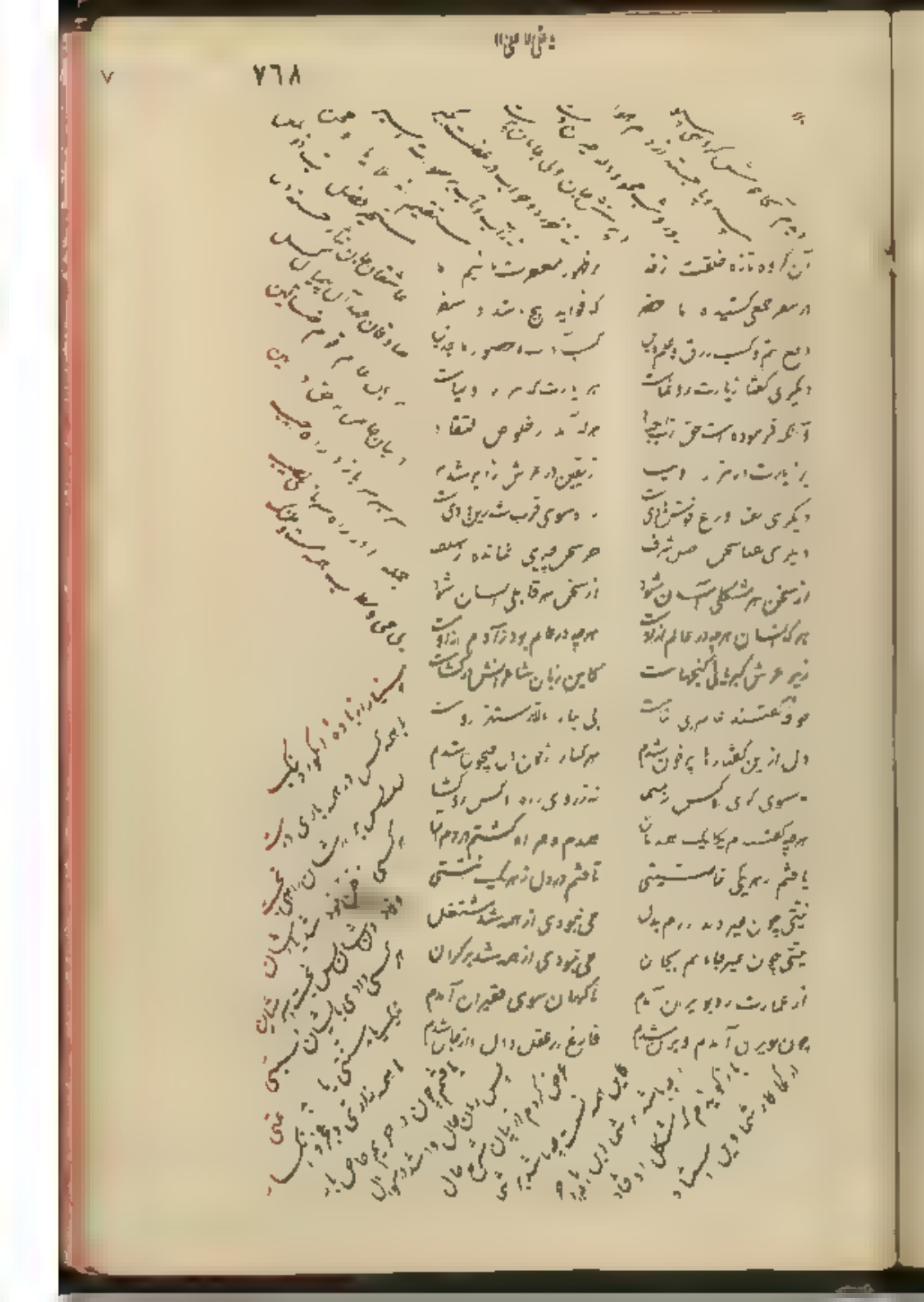

وصیف آنیم آن دری کوست
روی نیاز بر در او بر زمین نهیم

حمد خدای را که ما از جمله بهتریم
ساز و آواز و کنده جا رکریم

ان سپاسی که ملایک بدرش
از مقام آریم با هیچ مقام ان

اندر آن دار اقامه لایزول
اندر آن جای کز مه ما نحزون

حمد حسن را کز جهان بر گزید
بهر ما نیکوئی و نیک آفرید

طیبات رزق ما را رزق کرد
بهر نوی در دنیا نهاد خرد

جمله خلق از قدرتش یک نقطه دان
همه از نو تشنه طاعت ما

حمد آن یاری که بستان کهربا
بامید حاجت را یا جانوری توشه

طاقتا کو برای شکر او
کی برآییم از ادای شکر او

صانعی را الحمد کآلتهای تام
بهر قبض و بسط داد او انتظام

بهره ور کرده بارواح حیات
برگزیده بر جمیع کائنات

کرده از روح القدس شه همیان
از علوم کل سیمی تنپوشان

با مان از روح ایمان مان دل
بهدی را اردل و جان مشتعل

روح قوه کان بود بهر جهاد
بهر تسخیر معاش و رزق داد

روح شهوتکان نفقات کسب و نسل
روح قوت روح جان است و غذا

مؤتلف فرموده با روح ابدان
تا از آن برپا بود افعال تن

روح قدسی فاضل نزدیکان همین
روح لاجان خاص اصحاب یمین

آن سه اصحاب الشمال و ادبار
وآن مقربان این نخبه کامیاب

کامیاب از چار اصحاب الیمین
سه ز اصحاب الشمال و کافرین

ای چنین بهتر ز بهتریان
در مقام بوذر و ای قلتان

بر دو ضعف دارد و سعف دهد
آنچه در طاقتش نباشد خواهد

خویشتن وسع تکلیفی نکرد
جور و سیر نوصیفی نکرد

حق بر او فرو نگذاشته
حاجت عذر زبان برداشته

مالک از ما آنکه جز او در طلب است
ناجی از ما آنکه او را طالب است

حمد ما در بنیه دالسبعین
حمد گویند از سموات و زمین

در ملایک بنیه قوت بدش
از فلایق آنچه اکرم آیدش

هر کرا خوشتر و خوشتر ترانش کرین
هر کرا مقبول تر از ذاکرین

کو بهر حمدی که آید در بها
فاضل حمد همه خلق خدا

هیچو فضل رب ارباب سوا
هیچو حمد الله بر ذات اله

حمد او را بیگهای برین نعم
که بها انعام فرمود از کرم

هم بکمه بندگان از سب بقان
هم بزمره مخلصان از لا خطان

نه بکمه علم و گسسته محیط
از همه اشیا مرکب یا بسیط

جای هر یک زان عدد اضعاف آن
سر بسری تا در محشر جاودان

آنچه سوی گستهایش میشه عدد
نیکو عدلش نیابد و نه مدد

نقشهایش را نیستیهای جهال
نقشش را انقطاع اهوی مجال

واصله سوی طاعت و عفوش جا
سوی رضوانش سبب است و سوی

هم ز سیله سوی غفرانش شود
هم طریقه سوی جنانش بود
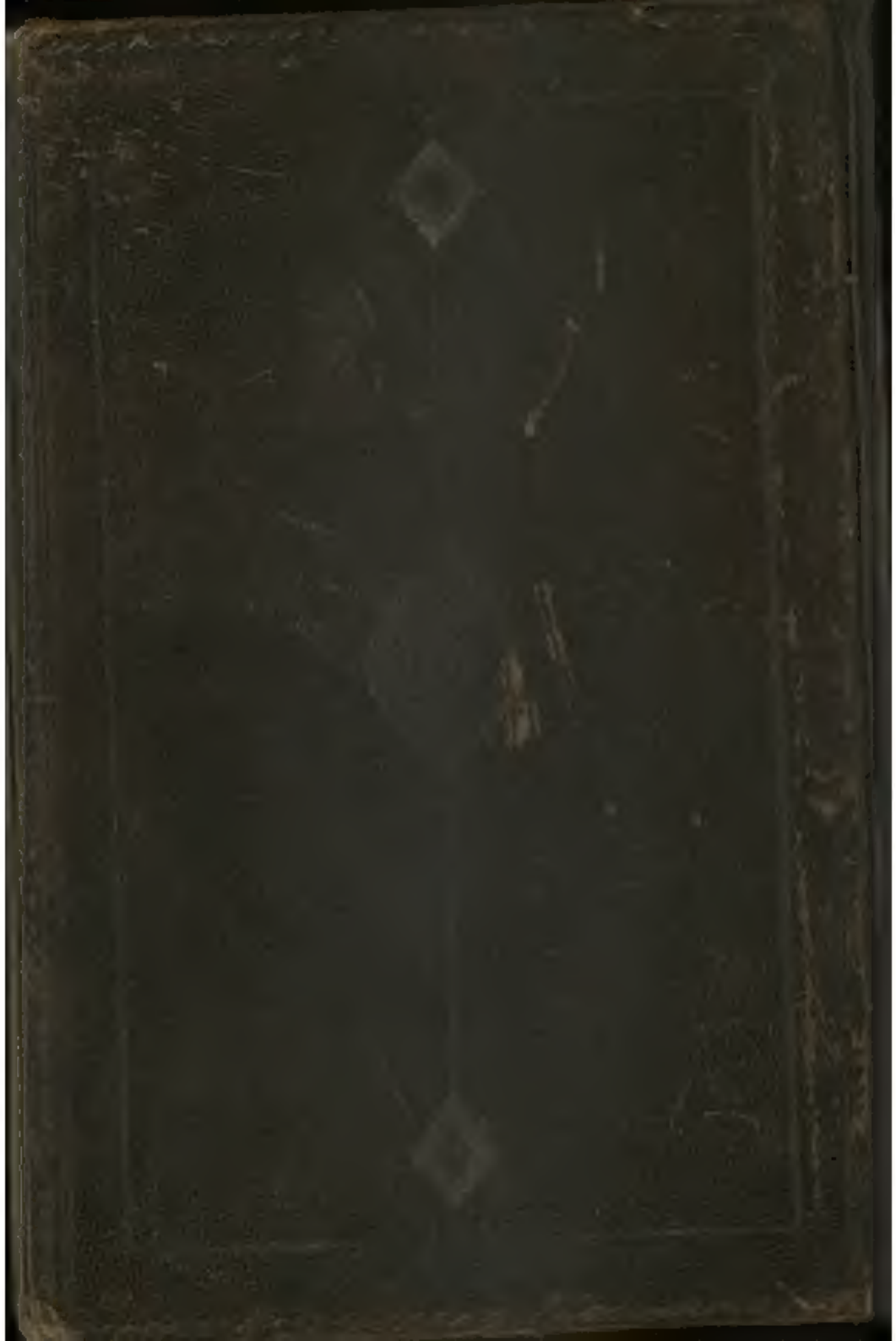
حافظه حاضر بود از نقشش
انیسی گشن عصب از ریشش